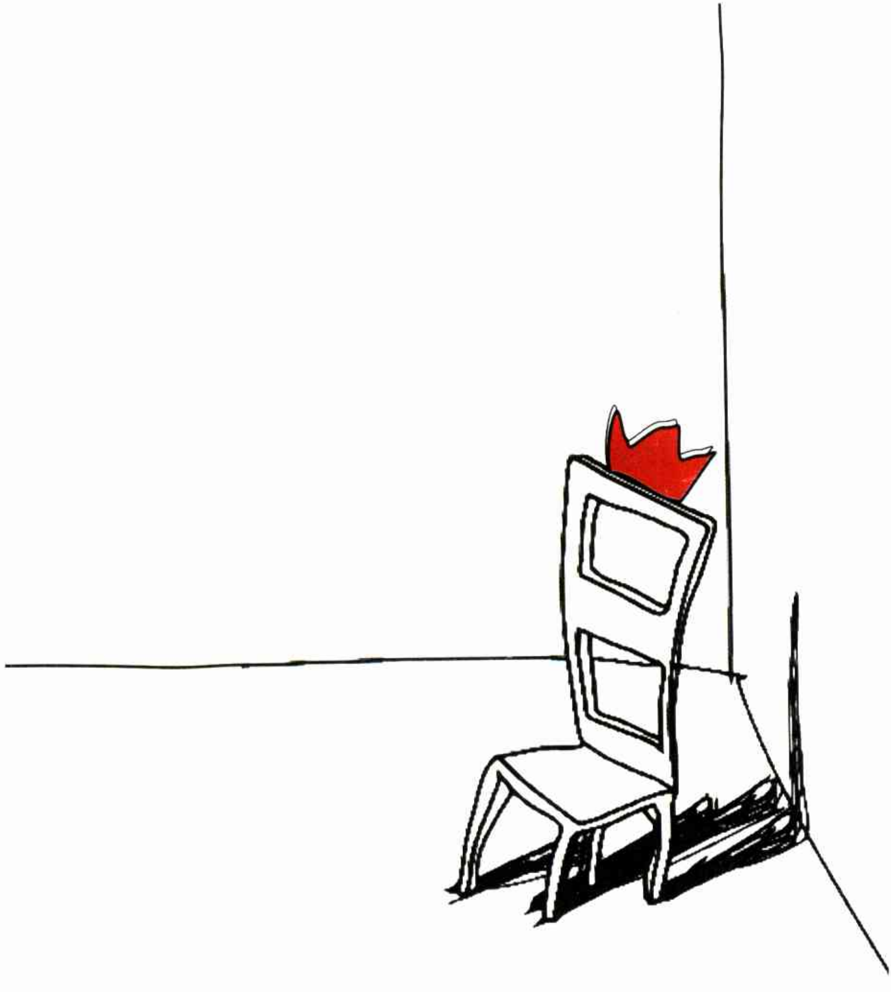


اصول علم سیاست

نویسنده: موریس دوورژه

مترجم: ابوالفضل قاضی

موریس دوورژه

اصول علم سیاست

مترجم

ابوالفضل قاضی

تهران ۱۳۸۶

سرشناسه	: دوورژه، موریس ۱۹۱۷- م. Duverger, Maurice
عنوان و نام‌پدیدآور	: اصول علم سیاست / نوشته موریس دوورژه ؛ مترجم ابوالفضل قاضی.
وضعیت ویراست	: [ویراست؟]
مشخصات نشر	: تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۲.
مشخصات ظاهری	: پانزده، ص ۳۳۵
شابک	: ۶- ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۵-۴۱۹
یادداشت	: عنوان اصلی: Introduction a la politique.
یادداشت	: چاپ هفتم: ۱۳۸۶ (فیپا)
یادداشت	: نمایه
عنوان دیگر	: علم سیاست
موضوع	: علوم سیاسی.
شناسه افزوده	: قاضی، ابوالفضل، ۱۳۱۰-۱۳۷۷، مترجم
شناسه افزوده	: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۲ ۶ الف ۹ د / JA ۶۷
رده‌بندی دیویی	: ۳۲۰
شماره کتابشناسی ملی	: ۹۹۶۸ - ۸۲ م

اصول علم سیاست
نویسنده: موریس دوورژه
مترجم: ابوالفضل قاضی
چاپ نخست: ۱۳۴۹
چاپ هفتم : تابستان ۱۳۸۶؛ شمارگان : ۳۰۰۰ نسخه
حروفچینی و آماده‌سازی : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
لیتوگرافی: مهران؛ چاپ: شیرین ؛ صحافی: رفاه

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ **ادارهٔ مرکزی** : خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچهٔ کمان، پلاک ۴، کدپستی ۱۵۱۸۷۳۶۳۱۳؛ صندوق‌پستی ۱۵۸۷۵-۹۶۴۷؛ تلفن: ۷۱-۸۸۷۷۴۵۶۹؛ فاکس: ۸۸۷۷۴۵۷۲
آدرس اینترنتی: info@elmifarhangi.com www.elmifarhangi.com
○ **مرکز پخش**: شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچهٔ گلفام، پلاک ۱؛ کدپستی ۱۹۱۵۶۷۳۴۸۳ ؛ تلفن: ۴۲-۲۲۰۲۴۱۴۱ ؛ تلفکس: ۲۲۰۵۰۳۲۶
آدرس اینترنتی: info@ketabgostarco.com www.Ketabgostarco.com
○ **فروشگاه یک**: خیابان انقلاب ـ روبروی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن : ۶۶۴۰۰۷۸۶

فهرست مطالب

مقدمهٔ چاپ چهارم

تاکنون در باب چاپهای پیشین این کتاب سخنی نگفته‌ایم. اگر در چاپ دوم، بیشتر به اصلاح اغلاط چاپی توجه شد، چاپ سوم فرصتی بود تا تجدیدنظر اساسی‌تری در سراسر ترجمه صورت گیرد و به یکدستی و صحت اصطلاحات توجه بیشتری شود تا مگر از این راه کیفیت کتاب بهبود یابد.

همچنانکه در مقدمهٔ چاپ نخستین گفته آمد، در دانشگاههای فرانسوی زبان، مفاهیم طرح در این کتاب را در تدریس دروسی از نوع «مقدمهٔ بر علم سیاست» به کار می‌گیرند. هر چند نویسندهٔ استاد در تحریر این اثر خود، مطالب را به گونه‌ای تنظیم کرده است که عموم نیز بتوانند از خواندن آن بهره گیرند و بر این اندیشه، فصول مختلف کتاب خود را طبق معمول کتابهای درسی دانشگاهی، عنوان‌گذاری و طبقه‌بندی ننموده است. ذکر این نکته بدان معنی است که خوانندهٔ دانشجو که در پی آشنا شدن با اصول علم سیاست از این کتاب بهره می‌گیرد، اگر برای درک طرح کلی مطالب و آشنایی با نحوهٔ برداشت نویسنده، نخست کتاب را یکبار از پای تا سر بخواند و سپس دوم بار هر فصل را از آغاز تا انجام مطالعه کند در حصول به منظور خود موفق‌تر

خواهد بود. بدین ترتیب خواهد توانست مطالب، مفاهیم، نظریه‌های مورد بحث در کتاب را آسانتر دریابد و در ذهن خود دسته‌بندی کند و از تسلسل علمی و پیوستگی منطقی مطالب کتاب بهرهٔ بیشتری گیرد.

مترجم امیدوار است که در یکی از چاپهای بعدی، فهرست راهنمائی از اعلام و مفاهیم بر کتاب بیفزاید و از این طریق هم استفادهٔ از آن را تسهیل کند.

ضمن تشکر فراوان از همهٔ خوانندگان و خاصه دانشجویانی که از آغاز انتشار این کتاب تاکنون مترجم را مشمول مهر و عنایت خود قرار داده‌اند باز هم انتظار دارد که در آینده نیز بتواند از نظریات ایشان در جهت بهبود کیفیت این کتاب بهره‌مند شود.

ابوالفضل قاضی
شهریور ۱۳۵۴

مقدمهٔ مترجم

در میان آثار ارزندهٔ موریس دوورژه[1] استاد فرزانهٔفرانسوی، کتاب «مقدمه برسیاست» که تحت عنوان «اصول علم سیاست» به‌فارسی برگردانده شده است جای ویژه‌ای دارد. این کتاب، علاوه برآنکه چند سالی است در دانشگاه پاریس تدریس می‌شود ودانشجویان علوم سیاسی، اقتصادی، جامعه‌شناسی و حقوق ازآن بهره‌ها جسته و می‌جویند، نمونـه‌ای از طرز برداشت نویسندهٔ دانشمند درباب سیاست است که قالب کلی مطالعه وشیوهٔ ثمربخش مطالب آن پیوسته توسط وی درسایر کتب دنبـال ورعایت شده است. از سوی دیگر، خصلت ساده‌نویسی دوورژه دراین کتاب به‌گونهٔبارزی تجلی کرده و همین امرسبب شده‌است که این اثر، خارج ازدانشگاه‌نیز، طرفداران فراوانی درمیان طبقات گوناگون مردم یابد.

دوورژه، به‌سال ۱۹۱۷ درآنگولم[2] دیده به‌جهان گشود و پس ازطی مدارج علمی، درحال حاضر استاد مسلم جامعه‌شناسی‌سیاسی دردانشکدهٔ حقوق وعلوم اقتصادی پاریس، مفسر بنام روزنامهٔ پرآوازهٔ لوموند[3] و هفته‌نامهٔ نوول ابسرواتور[4] وعضو برجستهٔ آکادمی علوم و فنون ایالات متحدهٔ امریکاست. وی از جملـه استادان فرانسوی است که آوازهٔ شهرتش از مرزهای فرانسه‌فراتر

1) Maurice Duverger 2) Angoulême

3) *Le Monde* 4) *Nouvel Observateur*

رفته و بیشتر آثارش به اکثر زبانهای عالم برگردانده شده است.
«اصول علم سیاست»، تا آنجا که آگاهی داریم، دومین متنی است که از دوورژه، پس از «رژیمهای سیاسی» او در مجموعهٔ «چه می‌دانم»، به زبان فارسی ترجمه می‌شود و ما امیدواریم که سایر آثار مدرسی و غیرمدرسی او نیز که هرکدام به نوبهٔ خود، گنجینهٔ تحقیق و تتبع و روشنگر بسیاری از واقعیتهای علمی می‌باشند، با همت مترجمان عالیقدر و مؤسسات انتشاراتی خدمتگزار، برای پر کردن جای خالی ادبیات سیاسی ـ اجتماعی به زبان پارسی برگردانده شوند.

موریس دوورژه در کتاب «اصول علم سیاست» با برداشتی دل‌انگیز و اصیل، سیاست را به ژانوس دو چهره‌ای اساطیری تشبیه می‌کند که یکی از چهره‌های آن نشان دهندهٔ نظم و همگونگی و چهرهٔ دیگر آن نمایشگر مبارزه، پیکار، تعارض و تضاد است. این دوگانگی در ماهیت قدرت نیز آشکارا به چشم می‌خورد، قدرتی که خودگاهی با صورتی نظم‌آفرین و زمانی با سیمایی تسلط‌جو تجلی می‌کند.

سیاست در کلیهٔ جوامع بشری التقاطی از این تناقضات و این دوگانگیها است. خصلت دوگانهٔ سیاست را می‌توان در همهٔ درگیریهای سیاسی، در تصمیم‌گیریها، در موافقتها، در مخالفتها، در گروه‌بندیها و قالب‌گیریهای سیاسی، در روان انسانها و خلق و خو و تشکیل شخصیت و همچنین در رفتار و کردار آنان به چشم دید. انسانها، چه ناخودآگاه و چه حساب شده و برای هدفی معین، خواه به صورت فردی و خواه به شکل اجتماعی، با نیروی متحرکه‌ای اجتناب‌ناپذیر از عالم تضادها به سوی دنیای همگونگی گام برمی‌دارند. همهٔ کششها و کوششهای سیاسی، بر حسب طبیعت اشیاء و احوال در جهت تحصیل قدرت و جاه و مقام انجام می‌شود و کلیهٔ چهارچوب‌بندیها، تشکیلات، سلاحهای پیکار، استراتژیها و حد و مرزها

قواعدی هستند که برای میدان نبرد سیاسی وضع شده‌اند و پیوسته حیله‌ها و مکرها و زورگوییها و پنهانکاریها به گونه‌های مختلفی در این راه بسیج می‌شوند.

نویسنده حتی در مطالعات خود پا را از اقلیم انسانها و گروههای اجتماعی فراتر نهاده و کوشش کرده است که رابطهٔ ملل گوناگون و جوامع مختلف را نیز در قالب ژانوس دوچهره‌ای مورد سنجش و بررسی قرار دهد. مرحلهٔ کنونی، در سیاست دولتها و ملتها و مقابلهٔ آنان با یکدیگر مرحلهٔ تضادی بی‌امان ولی آشتی‌پذیر است. «دنیای پر برکت غربی» و «مرحلهٔ برترین کمونیسم» که یکی منعکس کنندهٔ نظریهٔ غرب و آن دیگر مؤید نظریهٔ مارکسیسم است، به پندار وی، تعبیر واحدی از ایده‌آل همگونه‌خواه و پیوندطلب بشری است که با رشته‌ای جادویی به یکدیگر بسته و پیوسته است و با مکانیسم همگرایی[5]، آیندهٔ همگونگی[6] ملتها را تضمین می‌کند.

سوسیالیسم دوورژه با عینیت خاصی عجین است که به استنتاج علمی بیشتر مشابهت دارد تا به شائبهٔ «جانبداری» حزبی.

دو سیمای نظم‌آفرینی و تسلط‌جویی، دو صورت همگونگی و تضاد در نوشتهٔ دوورژه به گونه‌ای شگفت‌انگیز، با دوگانگی اهورا ـ اهریمن کهن ایرانی و پیروزی نهایی آن یک بر این دیگر انطباق دارد. از سوی دیگر «جهانگیری» و «جهانداری» سیاست‌نامه و سایر متون فارسی نیز با تعبیری دیگر حالت تضاد و همگونگی را نشان می‌دهند. در مرحلهٔ جهانگیری، مبارزه برای کسب قدرت با جنگ و ستیز و هجوم و یورش و استفاده از کلیهٔ وسایل و در مرحلهٔ جهانداری با تدبیر و کیاست برای حفظ قدرت موجود و تسلط مستقر توأم است و این دو طرز تلقی شاید در این نکته با هم تفاوت

5) Convergence 6) Integration

داشته باشند که در متون فارسی، سیاست فقط از دید طبقهٔ فرمانروا و مبارزهٔ میان سلسله‌ها و زمامداران با یکدیگر مطالعه شده است و در اثر دوورژه، قدرت و سیاست در میدان وسیعتر و گسترده‌تری که فرمانروایان و فرمانبران، زبردستان و زیردستان را دربرمی‌گیرد مورد تحلیل قرار گرفته.

با وجود آنکه مترجم عقاید نویسنده را دربست نمی‌پذیرد و کورکورانه بر آنها گردن نمی‌گذارد به این نکته مؤمن است که نحوهٔ برداشت استاد می‌تواند برای کلیهٔ دانش پژوهان سیاسی معیار و ضابطهٔ ارزنده‌ای باشد تا در پرتو آن هنگام استنتاج از لغزشها و اشتباهات و محافظه کاریهای بازدارنده و افراطی‌گریهای زیان‌آور مصون بمانند.

در پایان، اگر مترجم توانسته باشد با امانت افکار مؤلف را به زبان پارسی برگرداند یکی به سبب روانی و سلاست متن و دیگری به علت توجه و اهتمام دوست فاضل او ناصر پاکدامن دانشیار دانشگاه تهران بوده است که با بردباری فراوان در یکدست کردن اصطلاحات و انطباق موبه‌موی ترجمه با متن زحمات فراوانی متقبل شده‌اند. بدین‌وسیله از ایشان و همچنین از آقایان کریم امام و احمد سمیعی نیز صمیمانه سپاسگزارم که مرا در به پایان بردن این کار یاریهای فراوان نموده‌اند.

ابوالفضل قاضی

برخی دیگر از آثار نویسندهٔ این کتاب:

۱ ــ احزاب سیاسی	*Les partis politiques*
۲ ــ شرکت زنان در زندگی سیاسی	*La participation des femmes à la vie politique* (1955)
۳ ــ فردا، جمهوری	*Demain, la République* (1968)
٤ ــ درباب دیکتاتوری	*De la dictature* (1961)
٥ ــ دموکراسی بدون مردم	*Démocratie sans le peuple*
٦ ــ حقوق اساسی ونهادهای سیاسی	*Droit constitutionnel et constitutions politiques*
۷ ــ روشهای علوم اجتماعی	*Méthodes des sciences sociales*
۸ ــ جامعه‌شناسی سیاسی	*Sociologie politique*
۹ ــ جمهوری پنجم	*La Cinquème République*
۱۰ ــ جمهوری ششم و رژیم ریاست جمهوری	*La Sixxème Répub-lique et le régime présidentiel* (1961)

تذکر

در قرن هجدهم، نگارش «اصول علم سیاست» آسان بود. این کار، امروزه در اتحاد جماهیر شوروی دشوار نیست. برعکس انجام این وظیفه در دنیای غرب ۱۹٦٤ بسیار مشکل است: زیرا در غرب امروز، به‌خلاف اروپای دائرةالمعارف‌نویسان قرن‌هجدهم وبه‌خلاف جهان‌کمونیست، نظریهٔ جامعی دربارهٔ سیاست که مورد پذیرش عموم‌باشد، وجود ندارد. پس این چنین اقدامی دارای خصیصهٔ یك آزمون شخصی است.

با این همه، این اقدام در مسیری قرار می‌گیرد که وجه‌مشترك بسیاری از جامعه‌شناسان معاصر است. مسئله این نیست که دربرابر نظریهٔ مارکسیست، نظریهٔ غربی‌تازه‌ای پی‌ریزی کنیم، بلکه مسئله این‌است که به‌نظر طرف مقابل ونظریات خود، چون دیدهایی نسبی و جزئی که باید در یك مجموعهٔ کلی ادغام گردند، نظر افکنیم. ساختن چنین مجموعه‌ای زمان دراز می‌خواهد و ما ادعای آن نداریم‌که دراین چند صفحه از عهدهٔ آن کاملا برآییم. این مقدمه به‌هیچ‌وجه یك نظریه درباب سیاست نیست، بلکه‌فقط طرحی است ازمقدمه‌ای براین‌نظریه. محتوی‌آن که فرضیات‌بسیاری را در برمی‌گیرد از جهتگیری عمومی آن اهمیت کمتری دارد.

تصمیم ما به‌انتشار این کار مقدماتی از آن جهت بود که در رژیم دموکراسی اقداماتی از این نوع، موردعلاقهٔ کلیهٔ شهروندان است. امروزه در غرب یکی از موانعی‌که شهروندان را از اجرای کامل حقوق خود بازمی‌دارد این است که در مسائل سیاسی خاص غوطه‌ور شده‌اند ویارای قراردادن این مسائل را در مجموعه‌ای ندارند. فراوانی اطلاعـــات در باب کلیهٔ مسائل، همراه است بافقدان تقریباً مطلق دیدی کلی. در حالی که تنها این دید کلی است که می‌تواند درك اهمیت و معنی هریك از مسائل مذکور را ممکن سازد. کمك به‌رفع نقصی این‌چنین اساسی مفیداست، هرچند که این کمك کافی نباشد. ازچنین عدم کفایتی، نویسنده آگاهی دارد.

مقدمه

دوچهرهٔ ژانوس *

* ژانوس Janus ، نخستین پادشاه افسانه‌ای کشور لاتیوم (در ایتالیای کنونی). براساس افسانه، خداوند به‌این پادشاه آنچنان روشن‌بینی داد که هم به‌گذشته وهم به‌آینده عارف وآگاه شد. گذشته‌بینی وآینده‌نگری وی سبب شد که با دوچهره نمایش داده شود. در پول رایج مردم رم نیز این پادشاه بادوچهره آمده است.ــم.

فرهنگ لیتره[1]، به‌سال ۱۸۷۰، «سیاست» را چنین تعریف می‌کند: «علم حکومت برکشورها». فرهنگ روبر[2] به‌سال ۱۹۶۲ درهمین مورد می‌گوید: «فن وعمل حکومت برجوامع انسانی». سنجش این دو تعریف که درفاصلهٔ یك قرن داده شده‌اند، جالب است. هردو، حکومت را موضوع سیاست قرار داده‌اند. ولی امروزه حکومت برسایر جوامع انسانی را باحکومت برکشورها نزدیك می‌شمارند. به‌این ترتیب اصطلاح «حکومت» در همهٔ جماعات، قدرت سازمان یافته و سازمانهای فرمان دهنده و اجبار کننده را نشان می‌دهد. متخصصان دراین مورد بحث‌ها می‌کنند. پاره‌ای از آنان هنوز هم سیاست را علم کشورداری می‌دانند و غرض ایشان از کشور، قدرت سازمان یافته در چهارچوب اجتماع ملی است، ولی بیشتر آنان، سیاست را علم قدرت سازمان یافته در کلیهٔ جماعات می‌بینند.

این کشمکش را اهمیت اندکی است. زیرا حتی آنهایی که سیاست را علم قدرت به‌طور کلی تعریف می‌کنند اعتراف دارند که در کشور است که قدرت به‌عالیترین شکل وکاملترین سازمان خود دست می‌یابد و باید قدرت را خصوصاً دراین چهارچوب

1) Littré 2) Robert

مطالعه کرد، چرا که درسایر جوامع انسانی قدرت به صورت جنینی می‌ماند. بااین حال، مفهوم سیاست «علم قدرت» یک برتری اساسی برآن دیگر دارد. بدین معنی که عملیتر است زیرا تنها از این راه است که می‌توان فرضیه‌ای را که برآن مبتنی است ارزشیابی کرد. بامطالعهٔ تطبیقی قدرت درکلیهٔ اجتماعات می‌توان تفاوت میان قدرت درکشور وقدرت در جماعات دیگر را، در صورتی که چنین تفاوتی موجود باشد، کشف کرد. برعکس، اگر مطالعهٔ قدرت فقط در چهارچوب کشور و بدون مقایسهٔ آن با قدرت در سایر چارچوبها انجام گیرد خود را از بررسی این که آیا آن اختلاف ماهوی که از پیش مفروض داشته بودیم وجود دارد یانه، بازداشته‌ایم.

برخی چنین نظر می‌دهند که می‌بایست میان قدرت در جماعات کوچك و در جماعات بزرگ تفاوتی قائل شد. در جماعات کوچك رقابت برای قدرت خصوصاً افراد را در برابر هم قرار می‌دهد. قدرت فی‌نفسه سازمان ضعیفی پذیرفته است و کم‌وبیش باتمیز سهل و سادهٔ «فرمانروایان» از «فرمانبران»، رؤسا از اعضا، انطباق دارد. برعکس، در جماعات بزرگ مبارزهٔ سیاسی به‌دسته‌های اجتماعی، به‌گروههای واسطی که در درون جامعهٔ کلی شکل گرفته‌اند وهمچنین به‌افراد مربوط می‌شود وقدرت سازمانی است بنیان یافته ودارای مدارج و مراتب. برخی از جامعه‌شناسان علم سیاست را به مطالعهٔ این قدرت پیچیده که در جماعات بزرگ عمل می‌کند محدود می‌سازند و تجزیه وتحلیل مسئلهٔ رهبری درگروههای کوچك را از حیطهٔ آن خارج می‌دارند.

این دو پدیده آن قدر به‌هم بسته و پیوسته‌اند که نمی‌توان جدا از یکدیگر به‌مطالعهٔ آنها پرداخت. در شورای وزیران، در کمیسیونهای اداری، در کمیته‌های رهبری احزاب و درهر یك از مدارج حکومت جماعات بزرگ به گروههای کوچکی

برمی‌خوریم که طبیعت سیاسی قدرت آنان انکارپذیر نیست. بهتر آن است که دوسطح تجزیه وتحلیل را از یکدیگر متمایز سازیم، یکی سطح«خرده سیاست»[۳] در زمینهٔ روابط میان افراد که برپایهٔ تماس شخصی استوار است و آن‌دیگر «کلان سیاست»[۴] در زمینهٔ مجموعه‌های بزرگ که در آن تماس شخصی وجود ندارد و روابط باواسطه، روابط اداری و یاتماسی نمایشی و غیرواقعی (دست دادن وزیر یا نطق تلویزیونی رئیس دولت) جای آن‌را گرفته است. تحقیق باید در دوسطح مذکور تواماً انجام پذیرد. اما عبور از سطحی به‌سطح دیگر و تغییر معیارها مسائل مهمی را مطرح می‌کند.

تعاریف لیتره و روبر در مورد دیگری نیز بایکدیگر تفاوت دارند. لیتره سیاست را یك علم می‌داند و روبر آن‌را به‌مثابهٔ «فن وعمل» تلقی می‌کند. در وهلهٔ نخست عکس این مطلب طبیعیتر می‌نماید. امروزه علم‌سیاست به‌وسیلهٔ تقریباً کلیهٔ دانشگاههای جهان شناخته شده و دارای کرسیها، استادان، دانشجویان واعتبارات تحقیقاتی است. هرسال چندین‌هزار کتاب و مقاله‌ای که مستقیماً به آن مربوط است، انتشار می‌یابد. یك قرن پیش، به‌زحمت از آن سخن می‌گفتند: فقط در بین سالهای ۱۸۵۹ و ۱۸۷۲ بود که پل‌ژانه[۵] عنوان اثر بزرگ خود «تاریخ فلسفهٔ سیاست وارتباط آن بااخلاق»[۶] را تغییر داد و «علم‌سیاست» را به‌جای «فلسفهٔ سیاست» گذاشت. در آن هنگام هیچ مؤسسهٔ دانشگاهی به‌این علم که در کعبهٔ دانش محلی رسمی نداشت اختصاص نمی‌یافت. ظاهراً تحول معانی با تحول علمی مسیر واحدی نمی‌پیمایند.

3) Micropolitique 4) Macropolitique
5) Paul Janet 6) *Histoire de la philosophie politique dans ses rapports avec la morale*

بااین حال، تحول نخستین باتحول دومین انطباق‌دارد. لیتره در اواخر قرن نوزدهم یعنی در زمانی می‌نوشت که تصور این بود که شاید با علم بتوان نه‌فقط پدیده‌های فیزیکی و زیستی بلکه کلیهٔ روابط انسانی را مطالعه کرد. در زمانی که فرارسیدن «عصر تحققی» که توسط اوگوست‌کنت[7] اعلام شده بود، کم و بیش به‌چشم می‌خورد، توسعهٔ علوم اجتماعی خود موجب محدود شدن این توقعات گردید. امروزه وسایل بسیار تکامل یافته و بیشماری برای تفحص در زندگی اجتماعی و سیاسی در دسترس قرار دارد. ولی در عین حال بهتر می‌توان حدود استفاده از آنها را که ناچیز است اندازه‌گیری کرد. سیاست در سال ۱۹٦٤ بسیار علمی‌تر است تا در زمان لیتره. رجال سیاسی می‌توانند از آمارها، عقیده‌کاویها، فنون آلت دست کردن توده‌ها، ماشینهای حساب الکترونیکی و غیره... استفاده کنند و عملا نیز چنین می‌کنند. ولی اکنون دانسته شده است که قلمرو این سیاست علمی از قلمرو سیاست به معنی «فن وعمل» که برپایهٔ داده‌های نامشخص، سنجش ناپذیر، شهودی و غیر عقلانی استوار می‌باشد، بسیار محدودتر است.

بیهوده است اگر امیدوار باشیم روزی برسدکه قلمرو سیاست علمی بتواند سراسر قلمرو سیاست به‌مفهوم هنر و عمل را بپوشاند وسیاست کاملا علمی گردد. تصمیمات سیاسی نه‌تنها داده‌های‌عینی بلکه داوریهای ذهنی‌را دربارهٔ انسان و جامعه به بازی می‌گیرند. این امر که چنین داوریهای ذهنی از وضع کسانی که آنها را بیان می‌کنند مستقل نباشد و برعکس بعضاً منعکس کنندهٔ طبقهٔ اجتماعی یا منافع شخصی آنان به‌شمار آید، در اصل قضیه تغییری نمی‌دهد. آزادی هرگز آزادی در بی‌تفاوتی نیست، بلکه همیشه ازخلال شرایط موجود زندگی اعمال می‌شود. فاصلهٔ میان هدفهای

7) Auguste Comte

اعلام شده وهدفهای واقعاً دنبال شده، استتار این یك به وسیلهٔ آن دیگر، مانع آن نیست که انتخابهای سیاسی متأثر از غایتی باشد. علم‌سیاست اهمیت بسیاری دارد زیرا پرده از رخسار پنهانکاری واستتار برمی‌دارد و اسرار را هویدا می‌سازد. علم سیاست می‌تواند حدود و ثغور حقیقی انتخابها را مشخص کند، ولی نمی‌تواند خود، انتخابی کند.

به‌همان اندازه که سیاست برانتخابها وتعهدات استوار است، مفاهیم آن نسبیت می‌یابد. این مفاهیم باتوجه به‌نظامهای ارزشی مشخص تعریف می‌شوند. معانی آنها در همهٔ این نظامها یکی نیست. می‌توان تصویر مارکسیستی، آزادمنشانه ،محافظه‌کارانه و فاشیستی سیاست را توصیف کرد ولی تصـویر کاملا «عینی» سیاست وجود ندارد، زیرا سیاست کاملا عینی یافت نمی‌شود. علم‌سیاست می‌تواند عوامل عینی را از عواملی که عینی نیستند جدا کند وبدین سان از هر مفهومی انتقاد نماید. علم سیاست می‌تواند درجات رواج مفاهیم مختلف را در دوره‌ای معین و تحولات آنها را مشخص کند وهمچنین بامقابله کردن این‌مفاهیم بایکدیگر برخی را به‌وسیلهٔ برخی دیگر تکمیل نماید و یا نقص بعضی را نسبت به بعض دیگر هویدا سازد: به‌همان طریقی که عکسهایی را که از زاویه‌های مختلف از شیئی که دید مستقیم آن ناممکن است گرفته شده در کنارهم می‌گذارند تاتصویر کاملتری از آن به‌دست آید.

درآن سوی هرنظام ارزشی و هرداوری خاص کلا دو رفتار اساسی یافت می‌شود. از آنگاه که انسانها به‌سیاست می‌اندیشند بین دو تعبیر کاملا متضاد نوسان می‌کنند. به‌گمان برخی از مردم، سیاست اساساً یك مبارزه و یك پیکار است و قدرت به افراد و گروههایی که آن را به دست دارند امکان می‌دهد تا سلطهٔ‌خودرا برجامعه استوار نمایند وازاین امرسود جویند. به‌نظر برخی دیگر، سیاست کوششی است به‌منظور استقرار نظم وعدالت،

وقدرت، نفع عمومی و مصلحت جمعی را در برابر فشار تقاضاهای خصوصی تأمین می‌کند. دستهٔ اول چنین می‌پندارند که وظیفهٔ سیاست، حفظ امتیازات اقلیت براکثریت است. به‌نظر دستهٔ دوم، سیاست وسیله‌ای است برای تحقق ادغام وهمگونه کردن کلیهٔ افراد در جماعت وایجاد مدینهٔ عدلی که ارسطو نیز از آن سخن گفته است.

گرویدن به‌این یاآن نظریه بعضاً از وضع اجتماعی ناشی می‌شود. اشخاص و طبقات ستمدیده، ناراضی، تهیدست وبدبخت نمی‌توانند بپذیرند که قدرت نظمی واقعی را تأمین می‌کند، بلکه به‌نظر آنان شبه‌نظمی از آن پدید می‌آید که تسلط صاحبان امتیاز در پشت آن پنهان می‌گردد. برای اینان، سیاست، مبارزه است. اشخاص و طبقات متمتع، ثروتمند و راضی برآنندکه جامعه هماهنگ‌است و قدرت حافظ نظمی اصیل. به‌پندار اینان، سیاست یعنی ادغام و همگونگی. غالباً این دسته کم‌وبیش موفق می‌شوند به‌دستهٔ اول بقبولانند که مبارزات سیاسی مبارزاتی کثیف، ناسالم وناشرافتمندانه است وکسانی‌که درآن شرکت می‌کنند باروشهایی مشکوك فقط در پی منافع خودخواهانه هستند. بدین‌سان، باخلع‌سلاح حریفان خود مزیت بزرگی به‌دست می‌آورند. هرگونه «سیاست‌گریزی»[8] نظم موجود، بی‌تحرکی ومحافظه‌کاری را میدان می‌دهد.

البته، این دو رفتار تنها قسمتی از واقعیت را بیان می‌کند. خوشبین‌ترین محافظه‌کاران نمی‌توانند انکار کنند که حتی اگر هدف سیاست تحقق همگونگی اجتماعی باشد، به ندرت اتفاق می‌افتد که به‌نحو رضایت‌آمیزی به‌این هدف نایل آید. اینان همچون هواداران کرنی[9] سیاست‌را آن‌طور که باید باشد توصیف می‌کنند و رقبایشان به‌مانند طرفداران راسین[10] سیاست را آنگونه

8) Dépolitisation 9) Corneille 10) Racine

که هست وصف می‌کنند. اینان خود نیز به‌دشواری می‌توانند انکار کنند که تصویری که از سیاست رسم کرده‌اند زیاده از اندازه سیاه است. ستمگرترین وبیعدالت‌ترین فرمانروایان، پاره‌ای از وظایف خود را، دست‌کم در زمینه‌های فنی، در جهت منافع عمومی انجام می‌دهند: حتی اگر این کار، تنظیم عبور و مرور اتومبیلها، به‌کار انداختن پست وتلگراف وتلفن و تخلیهٔ زباله‌های منازل باشد.

النهایه، جوهر سیاست، طبیعت خاص ومعنی حقیقی آن، این است که همیشه و همه‌جا ذوجنبتین است. تصویر ژانوس، خدای دوچهره، مظهر حقیقی دولت است زیرا ژرفترین واقعیت سیاسی را بیان می‌کند. دولت و به‌صورت وسیعتر، قدرت سازمان‌یافته در یك جامعه، همیشه و همه‌جا، در عین‌حال که ابزار تسلط برخی از طبقات بر طبقات دیگر است، وطبقات مسلط به سود خود و به‌زیان طبقات زیر سلطه از آن استفاده می‌کنند، وسیله‌ای است برای تأمین نوعی نظم اجتماعی و نوعی همگونگی کلیهٔ افراد در اجتماع در جهت مصلحت عمومی. سهم این یاآن عامل برحسب ادوار، موقعیتها و کشورها تغییر می‌کند، ولی همیشه این دو بایکدیگر همزیستی دارند. از سوی دیگر، روابط بین مبارزه و همگونگی روابطی پیچیده است. هرگونه معارضه‌ای با نظم اجتماعی موجود، تصویر و طرح نظم برتر و اصیلتری است. هر مبارزه‌ای در درون خود، یك رؤیای همگونگی نهفته دارد و کوششی است برای متجلی ساختن آن. بسیاری چنین می‌اندیشند که مبارزه وهمگونگی دوچهرهٔ مخالف نیستند بلکه خود فرآیندی واحدند. مبارزه طبعاً همگونگی به‌وجود می‌آورد وتضادها از طریق گسترش خود، به‌سوی نیستی خویش وپیدایش یك مدینهٔ هماهنگ گرایش می‌یابند.

به‌گمان آزادمنشان کلاسیك، همگونگی همراه با توسعهٔ تدریجی مبارزه پدید می‌آید و این دو پدیده توأمان ظاهر

می‌شوند. رقابت موجب شدیدترین گسترش تولید وبهترین توزیع ثمرات آن می‌شود: رقابت در هرلحظه به بهترین اقتصاد ممکن منتج می‌گردد. رقابت سیاسی منجر به نتایج مشابهی می‌شود: در خلال رقابت، بهتران، شایسته‌تران ونخبگان به سود همگان حکومت می‌کنند. یك هماهنگی سیاسی، که فقط توسط افراد غیرعادی، تبهکاران و ناخوشان ممکن است مختل شود، شبیه و موازی با «هماهنگیهای اقتصادی» است. به‌نظر مارکسیستها هم، مبارزه نیروی محرك تحول جوامع است که لزوماً منجر به از بین رفتن تضادها و پیدایش یك جامعهٔ بی‌تعارض می‌شود. ولی این همگونگی، فقط در آخرین مرحلهٔ فرآیندی دراز مدت، در آینده‌ای دور به‌دست می‌آید. در هریك از مراحل، همگونگی نسبی یا ترکیبی[11] به وجود می‌آید که خود در همان هنگام سرچشمهٔ تازه‌ای برای تناقضها وتضادها می‌شود. هماهنگی سیاسی به‌صورت موزون آن تاپایان تاریخ که «مرحلهٔ برترین کمونیسم» خواهد بود، توسعه می‌یابد.

11) Synthèse

بخش اول

عوامل مبارزه

پیکار سیاسی در دو زمینه جریان دارد: ازیك سو میان افراد، گروهها و طبقاتی که برای به‌دست آوردن، تقسیم‌کردن یا زیر نفوذگرفتن قدرت مبارزه می‌کنند، وازسوی دیگرمیان قدرتی که فرمان می‌راند وشهروندانی که در برابر آن مقاومت می‌ورزند. درکلیهٔ جماعات انسانی وحتی درجوامع حیوانی، قدرت برای دارندگانش مزایا وامتیازاتی ازقبیل افتخارات، اعتبار، منافع و تمتعات فراهم می‌کند. پس قدرت موضوع نبردی بی‌امان است. در این نبرد، درآغاز افرادی دربرابر یکدیگر صف‌آرایی می‌کنند که برای اشغال کرسی مجلس، منصب استانداری، مسند وزارت، ستاره‌های ژنرالی و ردای ارغوانی کاردینالی مبارزه می‌کنند. در اجتماعات بزرگ، براین تعارضهای فـردی، تعارض میان گروههایی که در درون جامعهٔ کل تشکیل شده‌اند: رقابت میان بخشها، شهرستانها، ملتها وهمچنین مبارزه‌های طبقاتی، نژادی و مسلکی، علاوه می‌شود.

شکل دیگر پیکار، شهروندان‌را در برابر قدرت، فرمانروایان را در برابر فرمانبران واعضای اجتماع را در برابر دستگاه قهر اجتماعی به‌مخالفت وامی‌دارد. مسلماً این مبارزه میان شهروندان ازیك‌سو وقدرت ازسوی دیگرنیست، بلکه بین‌برخی ازشهروندان است که زمام قدرت را به‌دست دارند وبرخی دیگرکه آن‌را تحمل

می‌کنند. قدرت، همیشه به‌سود گروه، طایفه ویا طبقه‌ای اعمال می‌شود وپیکار با این‌گونه قدرت به‌وسیلهٔ گروهها، طایفه‌ها و طبقات دیگری‌که می‌خواهند جای پیشینیان را بگیرند، رهبری می‌گردد. با این حال در درون طبقهٔ مسلط، دستگاه دولت در اختیار اقلیتی می‌ماند و تعارضهایی بین این اقلیت واکثریت پدید می‌آید که با تعارضهای میان طبقهٔ مسلط وطبقهٔ زیر سلطه متفاوت است. تضاد میان فرمانروایان و فرمانبران، میان‌کسانی‌که حکم می‌رانند وآنان‌که باید اطاعت‌کنند، میان قدرت وشهروندان در کلیهٔ جوامع بشری به‌چشم می‌خورد.

اختلاف میان مسلکهای گوناگون سیاسی نه‌تنها در اهمیتی است‌که اینان برای مبارزه در قبال همگونگی قائلند، بلکه‌همچنین در مفهومی است‌که از این مبارزه وعواملی که آن‌را به‌وجود می‌آورد، دارند. به‌نظر مارکسیستها، تضادهای سیاسی مولـود بنیانهای اقتصادی‌ــ اجتماعی می‌باشند. وضع فنون، طرق تولید (مثلا کشاورزی باستانی، کشاورزی فئودال، صنعت جدید) را مشخص می‌کند و طریق تولید سبب پیدایش طبقات اجتماعــی می‌شود که پاره‌ای از آنها مسلطند و پاره‌ای دیگر تحت تسلط ولذا در تعارض. طبقات مسلط برای حفظ تسلط خود برطبقات زیر سلطه از دولت استفاده می‌کنند و طبیعتاً طبقات زیر سلطه در برابر این‌گونه ستمکاری مقاومت می‌ورزند. بدین‌سان، پیکار سیاسی انعکاسی از مبارزهٔ طبقات است. پس این پیکار اساساً دسته جمعی است: گروههایی (طبقات) را که در درون جامعهٔ کل‌شکل گرفته‌اند، در برابر یکدیگر قرار می‌دهد. ازدیدگاه مارکسیستها رقابت میان افراد، امری فرعی است. اینان همچنین مخالفت بین شهروندان وقدرت را به‌اغماض می‌گذرانند مگر آنکه به‌شکل تعارض میان طبقات زیر سلطه وطبقات مسلط که دولت را در اختیار دارند باشد. ولی تجربهٔ نظام استالینی آنان را وادارکرد که این مسئله را مطرح سازند.

برعکس، فلسفهٔ آزادمنشی، به‌طور خاص، دوشکل دیگرمبارزهٔ سیاسی را در نظر می‌گیرد: ازیك‌سو پیکار شهروندان علیه قدرت‌که طبیعتاً ستمگر است واز سوی دیگر رقابت بین افراد برای کسب بهترین منزلت در اجتماع. به‌گمان غربیها، پیکار و رقابت اساساً زاییدهٔ عوامل روانی است. قدرت، فاسدکننده است، زیرا به‌فرمانروایان امکان می‌دهدکه شهوات خود را به‌زیان فرمانبران ارضاکنند. «قدرت فاسد می‌کند، قدرت مطلق، مطلقاً فاسد می‌کند.» قدرت یعنی وسوسهٔ دائمی وهمان‌گونه‌که آلن[1] می‌گوید: «در جهان آدمی نیست‌که قدرت هرکاری را بدون محدودیت داشته باشد وعدالت را فدای شهوات خود نکند.» از سوی دیگر در جامعه‌ای‌که اموال موجود از نیازهای ارضاـ شدنی کمتر است، هرکس می‌کوشد که حداکثر مزایا را برای خود نسبت به‌دیگران به‌چنگ‌آورد: داشتن قدرت‌وسیله‌ای مؤثر برای موفقیت دراین امر است. این‌خصائص روانی «بشر سیاسی»[2] که همانند «بشر اقتصادی»[3] اصل نفع شخصی محرك اوست امروزه به‌کمك روانکاوی، که به پیکارهای سیاسی انگیزه‌های پیچیده‌تری بخشیده است، پیچیده‌تر وغنی‌تر می‌شود.

تحول ملل بسیار پیشرفته به‌سوی «جامعهٔ فراوانی»[4]، غربیها را برآن داشت‌که اهمیت عوامل اقتصادیـاجتماعی (پیشرفت فنیـکمیابی اقتصادی) را در مبارزه‌های سیاسی اندازه‌گیری‌کنند واین چیزی است‌که آنان را به‌مارکسیسم‌نزدیك می‌سازد. از خلال مفاهیم «فراوانی» و «کمبود» همچنین می‌توان برخی از سرچشمه‌های دیگر تضادها را که نویسندگان‌قدیمی یادآور شده بودند و سپس توسط دو مَکتب بزرگ تاحدی مورد بی‌اعتنایی قرار گرفته بود، بازیافت. تجزیه و تحلیل کشورهای

1) Alain 2) Homo politicus 3) Homo economicus
4) Société d'abondance

توسعه نیافته، نقش جمعیت را روشن می‌دارد وتوجه ما را به‌تأثیر جغرافیا که کلیهٔ نویسندگان کلاسیك از هرودوت[5] تا منتسکیو[6] و دراین اواخر هم جغرافیدانان سیاسی آغاز قرن بیستم به‌آن اشاره‌کرده بودند، جلب می‌کند. بدین‌سان، مبارزه‌های سیاسی همچون نتیجهٔ عوامل متعددی به‌نظر می‌رسند که هریك بردیگری اثر می‌گذارد. در اینجا کوشش خواهیم کرد که تصویر جامعی از این عوامل به‌دست دهیم و بستگیهای متقابل آنها واهمیت هریك را مشخص نماییم.

5) Hérodote 6) Montesquieu

۱

عوامل زیستی

دو نظریه، به‌عوامل زیستی در مبارزه‌های سیاسی مقام‌نخستین می‌دهند: نظریهٔ تنازع بقا[1] ونظریهٔ نژادی. نظریهٔ اول، تصویری را که داروین از تحول انواع حیوانی رسم کرد، برجوامع انسانی منتقل می‌کند. هرکس برای بقای خویشتن باید با دیگران پیکار کند. تنها افرادی دراین میان به‌مقصود می‌رسندکه اصلح وانسب دیگران باشند. این مکانیسم انتخاب طبیعی نگهداری ونشو ونمای بهترین افراد را تضمین می‌کند. عقاید داروین بیان زیستی مسخ شده‌ای ازفلسفهٔ بورژوازی است، کـه نظام رقابت آزاد، تجسم اقتصادی آن است: مبارزه به‌منظور حفظ موجودیت به‌مبارزه‌برای ارضای نیازها تغییر شکل می‌دهد. در قلمرو سیاست این مبارزه همان‌گونه‌که موسکا[2] می‌گفت، صورت «مبارزه برای تفوق» را که خود پایهٔ نظریه‌های «مردمان نخبه» است، به‌خود می‌گیرد. به‌زبان دیگر، ازخلال رقابت برای‌قدرت‌که خود زاییدهٔ امتیازاتی است که قدرت فراهم می‌کند، بهترین ولایقترین وشایسته‌ترین افراد برای حکومت سر برمی‌دارند. فلسفهٔ اصالت نژاد این‌نظرها را از زمینهٔ فردی به‌زمینهٔ جمعی انتقال می‌دهد. اختلاف استعداد میان اشخاص از اختلاف استعداد میان نژادها اهمیت کمتـری

1) *Struggle for Life* 2) Mosca

دارد. پاره‌ای از نژادها برای فرمان دادن ازسایرین شایسته‌ترند و طبیعتاً برای تسلط یافتن ساخته شده‌اند. دیگر نژادها برحسب طبیعت برای مطاوعت خلق شده‌اند، ولی خودبه‌خود به چنین امری تن در نمی‌دهند. پیکار میان نژادهای پست و نژادهای برتر، مبارزهٔ سیاسی اصیل را تشکیل می‌دهد.

هیچ‌کدام از این نظریه‌ها، ارزش علمی ندارد. معذلك این فکر را که سیاست دارای پایه‌های زیستی است، نمی‌توان کاملا به‌دور انداخت. مطالعهٔ جوامع حیوانی نشان می‌دهدکه پدیده‌های ناشی از اقتدار وسازمان بندی‌قدرت در درون این جوامع گسترش یافته‌اند و از برخی جهات با پدیده‌های مشابه در جوامع انسانی قابل مقایسه‌اند. سیاست، پیش از انسان برروی کرهٔ خاك ظاهر شده است. برخلاف جملهٔ مشهور ارسطو، انسان را نمی‌توان یك «حیوان سیاسی» تعریف کرد زیرا پاره‌ای از حیوانات دیگر نیز سیاسی‌اند. البته میان سیاست در جوامع انسانی وسیاست درجوامع حیوانی اختلافهای بزرگی وجود دارد. مقایسهٔ بسیار دقیق دراین زمینه، موضوعات ادبی جالبی ارائه می‌دهد، ولی با واقعیت منطبق نیست. اما از این‌گذشته سیاست دارای پایه‌های زیستی است.

سیاست در جوامع حیوانی

درکنار پدیده‌های اجتماعی پراکنده یا محدود (دسته‌های موقتی، انگلها وهمسفرگان) در عالم حیوانات، جماعاتی واقعی یافت می‌شوند که پاره‌ای محدودند وخصیصهٔ خانوادگی دارند و پاره‌ای دیگرگسترده‌اند وتعداد فراوانی از افراد همنوع را در خودگرد می‌آورند. برخی دیگر، سازمان‌بندی بسیار پیچیده و توسعه یافته‌ای دارند. مدتهاست‌که جوامع حیوانی شناخته‌شده‌اند و از مدتها پیش آنها را با جوامع بشری مقایسه می‌کنند. کندوی

زنبور عسل، لانهٔ مورچگان و آشیانهٔ موریانه‌ها، موضوع مطالعات بیشماری قرار گرفته. عجیب این است که در این مطالعات گرایش انسان مرکزی[3] مشاهده می‌شود. مقایسه‌هایی که با جوامع حیوانی انجام می‌گیرد، برحسب اینکه حیوانات مورد مطالعه برای انسان سودبخش یا زیان‌آور باشند کم و بیش مساعد یانامساعدند. مقایسهٔ یك گروه انسانی بایك کندو (که متشکل از زنبور عسلهای سودمند است) تملق‌آمیز است. این مقایسه با آشیانهٔ موریانه‌ها (متشکل از جانوران زیانبخش) تحقیرکننده است، در صورتی که مقایسهٔ گروه انسانی بالانهٔ مورچگان (متشکل از جانوران تقریباً بی‌تفاوت) انجام پذیرد، خنثی یا ذوجنبتین است.

ظهور پدیده‌های اجتماعی درتحول حیوانی به‌صورت پراکنده وغلط‌انداز است. این پدیده‌ها دربرخی ازانواع حیوانات به‌چشم می‌خورد، حال آنکه برخی دیگرکه خیلی‌هم به‌حیوانات نخست نزدیکند، ازآنان کاملا بی‌خبرند. این‌پدیده‌ها باطبقه‌بندی‌جانورشناسی همبستگی ندارد. جانوران اجتماعی، از حیث تکامل، از حیوانات منفرد نه‌پیشرفته‌ترند ونه عقب‌مانده‌تر. حیواناتی وجود دارندکه ازنظر زیستی تحول اندکی یافته‌اند ولی از جهت اجتماعی تکامل فراوانی پذیرفته‌اند (مثلا پاره‌ای از حشرات) در حالی‌که برخی از جانوران که از حیث زیستی تکامل زیادی یافته‌اند، اجتماعی نیستند (برخی از پستانداران). حتی درمیان جانوران یك رده، تکامل اجتماعی باتکامل جهان آلی[4] ارتباطی ندارد. موریانه‌ها ازحیث‌زیست‌شناسی از زنبوران‌عسل ومورچگان تکامل کمتری یافته‌اند ولی آشیانهٔ موریانه از لانهٔ مورچگان و کندوی زنبوران عسل کاملتر است. به نظر می‌رسد که اجتماعی شدن راه تکاملی است‌که با طریق تکامل جهان آلی جانوران تفاوت دارد. همهٔ عوامل چنین حکم می‌کند که‌گویی درکلیهٔ

3) Homocentrique 4) Evolution organique

سطوح تحول زیستی، پاره‌ای از انواع حیوانات، بدون اینکه‌علت آن را بدانیم، در راه اجتماعی شدن گام نهاده‌اند و در این مسیر امکان دیگری برای تحول یافته‌اند که برخی از آنان را به‌درجهٔ اعلایی از تکامل رسانیده است.

به نظر می‌رسد که یك تفاوت اساسی، دو نوع جامعهٔ حیوانی، جوامع حشرات وجوامع مهره‌داران را از یکدیگر جدا می‌کند. تنها جوامع مهره‌داران می‌توانند با جوامع انسانی مقایسه شوند. جوامع حشرات بیشتر به‌اندامهایی می‌مانند تا به‌جوامع. یك‌محقق موریانه‌شناس به‌نام ا. ماره[5] به‌سال ۱۹۵۳ نوشته است: «آشیانهٔ موریانه، حیوان مرکبی است که به پایه‌ای از تکامل خود رسیده است وتنها نداشتن حس خود جنبشی[6] وجه تمایز آن از سایـر حیوانات همجنس‌می‌باشد». موریانه‌ها در درون‌آشیانه، مورچگان در لانه وزنبوران درکندوی خود، بیشتر به‌سلولهایی شباهت‌دارند که بدن انسان یا برخی ازحیوانات برتر را تشکیل می‌دهند، تا به‌شهروندان یك دولت یا به‌بیدستر درجماعت بیدستران* .

ظاهراً تجمع حشرات در آشیانهٔ موریانه‌ها یا درلانهٔ مورچگان یا درکندو، اساساً برپایهٔ تحریکهای مادی وفیزیکی (نورگرایی، زمین‌گرایی، نمگرایی...) وبازتابهایی‌که برشکل، حرکت، تماس ونظایر آن استوار باشد، صورت می‌پذیرد. تمایز دادن دسته‌های اعضای جامعه‌که هرکدام به‌وظیفه‌ای مأمورند مبتنی براختلافاتی است‌که از سازمان آلی[7] ناشی می‌گردد: «پادشاهان»، «ملکه‌ها»، «کارکنان»، «کارگران»، «سربازان» «تولیدکنندگان» دارای سجایای فیزیولوژیکی متفاوتی نظیر سلولهای عضلانی، سلولهای استخوانی وسلولهای عصبی نزد مهره‌داران می‌باشند. تلفیق و

* بیدستر که درفرانسه Castor نام دارد پستانداری است از راستـهٔ جوندگان. این حیوان به‌صورت دسته‌جمعی درکنار رودخانه‌ها ودریاچه‌ها زندگی می‌کند وبه‌ساختن سد وخانه قادر است.ـم.

5) E. Marais 6) Automobilité 7) Organisme

تنظیم مجموعه به‌صورت تقریباً خود بخودی تأمین شده است. اگر ملکهٔ زنبوران بمیرد یا ناپدید گردد، عده‌ای از کارگران اختصاصاً به چند نوزاد خوراك می‌دهند تا بزرگ شوند وجای ملکهٔ قدیمی را بگیرند. ثابت شده است که این رفتار نه به‌سبب این است که کارگران متوجه مردن یا ناپدید شدن ملکه گردیده‌اند، بلکه فقدان یك «هورمون برون زادی» که به وسیلهٔ ملکه ترشح می‌شده است، آنان را وادار به‌این عمل می‌کند. در کندویی که ملکهٔ زنده وقابل رؤیت، با یك محفظهٔ شفاف از سایر زنبوران جدا شده باشد، کارگران مانند اینکه دیگر ملکه‌ای وجود ندارد، مشغول تغذیهٔ چند نوزاد می‌شوند. درکندویی که ملکه ناپدید شده است، ولی تکه پارچه‌ای آغشته به «هورمون برون زادی» وی را در کندوگذاشته باشند، کارگران دست به اقدامی نمی‌زنند وطوری رفتار می‌کنندکه گویی ملکه هنوز وجود دارد. به‌همین سیاق، دربدن انسان یا سایر مهره‌داران هورمونهای درون زادی تنظیم و تلفیق‌کار سلولها و ارگانها را تضمین می‌کند.

با این حال نباید درباب این خصیصهٔ ارگانیسم دسته جمعی جوامع حشرات راه غلو پیمود. اولا، مکانیسمهای خودکار در این‌گونه جوامع انعطاف‌پذیرترند تا در بدن انسان یا در بدن مهره‌داران. گاهی اتفاق می‌افتدکه درکندو با وجود اینکه ملکه و «هورمون برون زادی» وی موجود است، کارگران موجبات ظهور ملکه‌های دیگری را فراهم می‌کنند و همین امر است، که منجر به تعارضهایی از نوع تعارضهای اجتماعی می‌شود. از سوی دیگر وخصوصاً عناصر اساسی ارگانیسم دسته جمعی یعنی تك‌تك حشرات، دارای‌ساختمانی بی‌نهایت پیچیده‌تر ومستقلتر ازسلولهای جسم انسانی می‌باشند واین امر مجموعه را خصوصیتی لزوماً متفاوت می‌بخشد. در واقع این ارگانیسم دسته‌جمعی، حالتی بینابین ارگانیسم بدن به معنی اخص وجوامع حقیقی یعنی‌جوامع مهره‌داران را دارا می‌باشد.

در جوامع مهره‌داران، هرفــرد نسبت به‌اجتماع موجودیتی مستقلتر دارد. تقسیم وظایف درصورت وجود آن، مبتنی برعناصر روانی است، نه فیزیولوژیك. پاره‌ای از مهره‌داران که ازجهت اجتماعی در مرتبه‌ای پایین قرار دارند وعملا از امکان تولیدمثل محرومند به صورت گونه‌ای از اخته‌های روانی در می‌آیندکــه به‌نوعی ریاضت اجباری محکومند. تفاوت اینان با «کارگران» یا «سربازان» جوامع حشرات که از لحاظ فیزیولوژیك بی‌جنس هستند، اساسی است. تنظیم کار مجموعهٔ اجتماعی، کمتر ازطریق مکانیسمهای خودکار انجام می‌پذیرد تا در اثر وجود «رؤسا»یی که گروه از آنها اطاعت می‌کند. تنظیم‌مجموعهٔ اجتماعی، طبیعتی سیاسی دارد ونه زیستی. درآشیانهٔ موریانه‌ها، درکندو یا در لانهٔ مورچگان، رؤسایی درکار نیستند. ازاین‌لحاظ اصطلاحات‌آدمی‌ـ گونهٔ «شاه» یا«ملکه» فریب‌دهنده‌اند. عناصراین«حیوان‌مرکب» یا این سازمان آلی از احدی اطــاعت نمی‌کند. حتی مفهوم اطاعت نیز برای آنان معنایی ندارد همان‌طورکه برای سلولهای بدن انسان نیز بی‌معناست (سلولهای سرطانی «یاغی» نیستند، فقط مکانیسم تنظیم خودکار، ازگردش طبیعی بازمانده است ولاغیر).

در جوامع مهره‌داران عالی، پدیــدهٔ سیاسی به ابتدایی‌ترین شکل خود، باپیدایش سلسله مراتب اجتماعی ظاهر می‌شود. این سلسله مراتب غالباً خطی است. بدین معنی که (الف) به‌همه مسلط است، (ب) به‌همه مسلط است جز به(الف)، (ج) به‌دیگران مسلط است جز به (الف) و (ب) وغیره... گاهی از اوقات، این‌ترتیب مثلثی شکل می‌شود، یعنی (الف) به (ب) و (ب) بــه (ج) و (ج) به (الف) مسلط است. سلسله مراتب، تنها مفید به‌حال‌آنهایی است که مقامات عالی را اشغال می‌کنند وبه‌نظر نمی‌رسد که بــه نفع مشترك گروه باشد. معذلك، میان برخی از ماهیان، ماهی بدبختی که درآخرین صف قراردارد نقش اجتماعی مهمی را به عنوان کفاره‌کش و اندوهخوار ایفا می‌کند. حمله‌هــای دیگران

متوجه اوست واین امر تنشهای درونی گروه را کاهش می‌دهد. در پشت سنگ یا حرارت سنج آکواریوم خاضعانه مخفی است و غالباً دراین گوشهٔ انزوا جان می‌سپارد. گاهی برعکس (مثلا در میان زاغچه‌ها) افراد عالیرتبه، وقتی که افراد ضعیفتر موردحمله قرارگرفته‌اند ازایشان دفاع می‌کنند: بزرگان به‌حمایت از کوچکترها برمی‌خیزند وازاین رهگذر، نظم اجتماعی را حفظ می‌کنند. در اینجا به مفهوم رئیس به‌معنی اخص کلمه می‌رسیم.

در پاره‌ای از جوامع حیوانی، رئیس فقط فرد نخستین سلسله مراتب اجتماعی نیست که دارای مزایایی بردیگران باشد، بلکه فرمانروایی است که به‌نفع همگان به‌مجموع گروه حکمروایی می‌کند. گاهی رئیس، رئیس گله‌ای است که گروه را به سوی خوراك می‌راند و بازمی‌گرداند وراهنمایی می‌کند. گاهی‌رئیس، رئیس و فرمانده سپاه است ودفاع و حمله رارهبری می‌نماید. گاهی از اوقات، رئیس تنها در موسم عشق و معمولا در میان نران ظاهر می‌شود. دربرخی ازجوامع خانوادگی نر وماده‌نسبت به‌فرزندان حکم رؤسا را دارند، ولی هیچ‌کدام ازآن دو درواقع به‌دیگری فرمان نمی‌دهد و فقط وظایف میان آنها تقسیم‌شده‌است. درپاره‌ای از جوامع، سازمان حکومتی پیچیده‌تر است: مراقبان، پهلوداران، مرزبانان و... هم به‌چشم می‌خورند.

سلسله مراتب، برای حیواناتی که در رأس قرار دارندمزایای فراوانی دربردارد. رؤسای واقعی به‌یك نسبت ازاین مزایا سود می‌گیرند. این مزایا همانند مزایایی است‌که قدرت در جوامع انسانی فراهم می‌کند. گاهی فقط به‌صورت حق حمله‌کردن، «بد رفتاری کردن» یا سربه‌سر گذاشتن (نك‌زدن، لگد زدن وپنجه کشیدن) ظاهر می‌شود. اما به‌این امر ممکن است برتری فضایی هم توأم گردد وپیچیده‌تر شود: درمیان برخی ازماهیها که در آکواریوم زندگی می‌کنند، ماهی شمارهٔ ۱ فضای بزرگی رااشغال می‌کند که دیگران را جرئت تجاوز به آن حریم نیست، ماهی

شمارهٔ ۲ دارای فضای کوچکتری است و به‌همین منوال الی‌آخر. درموارد دیگر، سلسله مراتب و اقتدار مستلزم اولویت در تغذیه است. نفرهای نخستین، بهترین قسمتها را به خود اختصاص می‌دهند ونفرهای آخرین را به‌خوردن جیره‌ای ناچیز ویا حتی گرسنگی محکوم می‌کنند. غالباً، سلسله مراتب و اقتدار برروابط جنسی حاکم است. مطالعه‌هایی که دربارهٔ گروزهای* وایومینگ شده نشان داده است که سردسته، خود به‌تنهایی ۷۴٪ روابط جنسی را انجام می‌دهد. و دوستانش روی هم ۱۳٪ و«نگهبانانش» (سه تاشش نگهبان‌دارد)۳٪ روابط جنسی‌را اعمال‌می‌کنند. خروسهای طبقات پایین به‌ریاضت اجباری محکومند و آشکارا از این وضع رنج می‌برند. بسیاری از رؤسای حیوانات، به‌خلاف سایر اعضای جامعه، برای خود حرمسرایی واقعی دارند.

سلسله مراتب وقدرت درجوامع مهره‌داران عالی، هرگز بر وراثت متکی نیست وگاهی به‌میزان سن (پیرترین حیوان در رأس گله جای می‌گیرد) و گاهی به جنس (نرها مناصب برتر را اشغال می‌کنند، ولی معکوس این امر نیز ممکن است) بستگی دارد. در مواردی، سلسله مراتب نران و مادگان از یکدیگر جداست. یعنی اتفاق می‌افتد که جفتگیری یك ماده با نری که از طبقات بالای اجتماع است موجب اعتلای مقام او در میان همجنسان گردد (درمیان زاغچه‌ها، برخی از انواع خرگوشان و مرغان). در بیشتر مواقع رسیدن به‌طبقات عالی یا به قدرت، ناشی ازپیکار میان نامزدهای گوناگون است و در این صورت وسایل مبارزه تا حدی مشابه با وسایلی است که درجوامع انسانی به‌کار گرفته می‌شوند، نظیرزور، نیرو، حیله، گستاخی وهمچنین غالباً لافزنی (آنهایی‌که از دیگران بلندتر فریاد می‌کنند یاجنب

* گروز Grouse وآن نوعی از ماکیان است که درکوههای مرتفع زندگی می‌کند.ـم.

وجوش بیشتری دارند، مقامات عالیتر را احراز می‌کنند) . این مبارزه برای تحصیل قدرت دائمی و مستمر است. سلسله مراتب غالباً درهم ریخته می‌شود و رؤسا غالباً ازاریکهٔ قــدرت سقوط می‌کنند. «تحرك اجتماعی» نزد حیوانات شدید و پیکار سیاسی میان آنان، تند است.

روشن است که نباید در همانندی این‌گونه جوامع با جوامع انسانی راه‌غلو سپرد. درجوامع بشری، صور جمعی بسیار غنی‌تر وپیچیده‌تر است و پدیده‌های وجدانی و عقیدتی، اهمیت بیشتری دارد. درحالی که درجوامع حیوانی حتی در میان مهره‌داران عالی بالعکس تصورات جمعی، وجدان و اعتقادات، در مراحل جنینی خود می‌باشد. در این جوامع نظام ارزشی احتمالا وجود ندارد. ولی‌چهار واقعیت اساسی وجود دارد: اول آنکه درپاره‌ای از جوامع حیوانی، میان فرمانروایان و فرمانبران، میان رؤسا واعضای گروه، فرقی هست پس پدیــده‌های سیاسی، پیش از پیدایش انسان درتحول انواع جانوران، وجود داشته است. دوم آنکه سران حیوانات، ازقدرت به‌سود شخصی بهره می‌گیرند و همین امر موجب می‌شود که قدرت، موضوع رقابتهای دائمی و عموماً هم شدید واقع می‌شود. سوم آنکه قدرت در پاره‌ای از جوامع حیوانی ونه درتمام آنها، وظیفهٔ همگونگی را به سود رفاه عمومی برعهده‌دارد. بعضی از انواع سلسله مراتب مزایایی راتنها برای افراد مدارج عالی فراهم می‌کند. همیشه نخستین چهرهٔ ژانوس وجود دارد و نه چهرهٔ دوم آن. چهارم آنکه در جوامع حیوانی اشغال مسند قدرت یایکی ازمدارج بالای سلسله مراتب، تنهــا به‌کیفیات شخصی بستگی دارد و درآنجا وراثت نقشی ایفا نمی‌کند. این چهار واقعیت، برخی از جنبه‌های سیاست بشری راروشن می‌کند.

نظریه‌های نژادی

نظریه‌های نژادی هم در نظام ارزشی غربی و هم در میان مارکسیستها مردود شناخته شده‌اند: مسیحیت، اصول آزاد منشانهٔ قرن نوزدهم و نظریه‌های سوسیالیستی به‌یك نحو آنهارا محکوم می‌کنند. پس ازآنکه شش میلیون کلیمی بین سالهای ۱۹۴۲ و ۱۹۴۵ به‌اسم ضدیت با یهود به‌دست نازیها قتل‌عام شدند وهمچنین پس ازآنکه تعداد زیادی ازکشورهای آسیایی وآفریقایی‌استقلال یافتند واین امر به‌مردم نژاد زرد و نژاد سیاه نفوذی جهانی بخشید، خصومت بااین نظریه‌ها شدت گرفت. جز تنی چند از فاشیستها یاسفید پوستانی که در سرزمینهایی با بنیان استعماری (افریقای جنوبی، ایالات جنوبی امریکای شمالی) زندگی می‌کنند، تعداد آنهایی که جرئت کنند و آشکارا خود را در عداد نژاد پرستان شمارند، بسیار کم است. بااین حال بسیاری‌از مردم، ناخودآگاه، در اعماق درون خود نژادپرستند. گرچه نظریه‌های نژادی نادرست وازهرگونه ارزش علمی، عاری هستند، معذلك هنوز نفوذ قابل توجهی دارند که همین خود یکی از عوامل تضاد سیاسی است. از جهت زیستی، نژاد معنی سیاسی‌ندارد ولی از لحاظ جامعه‌شناسی واز خلال تصورات جمعی که باعث آن نژاد است، واجد معنی سیاسی است. بااین همه، آسانتر این است که دراینجا دست به مطالعهٔ نظریه‌های نژادی بزنیم، چراکه باتوجه به‌ادعای این نظریه‌ها مجبور خواهیم شد که جنبه‌های زیستی مسئله رانیز مورد آزمایش قراردهیم.

اندیشهٔ مشترك در کلیهٔ نظریه‌های نژادی این است که برخی از نژادها از نظر استعداد، از نژادهای دیگر پست‌ترند ومخصوصاً توانایی سازمان دادن و حفظ جوامع جدید را ندارند و در صورتی که به حال خود رها شوند هرگز نخواهند توانست از سطح جماعات کم‌رشد گامی فراتر نهند. بااین حال، این سطح،

در میان پاره‌ای از نژادها نسبت به‌سایرین بالاتر است. به‌زبان دیگر، پستی را درجاتی است. سیاهان به‌زحمت یارای آن دارند که از حد بنیانهای قبیله‌ای بدوی فراتر روند. زردپوستان را امکان آن هست که تاسرحد دولتهای پیچیده پیشروی کنند، بی‌آنکه بتوانند به‌این دولتها شکل دموکراتیك بخشند. بیشترین کاری که از دستشان ساخته است این است که تنها به‌سطح ملل اروپایی قرون هفدهم و هجدهم برسند. ظاهراً یهودیان که به طرز چشمگیری هوشمندند و در بازرگانی و بانکداری و هنر و انتقاد زیانبخش ومفسده‌انگیز استعداد دارند، برای احراز مقامات قدرت وفرمانروایی وسازمان‌دهی یك قدرت سیاسی قاطع لیاقت ندارند. بالاخره، تنها، نژاد سفید غیر کلیمی ممکن است بتواند دولتهای جدید خلق کند و آنهارا به طرز شایسته‌ای اداره نماید. ولی سایر نژادها خودبه‌خود برپستی خویش گردن نمی‌نهند. پس یك تضاد اساسی آنان را در برابر نژاد برتر قرار می‌دهد وهمین امر، محرك اساسی مبارزه‌های سیاسی است.

نظریه‌های نژادی در قرون وسطا یعنی در آن هنگام که پادشاهان مسیحی می‌خواستند اموال بانکداران یهودی را تصاحب کنند، به‌وجودآمد (باتوجه به تحریم رباخواری توسط مذهب کاتولیك، فقط کلیمیها بودند که می‌توانستند در برابر بهره وام دهند). این نظریات، درقرن شانزدهم یعنی آنگاه که اسپانیاییها وپرتغالیها به‌منظور آماده کردن مستعمرات امریکایی خود بردگان افریقایی را به‌کارگرفتند، گسترش یافت. ولی این‌گونه نظریات تنها در قرن نوزدهم اهمیت سیاسی واقعی پیدا کرد. در سال ۱۸۲۷ تاریخ نویس فرانسوی اگوستین‌تی‌یری[8] که‌از خصیصهٔ خشونت‌بار، عمیق و کاهش‌ناپذیر مبارزه‌های سیاسی که کشورش

8) Augustin Thierry

را از ۱۷۸۹ به‌بعد دستخوش نابسامانی می‌کرد و «ترور سرخ»* و سپس «ترور سفید»** را متوالیاً موجب گردیده بود، یکه خورده وبرای توجیه این تضاد یك فرضیهٔ نژادی را در اثر خود به‌نام «نامه‌هایی در باب تاریخ فرانسه»[۹] (۱۸۲۷) پیشنهاد کرد. بنابراین فرضیه، انقلاب فرانسه و عواقب آن دنبـالهٔ مبارزهٔ پیگیری بود که در طی قرون واعصار، پس از هجوم بربرها میان دو نژاد پدیدار شده بود: گالو_رومن‌ها[۱۰]، ساکنان نخستین سرزمین وفرانك‌ها[۱۱]، فاتحان ژرمنی. گالو_رومن‌ها در میان روستاییان و طبقهٔ سوم*** و فرانك‌ها در میان اشراف یافت می‌شوند. پیکار بیرحمانه‌ای که میان‌محافظه‌کاران‌وآزادی‌خواهان بعد از سال ۱۷۸۹ جریان دارد یکی از اشکال این خصومت کهن است: گالو_رومن‌ها طبعاً بیشتر هواخواه آزادی ودموکراسی‌اند وفرانك‌ها بیشتر به‌نظامهای مقتدر واشتراکی دلبستگی دارند.

این نظریه، احتمالا نویسندهٔ دیگر فرانسوی آرتوردوگوبینو[۱۲] را الهام بخشید و وی آن را در کتاب خود به‌نام «بررسی در

* دوره‌ای از انقلاب کبیر فـرانسه است که از پنجم سپتامبر ۱۹۷۳ تا سقوط روبسپیر (۲۷ ژوئیه ۱۷۹٤) به طول انجامید. در این دوره کمیتهٔ نجات ملی برهمه چیز مسلط بود و دادگاههای انقلابی تأسیس کرد و بسیاری را اعدام نمود.ـــم.

** پس از برکنـاری ناپلئون و برقـراری مجـدد رژیم سلطنت در کشور فرانسه، سلطنت‌طلبان در جنوب فرانسه به‌ضرب وحبس وسرکوبی وقتل جمهوریخواهان پرداختند و در این راه از هیچ کار فروگذار نکردند. این دوره را (۱۸۱۶ـــ۱۸۱۵) ترور سفید می‌گویند.ـــم.

*** طبقهٔ سوم Tiers état آن قسمت از اجتماع فرانسه که در دوران پیش از انقلاب کبیر، نه از اشراف بودند ونه از روحانیان.ـــم.

9) *Lettres sur l'Histoire de France*

10) Gallo-Romains 11) Les Francs

12) Arthure de Gobineau

باب نابرابری نژادهای انسانی»[۱۳] (۱۸۵۵ـ۱۸۵۳) تعمیم داد. گوبینو فرضیهٔ تاریخی اگوستن تی‌یری و افسانهٔ نژاد «آریایی» را که در آن ایام در حال رواج بود، درهم آمیخت. در سال ۱۷۸۸ زبانشناسی به‌نام جونز[۱۴] که از شباهتهای میان زبانهای سانسکریت، یونانی، لاتینی، آلمانی وسلتی یکه‌خورده بود فکر کرد که این زبانها ریشهٔ مشترکی دارند. در ۱۸۱۳ توماس‌یانگ[۱۵] این زبان مادر را «هندواروپایی» نامگذاری کرد. پس از این قومی را که به‌این زبان تکلم می‌کردند «آریایی» نامیدند و این نامگذاری توسط زبانشناس بزرگ آلمانی ماکس‌مولر[۱۶] در سال ۱۸۶۱ رسمیت یافت. این قوم فرضی که به‌وسیلهٔ زبانی که خود نیز فرضی بود تعریف شده بودند، موضوع مطالعهٔ گروهی از دانشمندنمایان قرار می‌گیرد که می‌کوشند تازادگاه این قوم‌را معلوم دارند. تناقض میان استنتاجهای آنان، پوچی این گفته‌ها را نمایان می‌سازد. در سال ۱۸٤۰ پوت[۱۷] عقیده دارد که آریاییها از دره‌های سیحون و جیحون آمـده‌اند؛ در ۱۸٦۸ بن‌فری[۱۸] سرچشمهٔ آنان را از شمال دریای سیاه، میان دانوب ودریای‌خزر انگاشت؛ در ۱۸۷۱، جی.سی.کنوك[۱۹] اصل آنان را بین دریای شمال و اورال دانست؛ در ۱۸۹۰ دی.سی. برینتون[۲۰] آنان را از اهالی افریقای شمالی به‌شمار آورد؛ در ۱۸۹۲، وی. گوردون‌ـ چایلد[۲۱] آریاییها را از روسیهٔ جنوبی شمرد؛ در آغاز قرن بیستم کی. اف. جوهنسن[۲۲] مهد آنان را کرانه‌های بالتیك گرفت؛ در ۱۹۲۱ کوسینا[۲۳] بادقت کمتری آنان را فقط در شمال اروپا جای

13) *Essai sur L'inégalité des races humaines*
14) Jones 15) Thomas Young
16) F. Max Müller 17) Pott 18) Benfrey
19) G. C. Cunok 20) D. C. Brinton
21) V. Gordon Childe 22) K. F. Johansson
23) Kossina

داد؛ در ۱۹۲۲ پیترژیلز[24] مسکن اصلی آنان را مجارستان شمرد وهکذا...

این نژاد آریایی موهوم، مورد استناد آرتـور دوگوبینو، آریستوکرات هوادار سلطنت قانونی خانوادهٔ ارلئان* ومخالف آزادی قرار می‌گیرد تاامتیازات طبقهٔ اشراف را توجیه، و تضاد میان آنان و توده‌های مردم را تبیین کند. به‌گمان وی، اشراف از بازماندگان «آریاییها» می‌باشند که تشکیلات سیاسی، اندیشه وهنر، فرهنگ، تمدن و پیشرفت را برای اروپا به ارمغـان آورده‌اند. مردم عادی بازماندگان اشغالگران ابتدایی‌اند کـه برحسب طبیعت از نژادهای پستند و هرچـه دارند از فاتحان آریایی گرفته‌اند، به طوری که بدون وجود این فاتحان در بربریت زندگی می‌کردند واگر طبقهٔ اشراف آریایی دست از اعمال حکومت وقدرت برمی‌داشتند دوباره بدان باز می‌گشتند. متذکر می‌شویم که پیروزی آریاییها که گوبینو از آن سخن می‌گوید با هجوم بربرها که تی‌یری آن را نقطهٔ عزیمت مبارزهٔ نژادها می‌داند، تفاوت دارد. گویا قبلا یـونانیان، رومیان و ژرمن‌ها خود «آریایی شده» بودند واز همین‌رو تمدن آنان آریایی گردیده بود. نظریه‌های آریایی این مزیت را دارند که در ابهام می‌مانند وهمین امر آنها را از هرگونه بررسی انتقادی در امان نگاه می‌دارد. با این حال، بعضی از شاگردان گوبینو

* پس از سقوط امپراتوری ناپلئون، حکومت سلطنتی دیگربار درکشور فرانسه مستقر شد و دوتن از بازماندگان خاندان ارلئان، نخست لوئی هجدهم و سپس شارل دهم برفرانسه سلطنت کردند. کشورداری این‌هردو همراه باافراط وتفریطهای فراوان بود واین خود نارضایی ونگرانی مردم را برانگیخت. درسال ۱۸۳۰، دردوران شارل‌دهم، مردم فرانسه به‌حکومت خود شوریدند و در نتیجه‌لوئی‌فیلیپ که از خاندان بوربن بود به‌سلطنت رسید.ـم.

24) Peter Giles

مانند واشه‌دولاپوژ[25] و آمون[26] به‌اندازه‌گیری منظم جمجمه‌ها در گورستانها پرداختند، زیرا درازسران[27] به‌نظر این محققان از آریاییها هستند. بدین‌سان، آمون به‌وضع یك قانون جامعه‌شناسی دست زد که به‌موجب آن درازسران در شهرها بیشتر از روستاها می‌باشند، این قانون درجهت نظریات گوبینو بود (فاتحان طبعاً در شهر مأوی می‌گزینند). بعدها روشن شد که این قانون یکسره نادرست است.

نظریات گـــوبینو، توسط نازیها تغییر شکل یافت، واینان مخالفت میان آریاییهاــاشراف و مردم غیر آریایی را به‌مخالفت میان غیر یهودیان ویهودیانی که درهر جامعه‌ای عامل تشتت می‌باشند وباید از میان برداشته شوند، تغییر دادند. تضاد نژادها به‌صورت معکوس جلوه‌گر شد: دیگر این تعارض، اقلیتی فرمانروا را از نژاد برتر در برابر مردم فرمانبری از نژاد پست قـــرار نمی‌دهد بلکه مردمی از نژادبرتر واقلیتی ازنژاد پست‌که نمی‌ــ گذارد نژادبرتر به‌طرز هماهنگ زندگی کند، دربرابر یکدیگر قرار می‌گیرند. دراین صورت نژادپرستی به‌کارآن می‌آید که این اقلیت را مسئول همهٔ شوربختیهای جامعه قلمداد کند وتکنیك «کفاره‌کشی» را که‌پیوسته مورد استفادهٔ بسیاری از حکومتها بوده است، به موقع اجراگذارد. برخلاف ظاهر، در دولتهای مستعمره، نژادپرستی بیشتر به‌نظریه‌های گوبینو وفادار مانده‌است: نژادسفید که نژادی‌برتر ولی دراقلیت‌است، نقش آریاییهای‌حامل تمدن ومالك‌قدرت را دربرابر نژادهای رنگین، که پستند وبدون سفیدان به‌بربریت طبیعی خود بازخواهند گشت، بازی می‌کند.

پاره‌ای دیگر از نظریه‌های نژادی به تبیین تضادهای میان ملتها می‌پردازند ودیگر به تضادهای میان طبقات در درون یك

25) Vacher de Lapouge 26) Ammon

27) Dolichocéphales

کشور کاری ندارند. انتقال بحث از آن سطح به این یك، توسط نویسندهٔ انگلیسی هوستون‌استیوارت چمبرلین[28] پسر یك فرماندهٔ نیروی دریایی، دوست و سپس داماد واگنر[29]، بیمار عصبی و ستایشگر شیدای ژرمن‌ها (که در سال ۱۹۱۶ در بحبوحهٔ جنگ به‌تابعیت آلمان درآمد) انجام گرفت. در سال ۱۸۹۹ در اثر عظیم ۱۲۰۰ صفحه‌ای خود «پایه‌های قرن بیستم»[30] با استفاده از افسانهٔ مردم آریایی به مدح آلمانها پرداخت. این نویسنده به‌جای اینکه مانند گوبینو آرياييها را بایك طبقه یعنی آریستو-کراسی یکی بداند، آنان را بایك ملت یعنی آلمان یکی دانست وچنین نوشت: «آلمانی باستان[31] روح تمدن ماست. اهمیت هرملت به‌عنوان قدرت‌زندهٔ امروزی متناسب باخون اصیل‌آلمانی جمعیت آن است». از سوی دیگر چمبرلن کوشید تا نشان دهد که کلیهٔ نوابغ بزرگ عالم بشریت، حتی ژول‌سزار، اسکندرکبیر، جیوتو، لئوناردوداوینچی، گالیله، ولتر و لاووازیه خون آلمانیان باستان را در رگ داشته‌اند. به‌نظر وی شخص مسیح نیز از آلمانیان باستان بوده است: «هرکه ادعا کرده است که مسیح یهودی بوده است یا بلاهت خود را نشان داده ویا دروغ گفته... مسیح یهودی نبوده است». آلمانیها مشتاقانه نظریات چمبرلن را که هدفهای توسعه‌طلبانهٔ آنان را توجیه می‌کرد، پذیرفتند. گیوم دوم، چندین‌بار مؤلف این نظریات را به پتسدام دعوت کرد، با او غالباً مکاتبه داشت و به او نشان صلیب آهنین اعطا کرد. آدولف هیتلر، در سال ۱۹۲۳ کمی پیش از آن که کتاب «نبرد من[32]» را به رشتهٔ تحریر درآورد، با چمبرلن که در آن ایام پیر شده بود، ملاقات کرد. هیتلر تنها رجل سیاسی بود که در مراسم تدفین وی در سال ۱۹۲۷ شرکت کرد. نهضت ناسیونال-

28) Houston Stewart Chamberlain
29) Wagner
30) *Fondements du XXe siècle*
31) Teuton
32) *Mein Kampf*

سوسیالیسم نظرهای چمبرلن را یکی از پایه‌های عقاید خود قرار داد.

نظریه‌های نژادی از جهت علمی نادرستند. البته از نظر زیست‌شناسی نژادهایی وجود دارد که از طریق تفوق عددی برخی از عوامل وراثتی (رنگ پوست، پیچیدگی مو، گروههای خونی ونظایر آن) در میان افراد آن تعریف شده‌اند. بدین سان، همه کس وجود پنج نژاد بزرگ را که براساس بیشی وکمی نسبی چند «ژن»[۳۳] (معمولا هشت ژن) تعیین شده‌اند، قبول دارد: ۱ــ نژاد اروپایی یا قفقازی ۲ــ نژاد افریقایی یا سیاه ۳ــ نژاد سرخ پوستان امریکایی ٤ــ نژاد آسیایی یامغولی ٥ــ نژاد استرالیایی. پاره‌ای از زیست‌شناسان گمان دارند که می‌توان بازهم این پنج نژاد بزرگ را از جهت تعداد ژنها به نژادهای کوچکتری تقسیم کرد. بدین‌سان جمعی از اینان، تا سی‌نژاد برشمرده‌اند که البته مورد قبول کلیهٔ علمای فن نیست. این بحث اهمیت چندانی ندارد. کافی است واقف شویم که برخی از نژادها که مقام بزرگی را در نظریات نژادی دارند در زمینهٔ علمی با چیزی مطابقت ندارند. هرگز هیچ زیست‌شناسی از نژاد آریایی سخن نگفته است. هرگز هیچ زیست‌شناسی از نژاد یهودسخن به‌میان نیاورده است: برعکس، ثابت شده است که‌از نظر فراوانی خصایص وراثتی، یهودیان یك ملت به‌غیر یهودیان همان ملت نزدیکترند تا به یهودیان ملل‌دیگر.

اما راجع به‌نژادهای واقعی (سیاه، زرد، سفید و جزاینها) تنها تفاوتهایی را که علم میان آنان قائل می‌شود از مقولهٔ زیستی است: رنگیزهٔ پوست[۳٤]، رنگ چشمان و موها، قد، شکل جمجمه، گروه خونی ونظایر آن. هرگز کسی نتوانسته است ثابت کند که اختلاف در استعداد فکری یا در قابلیت اجتماعی و سیاسی از این

33) Gène 34) Pigmentation

اختلافهای وراثتی سرچشمه می‌گیرد. در ایالات متحده، پاره‌ای از جامعه‌شناسان مدعی شده‌اند که از آزمونهای ذهنی (آزمونهای هوش، استعداد) برای اثبات برتری نژاد سفید نسبت به نژادهای رنگین، استفاده کرده‌اند. ولی نشان داده شده است که آزمونهای مذکور، در واقع در چهارچوب تمدن سفید ساخته شده‌اند: عجب نیست که افرادی که در تمدنی از نوع دیگر پرورش یافته‌اند به‌این آزمونها پاسخهای چندان مناسبی ندهند. در سال ۱۹۳۱، پاره‌ای از دانشمندان امریکایی از آزمونهای خاص نوزادان که از هیچ یك از عوامل ذهنی یاری نمی‌گیرد استفاده کردند و نوعی برتری سفیدان را در سنین مساوی پیدا نمودند. ولی نشان داده شد که نوزادان سیاهی که مورد آزمایش قرار گرفتند به سبب اینکه از سفیدان تهیدست‌تر بودند، از جهت تغذیه در وضع بدتری قرار داشتند وهمین امر اختلاف قابل ملاحظه‌ای را در رشدآنان درهمان اوان زندگی موجب می‌شود. آزمایشهایی که در زمان جنگ روی نوزادانی از هر دو نژاد و با طرز تغذیه‌ای مشابه انجام شد، تبیین پیشین را از طریق تجربی تأیید کرد. آزمونها برای هردو نژاد نتایج واحدی دادند.

ادله‌ای که براختلاف درجهٔ توسعه تکیه می‌کند هم ارزش بیشتری ندارد. پاره‌ای از تمدنهای زرد، امریکایی- سرخ‌وسیاه از تمدنهای سفید دورهٔ خود برتر بودند. اختلاف در توسعه و در رفتار از شرایط زندگی (مادی و علم‌الاجتماعی) که گروههای انسانی در آن قرار گرفته‌اند ناشی می‌باشد و نه از یك فروتری زیستی ادعایی. آن خصائص خلقی که نژادپرستان به سیاهان نسبت می‌دهند درست همانهایی است که پنجاه سال پیش به کارگران اروپا نسبت داده می‌شد: تنبل، کوته‌بین، دروغگو و جز آن. این مشخصات به‌عقب ماندگی اقتصادی وابسته‌اند: به تدریج که سطح زندگی کارگران سیاه بالا می‌رود، مانند آنچه در خصوص کارگران سفید گذشت، مشخصات بالا ازبین می‌روند.

این طبیعت «ژنها» نیست که رفتار سیاهان امریکایی یا آفریقای جنوبی را توجیه می‌کند بلکه این‌واقعیت است که با آنها همواره مانند موجوداتی متفاوت از سفیدان و فروتر از آنان رفتار شده و این رفتار به‌آنان عقده‌های کهتری (که ایشان کم و بیش به رنگ پوست خود ربط داده‌اند) و کینه‌توزیهایی داده است. همین‌طور، به‌گونه‌ای‌که ازقرنها پیش با یهودیان رفتار می‌شود، حصارهای ملموس وناملموسی که به‌گرد آنان افراشته‌اند، احساس شکنجه‌کشی که در آنان توسعه بخشیده‌اند، همهٔ اینها اختلاف رفتار آنها را با رفتار غیر یهودیان توجیه می‌کند.

تمایز نژادها مسلماً عامل مهمی در تضاد سیاسی است. در پاره‌ای از کشورها، مثلا در جنوب ایالات متحدهٔ امریکا، در افریقای جنوبی و در ملل گوناگون امریکای لاتین، سراسر زندگی سیاسی تحت سلطهٔ این تمایز است. ولی در اینجا عامل زیستی در کار نیست. تضاد، ناشی از طبیعت فیزیولوژیك نژادها نیست، بلکه از تصورات ذهنی جمعی که درباب نژادها به‌وجود می‌آید ورفتارهای منتج از آنها ناشی می‌شود. این تصورات ذهنی جمعی خود زائیدهٔ موقعیتهای اجتماعی و روانی بوده واز استراتژی سیاسی پنهانکاری و یا از مکانیسمهای روانی انتقال برمی‌خیزند. پادشاهان مسیحی قرون‌وسطا، برای سرپوش نهادن برغارتی که از بانکهای یهودیان کردندلعن و نفرین به نژادی را که مسئول مرگ حضرت مسیح بود توسعه‌بخشیدند. بورژوازی، در برابر بالا گرفتن کار سوسیالیسم در اروپای قرن بیستم به‌همین شیوه توسل جست: بانکداران مسیحی، صاحبان صنایع مسیحی و بازرگانان مسیحی با نشان دادن بانکداران یهودی و صاحبان صنایع یهودی وبازرگانان یهودی در این اندیشه بودندکه استثمار سرمایه‌داری را که خود نیز درآن شرکت داشتند، به‌باد فراموشی سپارند. در جاهای دیگر، احساسات ضد یهود به فرمانروایان امکان داد که مسئولیت خطاهای خود را به یهودیان انتقال دهند:

درآلمان سالهای ۱۹٤۵ـ۱۹۳۲ وپیش از آن در روسیهٔ تزاری چنین شد. هم بدین‌سان بود که امپراتورهای روم، مسیحیان را طعمهٔ جانوران درنده می‌کردند تا اشتباهات دوران سلطنت خود را از یادها ببرند.

منتسکیو نیك دریافته بودکه نظریهٔ فروتری سیاهان درتوجیه استثمار این جماعت به‌وسیلهٔ سفیدپوستان به‌کار می‌آید. این‌نظریه ابتدا در قرن شانزدهم، به‌هنگام نخستین موج استعمار توسعه یافت ودوباره در قرون نوزدهم و بیستم همراه باموج دوم استعمار پدیدار گشت. موقعیت بردگان، یا کارگران پست که درچهارچوب اصل برابری کلیهٔ افراد بشر زننده است، اگر افرادی که بـا آنان چنین رفتار می‌شود انسانهایی مانند دیگران نباشند و از «برادران فروتر» بـاشند پذیرفتنی می‌گردد. در ایـالات متحده، این تـوسعهٔ کشت پنبه در جنوب (که بدون یك نیروی کار عبد و عبید ممکن نبود) است که نظریـه‌های نژادی را به وجود می‌آورد. همـهٔ اقتصاد افریقای جنوبی کنونی، برنـگاه داشتن سیاهان در حالت عقب‌ماندگی استوار است. نژادپرستی سفیدان طبیعتاً موجد نوعی نژادپرستی وارونه می‌شود که امروزه در ایالات متحده به‌صورت نهضتهای سیاهان افراطی («مسلمانان» سیاه) جلوه‌گر می‌گردد و در پاره‌ای از کشورهای افریقایی هم به‌صورت سیاست حکومتهایی که مسئولیت کلیهٔ دشواریهای خود را به گردن استعمارگران گذشته می‌گذارند.

در جامعه‌ای که نژادپرستی وجود دارد و نابرابریهای‌اجتماعی را به‌وجود می‌آورد برای برخی از افراد دستاویزی است تامسائل روانی خود را از راه انتقال یا جبران حل کنند. بدین‌سان، در مستعمرات یا در جنوب ایالات متحده، نژادپرستی ضد سیاه در میان «سفیدهای کوچك» و سفیدان تهیدست و بینوا ژرفتر و پرخاشگرانه‌تر است تا درمیان سفیدهای فهمیده و صاحب‌مقام. توجیه این امر ساده است: صرف این امر که «کاکاسیاه»هایی

زیردست این شوربختان هستند، در ایشان احساس برتری می‌آفریند. به‌خاطر وجود سیاهان، اینان اهمیت و حیثیت اندکی می‌یابند، زیرا در پایین مدارج اجتماعی قرار ندارند. اگر فروتری نژادی از میان می‌رفت، اینان آنچه هستند (ودر کنه ضمیر خود نیز به‌آن واقفند) می‌شدند، یعنی مشتی سرخورده و وازده و درمانده. بدین‌سان به‌بررسی عوامل روانی در تضادهای سیاسی نزدیك می‌شویم.

۲

عوامل روانی

به‌گمان مارکسیستها، پیکار سیاسی اساساً برخی از گروهها، یابهتر بگوییم، برخی از طبقات رادربرابر هم قرار می‌دهد ودر این پیکار، عوامل روانی نقش دست‌دومی دارند. برعکس به‌گمان غربیها پیکار سیاسی بیشتر مربوط به‌افراد است‌که برسرقـدرت باهم به‌جدال می‌پردازند ویا دربرابر قدرت مقاومت می‌ورزند: پس دراین ماجرا عوامل روانی نقش اصلی را بازی می‌کنند. در آغاز، این عوامل به‌کمك یك رشته پیشداوریهای اخلاقی که‌کم وبیش از حکمای الهی قرون وسطا الهام گرفته شده بود توصیف گردیدند. به‌نظر این حکما، میل به‌تسلط، درکنار میل جنسی و میل به‌شناخت، یکی ازشهوات اساسی انسان بود: اینان بدین‌سان می‌خواستند شهوات سه‌گانهٔ جسم وروح و قدرت را رسوا کنند. این آخرین یعنی «شهوت تسلط جویی»[1] پایهٔ اساسی مبارزات سیاسی است. سپس، آزادمنشان روانشناسی ساده‌تری را برگزیدند وتضادهای اجتماعی رابراین اصل پایه نهادند که هرفرد باکوشش حداقل در جستجوی مزایای حداکثر است: اصلی که هم مبنای رقابت سیاسی وهم‌مبنای رقابت اقتصادی است. توسعهٔ روانشناسی جدید و علی‌الخصوص روانکاوی، پایه‌هـای محکمتری برای

1) Concupiscentia dominandi

نظریات غربی فراهم آورد، هرچند که این پایه‌ها از غلوواغراق به‌دور نبود. برای آنکه فروید[2] به‌عنوان پادزهر مارکس به کار رود در باب حیطهٔ عمل نتیجه‌گیریهای وی راه اغراق پیمودند. خاصه در ایالات متحده که‌گاهی ادعا می‌شود کلیهٔ تعارضهای سیاسی به‌کمك سرخوردگیهای روانی تبیین می‌گردد. امروز علیه این‌گونه زیاده‌رویها واکنش سالمی گسترش می‌یابد.

روانکاوی و سیاست

در اینجا جز نظری کوتاه و کلی و در نتیجه تغییرشکل یافته از توجیهات روانکاوی تضادهای سیاسی نمی‌توان به دست داد. استنتاجهای روانکاوی در قلمرو سیاست مانند سایر قلمروها، پیچیده، درهم و به اعتبار نویسندگان، تغییرپذیرند. ما فقط مهمترین و پذیرفتنی‌ترین آنها را بیان می‌داریم. این خصیصهٔ استنتاجهای روانکاوی که‌گاهی عجیب یا مخالف باعقیدهٔ عموم جلوه می‌کنند نباید شگفتی‌آور باشد: روانکاوی باکوشش برای نفوذ در ژرفنای اسرار انسانی، لزوماً از روشنیهای دروغین به دور می‌افتد. محکمترین پایهٔ آن این است که نخستین مراحل کودکی درتکوین روانی فرد اهمیت قطعی دارد. دراین دوران، پدر و مادر نقش اساسی برعهده دارند: از خلال آنهاست که اول بار،انسان وضع خود را نسبت به‌جامعه تعیین می‌کند. سپس، این روابط پدری ومادری، به‌طریق ناخودآگاه‌برکلیهٔ روابطاجتماعی دیگر وخصوصاً برروابط مبتنی براقتدار اثر می‌گذارند.

این نظریات مربوط به اهمیت نخستین مرحلهٔ کودکی مبنایی زیستی دارد که فروید بدان توجه کافی معطوف نداشته است. بنابه‌گفتهٔ آلدوس هکسلی[3]، انسان یك «جنین میمونی»[4] یا یك

2) Freud 3) Aldous Huxley
4) Foetus de singe

میمون نطفه‌ای است: کودك در مرحله‌ای ازنمو خود زاده می‌شود که از هرپستاندار دیگری عقب مانده‌تر است. این بدان معنی است که انسان به‌جای اینکه در بند رحم مادری بماند زودتر با انفعالات بیرونی تماس می‌گیرد: پس هوش وی باید زودتر به کار افتد. درعین حال، آدمی ازخیلی زودتر حیوانی اجتماعی است. درمیان آدمیان روابط مادر و فرزند از جمله روابط اجتماعی است، حال آنکه این روابط نزد سایر حیوانات در طی دورهٔ بسیار طولانیتری روابط فیزیولوژیك محض است. به‌هر صورت ازمیان نتایج این تولد زودرس جنین انسانی، باید به اهمیت فراوانی که روانکاوی به‌اولین سالها و حتی به اولین ماههای زندگی می‌دهد، توجه کرد.

کودك، در این مرحله از هستی خود، درحالتی به‌سر می‌برد که تمتع وآزادی برآن سایه گسترده است. سراسر هستی وی برجستجوی لذت بنا نهاده شده است. فروید این حالت را که کشش جنسی کودکانه می‌نامد به‌طرز بسیار نیکویی توصیف کرده است. درین مرحله، کشش جنسی، پراکنده، چند شکل ونامتمرکز براندامهای خاصی از بدن، به‌وسیلهٔ تظاهرات بسیار متنوعی بیان می‌شود. این لذت‌جویی کودك با هیچ قاعدهٔ مخالفی برخورد نمی‌کند. کودك پیوسته نمی‌تواند دیگران را وادار کند تا به وی لذت بخشند، به‌او شیردهند، باخود حملش کنند، در گهواره‌اش نهند ونوازشش نمایند ولی دیگران نیز نمی‌توانند از لذت موجود منصرفش سازند: هردم که بخواهد فریاد می‌زند، حرکت می‌کند، می‌خوابد، جیغ می‌زند، «تخلیه می‌کند». به‌همین جهت، زندگی کودکانه در سلطهٔ «اصل لذت» است. آدمی، اندوه این بهشت گمشدهٔ اوان زندگی را پیوسته درخود نگاه می‌دارد.

اما وی مجبور است‌که این بهشت را ترك گوید: نخستین یکه، نخستین «چشم زخم» هستی که فرد را در سراسر زندگیش‌متأثر می‌سازد، از اینجا ناشی می‌شود. برای ادغام شدن در زندگی

اجتماعی بایستی «اصل واقعیت» را جایگزین «اصل لذت» کند، یعنی از لذت چشم پوشد یا آن را فوق‌العاده محدود کند، به‌یك سلسله قواعد اجبارآور، الـزامات وممنوعیتها تن در دهد واز تعقیب غرایز، محرکات، سایقه‌ها وامیال خود چشم‌پوشی کند. ولی نیاز به‌لذت، شدیدتر ازآن است که بدین‌سان سرکوب شود. این نیاز همیشه می‌ماند. تعارض میان جامعه واین میل به لذت، ناکامی‌هایی[5] را به‌دنبال می‌آورد که علت اصلی تضادهای‌اجتماعی است. نیاز به لذت یا «لیبیدو»[6] یا در وجدان ناخودآگاه‌واپس زده می‌شود و درآنجا سبب خیالهای واهی وناخوشیهای عصبی می‌گردد و یااینکه ازراه جابه‌جایی، جانشینی یا والایش[7] به‌نیازی باطبیعت دیگر تغییر شکل می‌دهد. مثلا اگر آدمی نتواند امیال جنسی خود را خرسند کند، خویشتن را در رقـابت اقتصادی، مسابقات ورزشی، مبارزهٔ سیاسی و آفرینش هنری و نظایر آن خواهد انداخت.

بدین‌سان، پاره‌ای از روانکاوان گمان دارند که تمدن صنعتی که به ساختن جهانی عقلانی، مکانیزه، اخـلاقی ومنزه گرایش دارد، اساساً باگرایشهای غریزی و امیال ژرف انسان ناسازگار است. اصل واقعیت را به‌سوی نابودی تام وتمام اصل لذت کشش است. یحتمل، این قالب غیرانسانی ازراه جبران موجب توسعهٔ تجاوز و قهر می‌شود. همان گونه که نورمن براون[8] می‌گوید: «تجاوز، ناشی از طغیان غریزه‌های سرکوفته علیه دنیایی غیر جنسی وناقص است.» این نظریه، درست برخلاف نظریه‌هایی است که توسعهٔ فنی وترقی سطح زندگی نـاشی از آن را، سرچشمهٔ تضعیف تنش[9]ها ودر جهت ایجاد همگونگی می‌دانند. برعکس، طبق این نظریه، پیشرفت فنی باساختن دنیایی که درآن غرایز، محلی از اعراب ندارند، سبب افزایش تجاوزطلبی، قدرت‌گرایی،

5) Frustration 6) Libido 7) Sublimation
8) Norman Brown 9) Tension

قهر و خشونت ودر نتیجه سبب توسعهٔ تضادها وتعارضها می‌شود.

نظریهٔ ناکامی یکی از مبانی توجیه روانکاوی از تضادهای سیاسی است. ولی این نظریه به گمان فروید نیز نارساآمد و با نظریـــات دیگری به تکمیل آن پرداخت. فروید در نیمهٔ دوم زندگی خود چنین اندیشید که تجاوزطلبی و خشونت نیز بریك «غریزهٔ مرگ» تکیه دارندکه وی آن را درتعارض با «لیبیدو» می‌دانست و مبارزه میان «ارس»* و «تاناتوس»** در قلـــب هرانسان، یکی از بزرگتـــرین و همچنین حـــیرت‌آورترین و تاریکترین جنبه‌های مسلکهای روانکاوی است. هرمـــوجودی درعین این‌که می‌خواهد در خلال لذت زندگی کند، مانند اینکه به‌سرگیجه‌ای دچار شده باشد، درپی نابودی نفس خویش‌است. اما کس‌را یارای رودررویی با مرگ نیست: مرگ آدمی را درحالی که به‌سوی خود می‌کشد، ازخود می‌راند. بدین‌سان، ارادهٔ خودـــ شکنی را به‌دیگران انتقال می‌دهیم، پس تجاوزطلبی، یعنی‌گرایش به‌دیگرشکنی، همان انتقال غریزهٔ مـــرگ توسط کسانی است که این غریزه برآنان مستولی شده است ودر آنان «تاناتوس» دست اندرکار واپس‌زدن «ارس» می‌باشد.

تجاوزطلبی، خشونت، تسلطجویی، قدرت گرایی، این عوامل مسلم تضادهای‌سیاسی هم ممکن‌است‌ناشی ازیك پدیدهٔ «جبران»[10] باشند. روانکاوی بردوگانگی و دوپهلویی احساسات و رفتارها وخصیصهٔ متناقض آنان تکیهٔ فراوان می‌کند. ازلحاظ روانکاوی، «تمایل به‌لذت جنسی»[11] ممکن است یا در اثر تـــوانایی شدید جنسی باشد ویابرعکس دراثر ناتوانی قوای جنسی که شخصـــی ناتوان را وامی‌دارد تا در این زمینه توانایی خود را به ثبوت رساند وکمبودهای خود راپپوشاند. به‌همین طریق میل به تسلط

* خدای شهوت Eros ، درافسانه‌های یونان قدیم.ـــم.

** خدای مرگ Thanatos ، در افسانه‌های یونان قدیم.ـــم.

10) Compensation

11) Erotisme

ورفتار اقتدار طلب ممکن است یا ناشی از ارادهٔ واقعی فردی زورمند و نیرومند به‌اعمال قدرت باشد یااینکه از ضعف روانی، آشفتگی درونی، عدم قابلیت در تسلط برخود یاجلب احترام دیگران سرچشمه بگیرد که درپس رفتار مخالفی پنهان شده‌اند. دربن مورد، بررسی مشهوری که در سال ۱۹۵۰ توسط تئودور آدورنو[۱۲] در ایالات متحده دربارهٔ «شخصیت مقتدر»[۱۳] انجام گرفت، بسیار جالب است. بررسی نشان دادکه رفتار محافظه ـ کارانه درسیاست به نوعی بنیان روانی وابسته است. شخصیت مقتدر چنین تعریف شده است: سخت هواخواه تطابق خویش با عرف وسنت است، کورکورانه از نظامهای ارزشی متعارف اطاعت می‌کند، مطیع و منقاد وفادار قدرتهاست، دیدی سطحی از یك دنیای اجتماعی واخلاقی دارد که به مقوله‌هایی کاملا متمایز (نیك وبد، سیاه وسفید، آدمهای خوب و آدمهای بد) تقسیم شده است، دنیایی که روشن، منظم و دارای حد و مرز است و درآن قدرتمندان را شایستگی فرمان راندن است زیرا که در زمرهٔ بهترین افرادند ودر آن ضعفا باید زیردست باشند، زیرا که از هرجهت پست‌ترند، دنیایی که در آن ارزش اشخاص، تنها به وسیلهٔ ضابطه‌های برونی مبتنی برشرایط اجتماعی تعیین می‌شود.

مجموعهٔ این رفتارهای سیاسی خصوصاً وجه‌تمایز افرادی است که نسبت به‌خود تردید دارند وهرگز توفیق نیافته‌اندکه شخصیت ویژهٔ خود را بسازند و آن را تثبیت کنند واز «من» خود و هویت خاص خویش مشکوکند. از آنجا که در درون خویش چیزی ندارند تابدان توسل جویند، به‌قالبهای برونی متشبث می‌شوند. بدین سان ثبات نظم اجتماعی، پایهٔ ثبات شخصیت خود ایشان می‌شود. بادفاع ازنظم‌اجتماعی، ازخویشتن، از اساس«من» واز تعادل روانی خود دفاع می‌کنند. تجاوزطلبی و نفرتشان از

12) T. Adorno

13) Personnalité autoritaire

مخالفان و خصوصاً از «دیگران» واز «کسانی که متفاوتند» و ازآنان که طریقهٔ زندگی و نظام ارزشهایشان نظم اجتماعی را بهمبارزه می‌خواند و بهاساس و عمومیت این نظم شك می‌کند، از اینجا ناشی می‌شود. شخصیتهای اقتدارطلب، در دوران آرامش که‌نظم اجتماعی تهدیدنمی‌شود، به‌احزاب محافظه‌کار می‌پیوندند. اگراین نظم درمعرض خطری واقع شود، تجاوزطلبی آنان طبیعتاً شدت می‌گیرد و آنان را به سوی نهضتهای فاشیستی می‌رانند. بدین‌سان، اشخاصی که از جهت درونی استحکام کمتری دارند بهظاهر بزرگترین استحکام برونی را نشان می‌دهند و احزابی که برپایهٔ قدرت بنا شده‌اند، خصوصاً از افراد ضعیف ترکیب یافته‌اند.

اقتدارطلبی، تسلط جویی و خشونت تبیینهای روانشناسی دیگری هم دارند. اینها گاهی درجبران شکستهای فردی به‌وجود می‌آیند. آدمی از کسانی که دوستش نمی‌دارند، به‌سخره‌اش می‌گیرند و پستش می‌شمارند، انتقام می‌گیرد.. ضعیفان، ابلهان ودرماندگان باحقیر شمردن بالادستان خود وکوشش برای‌تخفیف ایشان از سطح خود، می‌کوشند ارج و منزلت خودرا به‌ثبوت رسانند. آدلر[14] یکی از روانکاوانی که عقیده‌ای ورای دیگر دانشمندان این علم داشت، گفته است که خشونت و خودکامگی غالباً جبران شدید احساس ناراحتی است‌که آدمهای‌کوتاه قد یا آنهایی که از نقص جسمانی رنج می‌برند حس می‌کنند (غالب دیکتاتورها مانند سزار، ناپلئون، هیتلر، استالین، موسولینی، فرانکو و جز آنها، کوتاه قد بوده‌اند). همین آدلر گرایشهای اقتدارطلبانه را اساسی می‌داند. به‌گمان وی، غریزهٔ تسلط، که جایگزین «لیبیدو» یا نیاز به لذت دربینش فروید می‌شود محرك واقعی انسان است. جالب است‌که این نظریه را، باتصور کهن

14) Adler

قرون وسطایی «شهوت تسلطجویی» قیاس کنیم.

روانکاوی تنها مسئلهٔ تضادها را روشن نمی‌کند، بلکه تبیین جالبی نیز از خصایص دوگانه‌ای که انسانها پیوسته برای سیاست قائل بوده‌اند، یعنی مبارزه وهمگونگی به‌دست می‌دهد. دوچهرهٔ قدرت، هم ستمگر و هم نیکوکار، هم بهره‌کش و هم نظم‌آفرین دوپهلویی احساسات کودك نسبت به‌پدر ومادررا منعکس می‌سازد. قدرت، کم وبیش پیوسته در ناخودآگاه انسانها برتصوراتی که از پدر ومادر ساخته شده‌است، مبتنی است. واژه‌های معمول از این پدیده حکایت دارند. به‌سرهنگ (کلنل) «پدر هنگ» گفته می‌شود، از پدرسالاری[۱۵] مدیران کارخانه‌ها و اربابها[۱۶] از پدر سالاری پاپها پدرمشترك مومنان مسیحی، از پدر سالاری مرکز[۱۷] نسبت به‌نواحی و شهرهای دیگر، ازپدرسالاری شهروندان رمی[۱۸] ونظایر آن گفتگومی‌شود. به‌همین ترتیب، وطندوستی[۱۹] انعکاسی است از انتقال مفهوم روابط پدر وفرزندی. وطن تنها سرزمین نیاکان وکشور پدران نیست، بلـــکه کلیتی است دارای سرشت پدری*. فرانسه «مادر» ما و رئیس دولت کـــه تجسم آن است «پدر» ماست. بدین‌سان تمام مسلکهای سیاسی، تمام اعتقادات مربوط به‌قدرت، نشانه‌هایی ازپدرسالاری را حفظ کرده‌اند.

در نخستین جهش دردناك زندگی بشری و در عبور دشوار از «اصل لذت» به «اصل واقعیت» پدر و مادر نقشی اساسی ایفـــا می‌کنند. اینانند که نخستین بار قواعد، الزامات و محرماتی را که‌کودك باید برآنها گردن نهد، وضع می‌کنند. پدر و مادر پس از اینکه همچون فرشته آدمی را دربهشت زمینی راهنمایی‌کردند وثمرات این جنت را به‌وی چشاندند، چون ملك آهنین تیغی

* در واقع کلیهٔ واژه‌های فوق از ریشهٔ پدر مشتق شده‌اند و در واژهٔ Métropole هم کلمهٔ مادر مستتر است.ـــم.

15) Paternalisme 16) Patron 17) Métropole
18) Patricien 19) Patriotisme

وی را ازاین مکان می‌رانند و اجازهٔ ورود بدانجا را به‌او نمی‌دهند. این تغییرنقش پدر و مادر در قلب کودك نسبت بدیشان تعارضی می‌آفریند. وی تاکنون ازایشان و خصوصاً از مادر، جز شادی و لذت نصیبی نداشته است. ولی اکنون خود این موجودات خار راه شادی و لذت او می‌شوند، بی‌اینکه وی به‌علت ناتوانی خود ازنیاز به‌ایشان و وابستگی به‌ایشان بی‌نیاز شده باشد. دو پهلویی اساسی احساسات کودك نسبت به‌پدر ومادر از همین‌جا مایه می‌گیرد: هم عشق به‌آنها و هم نفرت، هم قدرشناسی و هم کینه‌توزی.

دوپهلویی هراقتدار و قدرتی که‌به صورت پشتیبان و تحمل‌ناپذیر، سودبخش و ستمگر حس می‌شود، تنها از راه تجربه که نشان می‌دهد قدرت هم سودمند وهم آزاردهنده، هم لازم و هم مجبورکننده است، به دست نیامده است. این امر سرچشمه‌هایی عمیقتر و پنهانی‌تر نیز دارد: قدرت، کم و بیش به صورت ناخودآگاه همان دوپهلویی احساسات طفل نسبت به پدر و مادر رامنعکس می‌کندکه زاییدهٔ تعارض‌میان «اصل واقعیت» و«اصل لذت» است. درباب این خصیصهٔ پدر سالاری قدرت، نبایداغراق کرد. ظاهراً برخی از اشکال اقتدار باخاطره‌های ناخودآگاه قدرت پدر و مادری، رابطه‌ای ندارند: مثلا اقتدار اداری به معنایی که ماکس‌وبر[۲۰] بدان می‌دهد برصلاحیت، کارآیی و حذاقت فنی مبتنی است. به همین ترتیب، به‌نظر می‌رسد که رهبری در گروههای کوچك با تصاویر پدرانه پیوستگی اندکی داشته باشد.

همهٔ این پدیده‌های روانی تا حدی زاییدهٔ بنیانهای اجتماعی هستند. برخی از نژادشناسان نشان داده‌اندکه عقدهٔ ادیپ* که

* عقدهٔ ادیپ Complexe d'Oedipe حالت روانی انسانی را گویند که واله وشیفتهٔ نامتوازن مادر خود است.ـم.

20) Max Weber

به‌گمان فروید عامیت داشت دربرخی ازانواع جوامع که در آنها روابط پدر ومادر باکودك به‌طریق دیگری سازمان یافته است، وجود ندارد. همچنین، بسیاری ازناکامیها، نتیجهٔ نظام جمعی است. دلهرهٔ اختگی وناتوانی جنسی نزد افراد جوامعی که درآن روابط جنسی محرومیت به دنبال نمی‌آورد، وجود ندارد. تعارض میان «اصل واقعیت» و «اصل لذت» برحسب نوع فرهنگها، کم وبیش حاد است و در پاره‌ای از فرهنگها، از شدت وحدت آن بسیار کاسته می‌شود. شاید «لیبیدو» در هیچ تمدنی محور مرکزی روانشناسی انسانی را اشغال نکند مگر در تمدنهای معاصر مغرب‌زمین، یعنی در آنجایی که این امر خصوصاً مطالعه شده‌است.

به‌هرحال، تبیینهای روانشناسی تضادهای سیاسی همیشه ارزش محدودی دارند. در هرجامعه، شمارهٔ افراد ناکام، واخورده، تجاوزکار و قدرت‌گرا، در ادوار تاریخی نسبتاً طولانی که در طی آنها تضادهای سیاسی گاه خشن و گاه ملایم می‌باشد، نسبتاً ثابت است. میکرب روانی هیچ است و زمینهٔ علم‌الاجتماعی همه. اگر مقتضیات و بنیانهای اجتماعی، آدلف هیتلر را در سال ۱۹۳۳ به‌قدرت نرسانده بود قرائن چنین حکم می‌کند که امروز می‌توانستیم تصور کنیم که در گوشه‌ای از آلمان، دو نفر بورژوای آرام، جدی و وظیفه‌شناس، در میان مهر و محبت نوادگان و احترام همسایگان خود زندگی می‌کردند: آدلف آیشمن[۲۱] و هینریش هیملر[۲۲].

مزاجهای سیاسی

مفهوم مزاج در نوشته‌های بقراط هم وجود دارد و مبتنی براین فکر است که می‌توان افراد را از لحاظ رفتار و رویه به

21) A. Eichmann 22) H. Himmler

دسته‌هایی تقسیم کرد مبتنی براستعدادهای ذاتی که هرکدام کم و بیش پایه‌ای زیستی دارد. مفهوم مزاج بامفهوم طبقات مخالفت دارد زیرا این یك، دسته‌بندی رفتارها، کردارها را از بنیانهای جامعه ناشی می‌داند.

در سیاست، مفهـوم مزاج مـی‌کوشد تا تضادها را به وسیلهٔ آمادگیهای فردی کم وبیش مادرزادی تبیین کند. گویا برخی از انواع انسانها، در اثر گرایشهای شخصی به سوی فلان کردار سیاسی رانده می‌شوند و این امر آنان را با انواع انسانهایی کـه گرایشهای شخصی آنها را به سوی کردار سیاسی مخالف رانده است، در تعارض قرار می‌دهد. در آغاز به جستجوی همبستگیهای ممکن میان رفتارهای سیاسی و انواع کلی مزاجها پرداخته شد. بدبختانه، روانشناسان در تعریف انواع کلی مزاجها اتفاق نظـر ندارند ازاین‌رو در اینجا به‌عنوان مثال به‌ذکر رایجترین طبقه‌بندیها قناعت می‌کنیم.

در آغاز به جستجوی همبستگیهایی میان رویه‌های[۲۳] سیاسی و طبقه بندی منشهای هیمنز[۲۴] و وی‌یرسما[۲۵] که در کشور فرانسه، توسط رنه‌لوسن[۲۶] و گاستون برژه[۲۷] شناسانده شده است، پرداختند. این طبقه بندی برسه‌ضابطهٔ اساسی تکیه‌دارد: الف: هیجان‌پذیری[۲۸] ب: فعالیت[۲۹] ج: «طنین»[۳۰]، یعنی درجهٔ دوام صورذهنی. از این نظرگاه آخرین، افراد به‌زودآهنگان[۳۱] که در حال وآینده به‌سر می‌برند نه در گذشته و دیرآهنگان[۳۲] که طنین ذهنی آنها مدتها ادامه دارد تقسیم می‌شوند*. در سیاست، ظاهراً «بی‌رنگ‌وبوها»[۳۳]

* دو اصطـلاح ۳۱ و ۳۲ را که ازساخته‌های آقای دکتر علی اکبـر سیاسی است ازکتاب روانشناسی جنائی ایشان گرفته‌ایم.ـم.

23) Attitude 24) Heymans 25) Wiersma
26) René Le Senne 27) Gaston Berger
28) Emotivité 29) Activité 30) Retentissement
31) Primaires 32) Secondaires 33) Les amorphes

(هیجان ناپذیر، غیر فعال و زودآهنگ) و «خونسردان»[۳۴] (هیجان ناپذیر، فعال و دیرآهنگ) طبعاً به مبارزات بی‌اعتنایند، کمتر در جستجوی قدرتند و به آزادی همنوعان احترام می‌گذارند: پس، هم میانه‌رو و هم تعدیل کنندهٔ تضادها هستند. برعکس «پرشورها»[۳۵] (هیجان‌پذیر، فعال و دیرآهنگ) و «خشمگینها»[۳۶] (تأثرپذیر، فعال و زودآهنگ) به‌سوی پیکارهای سیاسی و قدرت جذب می‌شوند. گروه نخستین* طبیعتاً رهبرانی مقتدر و گروه دوم بیشتر مردم‌انگیز، سخنور یا روزنامه‌نویس می‌شوند و بالاخره کمتر به‌طرف اعمال حکومت دیکتاتوری تمایل دارند (دانتون[۳۷]، ژرس[۳۸]). «عصبی‌ها»[۳۹] (هیجان‌پذیر، غیرفعال و زود آهنگ) و «احساساتی‌ها»[۴۰] (هیجان‌پذیر، غیرفعال و دیر آهنگ) طبیعتاً انقلابی‌اند. گروه نخستین آنها کم و بیش هرج ومرج‌طلب[۴۱] و مخالف نظم موجودند در حالی که گروه دوم‌درهمهٔ‌احوال ازروشهای‌مستبدانه دورنمی‌مانند (روبسپیر[۴۲]). «وارفته‌ها»[۴۳] (تأثرناپذیر، غیرفعال‌ودیرآهنگ) طبیعتاً‌محافظه‌کارند و «دموی‌ها»[۴۴] (تأثرناپذیر، فعال و زود آهنگ) بیشتر فرصت‌طلبند «تالیران»[۴۵]. این‌حرفهاجملگی مبهم وسطحی‌است.

از طرف دیگر، امانوئل مونیه[۴۶] به همبستگیهایی میان رویه‌های سیاسی و طبقه‌بندی روان‌ـ‌تنی[۴۷] کرچمر[۴۸] برخورده است. کرچمر باتعیین سه نمونهٔ اساسی انسان نظرات کهن بقراط را به شکل نوینی بیان داشته است: انسانهای کوتاه و چاق یا «پیک‌نیک»[۴۹]، دراز یا «لپتوزوم»[۵۰] و پهلوان وستبر یا «آتلتیک»[۵۱]

34) Les flegmatiques 35) Passionnés
36) Colériques 37) Danton 38) Jaurès
39) Nerveux 40) Sentimentaux 41) Anarchique
42) Robespierre 43) Apathiques 44) Sanguins
45) Talleyrand 46) E. Mounier
47) Psychosomatique 48) Kretschmer
49) Pycnique 50) Leptosome 51) Athlétique

که «جا افتادگی آرامی را بانوعی انفجارپذیری درمی‌آمیزد». میرابو، که زمانی نرم و زمانی سرکش، درخشان و مردم‌پسندبود، نمونهٔ مسلم سیاستگر «پیك‌نیك» و دمدمی مزاج بود. برعکس، درازها که گرایشهایی به‌سوی جنون جوانی دارند، یاحسابگرانی بی‌ملاحظه یا ایدئالیستهایی دو آتشه و یا خودکامه‌هایی بی‌احساس‌اند «که به هرچه دو موجود بشری را نزدیك سازد بیگانه‌اند». همبستگیهایی ازین نوع نیز همچون همبستگیهای پیشین سست و بی‌اعتبارست. رابطهٔ میان رویه‌های سیاسی باطبقه‌بندی یونگ[۵۲] که برون‌گرایی[۵۳] را در مقابل درون‌گرایی[۵۴] قرار می‌دهد، استحکام‌بیشتری ندارد. درون‌گرا، اساساً به‌سوی‌خویشتن، به‌سوی دنیای درونی و به‌سوی عالم نظر متوجه است. به‌عقاید دیگران چندان وقعی نمی‌گذارد، طبیعتاً ضد سنن و آداب است و کم معاشرت. برعکس، برون‌گرا به آنچه مربوط به برون است، به ثروت، به‌وجهه، به قبولیت عام، به موازین متعارف و به‌فعالیت اهمیت اساسی می‌دهد. سیاستگر آزادیخواه، نمایندهٔ مجلس، عضو انجمن شهر، معتمد محلی بانوع انسان برون‌گرا مطابقت کافی دارند، اصحاب فن (تکنوکرات) یا فرد ژاکوبن* بانوع فرد درون‌گرا نزدیکترند.

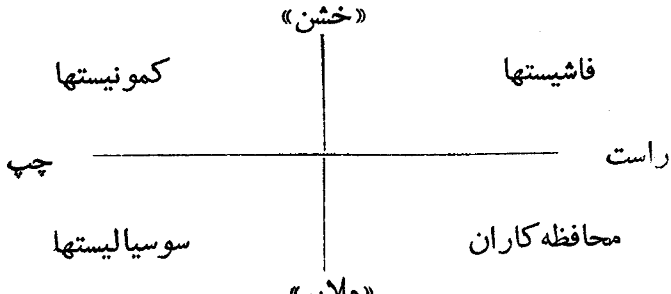
کوششهایی که برای ایجاد یك طبقه‌بندی مستقیم از مزاجهای سیاسی به کار رفته، مثلا کارهای روانشناس اجتماعی انگلیسی ایسنك[۵۵] بسیار جالبتر از طبقه‌بندیهای بالاست. ایسنك با «آنالیز فاکتوریل»[۵۶] پاسخهای پرسشنامه‌های مربوط به‌رویه‌ها، دوگونه

---

* در کنوانسیون ملی انقلاب کبیر فرانسه، ژاکوبن‌ها، (Jacobins) حزب افراطی زمان را تشکیل می‌دادند. طرفداران این مکتب سخت پایبند به دموکراسی بودند. امروزه، این اصطلاح در خصوص هواداران سرسخت دموکراسی به کار می‌رود. ــ م.

52) Young 53) Extraversion 54) Introversion
55) Eysenck 56) Analyse factorielle

قطب مخالف اصلی یا دو محور مختصات را تعریف کرد. می‌توان چهار نمونهٔ مهم رویهٔ سیاسی و مزاجها را تمیز داد و نسبت به‌این محورها، رفتارهای عینی را با دقت مشخص کرد: از یك‌سو، محور «رادیکال ــ محافظه‌کار» («رادیکال» به معنی انگلیسی‌آن گرفته شده که هوادار تغییر و دگرگونی است یعنی «مترقی») و از سوی دیگر، محور «خشن ــ ملایم». محور نخست، تقریباً بامشخصات متعارف راست و چپ منطبق است. محور دوم، نمودار این واقعیت است‌که در داخل‌دو گروه بالا، رویه‌های بس‌متفاوتی بایکدیگر همزیستی دارند: رویهٔ محافظه‌کاران به‌معنی اخص و فاشیستها در میان دست راستیها؛ و رویهٔ سوسیال دموکراتها و کمونیستها در میان دست چپیها. به‌گمان ایسنك، این تفاوتها به وسیلهٔ یك محور مختصات دیگری نیز تبیین می‌شوند: از یك سو فاشیستها و کمونیستها و از سوی دیگر محافظه‌کاران متعارف و سوسیال دموکراتها، در دو انتهای این محور جای مــی گیرند. تقاطع این دو محور، که یکی به‌صورت طولی و دیگری به شکل عرضی است، تنها نمودار بایستهٔ انواع گوناگون مزاجهای سیاسی است. نظریه‌های ایسنك برای توصیف تضادهای سیاسی بسیــار



سودمند است. ولی دو دسته ایراد را برمی‌انگیزد. نخست آنکــه، مطمئن نیستیم‌که وجوه تمایز «رادیکال ــ محافظه‌کار» و «خشن ــ ملایم» بیش از اختلافات روانشناسی، مبین اختلافات جامعه‌شناسی

نباشد. بررسیهای ایسنك نشان می‌دهد که توزیع افراد به‌نمونه‌های چهارگانهٔ مذکور، باتوزیع آنها از نظر طبقاتی، از نظر سطح زندگی و یا از نظر سایر مقوله‌های اجتماعی به دقت‌مطابقت ندارد اما از این جهت بعضی همبستگیها وجود دارد. پس نمی‌توان ثابت کرد که این چهار نمونه، بیشتر از آنکه به موقعیتهای علم‌الاجتماعی بستگی دارد با بنیانهای روحی فطری و مزاجها بستگی داشته باشد. دوم آنکه، تعریف هرنمونه، اشکالاتی برمی‌انگیزد. وجه تمایز رادیکال‌ـمحافظه‌کار، چپ‌ـراست به‌قدر کافی روشن است و چنین به‌نظر می‌رسد که می‌تواند مورد استفادهٔ همگانی واقع شود. وجه‌تمایز «خشن‌ـملایم» بسیار مبهم‌تر است و به‌کار بردن آن ایرادانگیزتر.

از بررسی دقیق‌تر سؤالهایی که ایسنك برای تعیین هویت «خشنها» و «ملایمها» به‌کار برده است چنین احساس می‌شود که اختلاف بیشتر جنبهٔ اخلاقی دارد تا سیاسی. غرض از «خشونت» کم و بیش آن چیزی است که ما «روحیهٔ قوی» می‌نامیم، یعنی گسستگی از اخلاق متعارف. «ملایمت» برعکس، روحیهٔ مذهبی و اخلاقی در بینش پروتستانی است، بینشی که شدیداً فردگراست و براراده‌ٔ هرفرد به انجام وظیفهٔ خود، بدون اجبار خارجی، تکیه دارد. این روحیه، در عین حال با ایمان به خدا، به تدین و به تقوای جنسی شدید، با اعتقاد به تساوی انسانها، به نرمی وعدم خشونت، به نیکوکاری مسیحی و به آزادی فرد در برابر دولت (ولی نه در برابر مذهب و اخلاق) انطباق دارد. ممکن نیست اختلاف «خشن‌ـملایم» را به اختلاف «قدرت‌گرا‌ـدموکرات»، همان طوری که بیشتر اوقات در فرانسه چنین می‌کنند، تشبیه کرد. مفاهیم «خشن» و «ملایم» خیلی فرق دارند و به نظر نمی‌رسد که خارج از متن اجتماعی جوامع انگلوساکسن قابل اعمال باشند.

۳
عوامل جمعیتی

اینکه جمعیت بر تضادهای سیاسی تأثیر داشته باشد، نظری است که از مدتها پیش رواج داشته است. عامهٔ مردم به آسانی این‌توجیه را می‌پذیرند که جنگها و انقلابات منبعث از فشار جمعیت است. فشار جمعیت که چندین قرن پیش، قبل از آنکه مبنای تبلیغات هیتلری در باب «فضای حیاتی» گردد و یا به وسیلهٔ جامعه‌شناسان معاصر دوباره عنوان شود، تصور شده است. با این حال، نظریه‌های بزرگ سیاسی، اهمیتی برای عوامل جمعیتی قائل نیستند. آزادی‌خواهان و مارکسیستها به زحمت به این مسئله اشاره می‌کنند. مسیحیان، ناسیونالیستها و کمونیستها در انتقاد از نظریات مالتوس[1] ومخالفت با تحدید موالید بایکدیگر اتفاق دارند. با این همه، سرعت ازدیاد جمعیت در کشورهای توسعه نیافته یك عامل اساسی تضاد سیاسی است.

فشار جمعیت

از مدتها پیش، عده‌ای فشار جمعیت را عامل اساسی شدیدترین تعارضها می‌دانند. این نظر که در کشورهای پرجمعیت تنشهای

1) Malthus

اجتماعی شدید و انقلابات و جنگها فراوان است، قدمت دنیا دارد. برعکس، در کشورهایی که جمعیت کمتر است، تضادها خفیف، فرمانروایان کمتر مورد اعتراض و صلح پردوامتر است. حتی ارسطو و افلاطون نیز فکر می‌کردند که ازدیاد مفرط جمعیت، اغتشاشهای سیاسی را به دنبال می‌آورد. مونتنی[۲] درفصل بیست وسوم «رسالات»[۳] خود جنگها را به منزلهٔ «حجامت جمهوری» می‌داند که ارگانیسم را پاك می‌کند و نمی‌گذاردکه از فراوانی خون (طبق اعتقادات طبی آن عصر) آسیبی ببیند. در آن زمان، این موضوع بسیار رایج بود. بسیاری ازنویسندگان دورهٔ رنسانس، آشوبهای زمان خود را بارشد جمعیت تبیین می‌کردند. اولریش‌فن‌هوتن[٤] در سال ۱۵۱۸ نوشت که، «جنگ‌لازم است تا جوانان جلای وطن کنند و جمعیت کاهش یابد». سباستین فرانك[٥] در سال ۱۵۳۸ برسخن بالا چنین افزود که: «اگر جنگ و مرگ به‌کمك ما نشتابند، بایستی سرزمین خود را ترك گوییم و مانند خانه به دوشان سر به صحرا گذاریم». در قرن هیجدهم، این نظر که فشار جمعیت، تضادهای سیاسی را توسعه می‌بخشد، مستقیماً الهامبخش نظریات مالتوس شد: مالتوس بیم داشت که ازدیاد فقیران، ازدیادی که آنها را به فقر بیشتری محکوم می‌کرد، تمایل ایشان را براموال و املاك ثروتمندان افزایش دهد و نظم اجتماعی را درهم‌ریزد.

نظریه‌های مربوط به فشار جمعیت برواقعیات اعجاب‌آوری تکیه دارد. جمعیت اروپا بین سالهای ۱۸۱٤ و ۱۹۱٤ دو برابر شد: سپس تعارضهای بزرگ نیمهٔ اول قرن بیستم به‌ظهور پیوست. در پایان قرن هیجدهم کشور فرانسه باتوجه به‌منابع طبیعی و فنون عصر احتمالا پرجمعیت بود: در این هنگام بود که انقلاب

2) Montaigne 3) *Essais* 4) Ulrich von Hutten
5) Sébastien Franck

۱۷۸۹ و جنگهای ۱۸۱۵ــ۱۷۹۲ رخ داد. در کشورهای توسعه نیافتهٔ کنونی، پرجمعیتی با جنبشهای انقلابی فراوان و رویه‌ای غالباً جنگ‌طلب، همراه است. در حوالی ۱۹۳۰ کشور آلمان در اروپا وکشور ژاپن درآسیا، به‌روشنی پرجمعیت بودند: توسعه‌طلبی آنان و جنگهای ناشی از آن جز تأمین «فضای حیاتی» که این کشورها فاقدش بودند، هدفی دیگر نداشتند. برعکس، کم جمعیتی ایالات متحدهٔ امریکا در قرن نوزدهم و امکان اینکه ناراضیها به‌سوی غرب کوچ کنند سبب تخفیف تنشهای اجتماعی و خلاصه تقلیل مبارزهٔ طبقاتی گردید. نظریات گاستون بوتول[6] را دربارهٔ اینکه امروزه جنگها همان وظیفهٔ تنظیم کنندهٔ جمعیت را که در گذشته بیماریهای مسری داشتند انجام می‌دهند، می‌توان درک کرد: جنگها موجب «رهایی از فشار جمعیت» می‌شوند و در حکم نوعی دریچهٔ اطمینانند. این نظر تقریباً همان نظر مونتنی است.

با این حال، نظریه‌های فشار جمعیت در این شکل ساده شده، انتقادپذیرند. پرجمعیت‌ترین کشورها، جنگ‌طلب‌ترین ممالك نیستند، وگرنه کشور هلند باتوجه به‌تراکم جمعیت خود، می‌بایست جنگجوترین کشور اروپا باشد. چین پرجمعیت، طی قرون‌متمادی بسیار صلح‌طلب بود، در حالی که قبایل سرخپوست امریکای شمالی که در سرزمینهای پهناوری پراکنده بودند، در تعارضهای لاینقطعی درگیر بودند. عوامل متعدد دیگری جز وفور جمعیت انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه را موجب شد و انقلابهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه در کشوری به ظهور پیوست که غیرممکن است از فشار جمعیت‌در آن سخنی به میان آورده شود. این مفهوم فشار جمعیت هنوزهم بسیار مبهم است و نمی‌تواند تنها به وسیلهٔ تراکم جمعیت مشخص شود. بایستی پیری جمعیت را نیز که به تدریج همگام

6) Gaston Bouthoul

با افزایش آن ازدیاد می‌یابد و در نتیجه از فشار جمعیت می‌کاهد در نظر داشت. همچنین، تصورات جمعی نیز اهمیت دارند: «خطر زرد» که از پایان قرن گذشته در افواه افتاده، کمتر برپایهٔ تحلیل واقع بینانه‌ای از نیروی آسیاییان مبتنی است تابرتصویر گنگی از جنب وجوش توده‌هایی عظیم ازمردمی بادیدگان‌مورب وهجوم آنان برملتهای سفیدپوست.

علی‌الخصوص باید منابع طبیعی و امکانات استفاده ازآنها را مورد توجه قرار داد. نظریهٔ فشار جمعیت یك نظریهٔ کمیابی است و بیشتر اقتصادی است تاجمعیتی. این‌کمیابی را مالتوس، هنگامی که در سال ۱۷۹۸ قانون مشهور خود را وضع کرد، از این‌دیدگاه مورد توجه قرار داد: «جمعیت طبیعتاً تمایل به آن دارد که با تصاعد هندسی افزایش یابد، در حالی‌که مواد غذایی به‌آن تمایل دارد که برپایهٔ تصاعد حسابی ازدیاد پذیرد.» پس فاصلهٔ بین این دو بیش از پیش زیاد می‌شود، جمعیت با آهنگ ۲، ٤، ۸، ١٦، ۳۲، ٦٤، ۱۲۸ و. . . رشد می‌یابد، در حالی که مواد غذایی باآهنگ ۲، ٤، ٦، ۸، ۱۰، ۱۲، ١٤ و .... افزوده می‌گردد. بدین‌سان، بشریت محکوم به‌قحطی‌است، مگرآنکه موالید به‌طور ارادی محدود شوند: این قحطی تعارضهای شدیدی را موجب می‌شود.

صحت یاعدم صحت قانون مالتوس، در این شکل ریاضی که واضع آن به آن داده، هرگز بررسی نشده است و قابل بررسی هم نیست: معنی ازدیاد «طبیعی» جمعیت یامواد غذایی چیست؟ ولی خود این نظر که جمعیت سریعتر از مواد غذایی افزایش می‌پذیرد، عمیقاً در روح انسانها ریشه دوانیده است. در عصر حاضر، سرعت گرفتن آهنگ گسترش جمعیت، این نظر را دوباره، باب روز کرده و مالتوس‌گرایی[7]، منجمله در ایالات متحدهٔ

7) Malthusianisme

امریکا، براستی حیاتی دوباره یافته است. اختلاف میان خصیصهٔ تقریباً نامحدود توسعهٔ جمعیت و خصیصهٔ محدود منابع آشکار است. برخی چنین می‌پندارند که کشت عمقی موجب ناتوانی زمینهای کشاورزی می‌گردد ومواد غذایی به کمیابی تهدید می‌شوند. خوشبین‌ترین افراد را اندیشه برآن است که بهره‌برداری عقلانی به زمین امکان خواهد داد که بیش از شش میلیارد انسان تغذیه شوند. ولی به احتمال قوی از همان سال ۲۰۰۰ جمعیت کرهٔ زمین از این رقم تجاوز خواهد کرد. حتی اگر امکان تغذیهٔ ده میلیارد انسان را هم قبول کنیم، ازاین حد نیز در کمتر از سه‌چهارم قرن در خواهیم گذشت. برای حل چنین مسئله‌ای خوشبینی کورکورانهٔ نظریه‌های طرفدار ازدیاد جمعیت کفایت نمی‌کند.

در زمان حال، نظریهٔ فشار جمعیت وضع کشورهای توسعه نیافته را تبیین می‌کند. در این کشورها ازدیاد جمعیت آهنگ فوق‌العاده سریعی به خود می‌گیرد و تضادهای سیاسی را بی‌اندازه تشدید می‌کند. ظاهراً دوگونه تعادل جمعیتی، هم در اثر مداخلهٔ عوامل روانی و هم اجتماعی طبیعتاً مستقر خواهد شد: یکی تعادل در کشورهای ابتدایی، دو دیگر تعادل در کشورهای صنعتی بسیار توسعه یافته. تعادل کشورهای ابتدایی دارای همان طبیعتی است که درمیان انواع بیشمار حیوانات مشاهده شده است و برتر کیبی از زاد وولد ومرگ ومیر بسیار تکیه دارد. می‌توان به‌این‌گونه تعادل، نام «تعادل ماهی خاویار» داد.

ماهی خاویار ماده، دهها هزار تخم می‌گذارد. اگر تمام این تخمها به‌حد رشد می‌رسیدند واگر همهٔ تخمهای این ماهیان‌خاویار جدیدهم همین وضع را می‌داشتند، در اندك زمانی، تمام انواع حیوانی توسط ماهیان خاویار نابود می‌شدند و زمین به جولانگاه پهناور ماهیان خاویار تبدیل می‌شد. ولی هزاران تخم به‌حدرشد نمی‌رسند و هزاران جنین ماهی نیز پس از آن از میان می‌روند،

به‌طوری که یك تعادل جمعیتی نسبی در دنیای ماهیان خاویار برقرار می‌گردد. تعادل جمعیت، در بشریت بدوی برهمین گونه است: یعنی باروری طبیعی بسیار شدید است وعدم تحدید موالید هم منجر به بالا رفتن زادوولد می‌شود. ولی نبودن بهداشت، دشواریهای تغذیه، ناخوشیها و پیری زودرس نیز سبب بالا رفتن مرگ‌ومیر می‌شود.

وضع ممالك صنعتی بسیار پیشرفته بااین وضع دواختلاف‌دارد: بهداشتی بهتر، تغذیه‌ای فراوانتر و متعادلتر و پیشرفت طب از مرگ‌ومیر می‌کاهد. زاد و ولد هم رو به‌کاهش است، نخست در اثر عوامل زیستی که گرچه هنوز به درستی شناخته نشده‌اند، ولی دربارهٔ تأثیر آنها هیچ‌گونه تردیدی نمی‌توان رواداشت. برخلاف عقیدهٔ معمول نتیجهٔ کم غذایی و ضعف فیزیولوژیکی باروری طبیعی فراوان است. ظاهراً این باروری برعکس هنگامی که تغذیهٔ بهتر و نیروی حیات بیشتر است، تقلیل می‌یابد. ازسوی دیگر، توسعهٔ وسایل‌راحتی، آموزش‌وپرورش وفردگرایی، تحدیدارادی موالید را افزون می‌کند. بالنتیجه، نوعی تعادل جمعیت برپایهٔزاد وولد کم توأم بامرگ‌ومیر اندك برقرار می‌گردد و جمعیت رشد می‌یابد، ولی به‌کندی.

در کشورهای توسعه نیافته، تعادل ابتدایی به‌هم خورده وتعادل ممالك صنعتی هنوز برقرار نشده است. رواج چند قاعدهٔ ابتدایی طبی و بهداشتی، معالجات آسان، کمی هزینهٔ مبارزه بابیماریهای بومی (مثلا استفادهٔ وسیع ومنظم از د.د.ت) مرگ‌ومیر اطفال را که از نظر ازدیاد جمعیت مهمترین عامل است به سرعت کاهش می‌دهد (طولانی کردن عمر پیران پس‌از اینکه قدرت تولید مثل خود را از دست داده‌اند اثر مهمی برازدیاد جمعیت ندارد). برعکس، زاد و ولد به‌آن گرایش دارد که مدتها در همان سطح پیشین بماند. نخست برای آنکه نوع زندگی و عادات غذایی کمتر تغییر می‌کند و باروری طبیعی به همان صورت می‌ماند، سپس

برای آنکه رسوم متعارف و تربیت عمومی باکندی بسیار تحول می‌پذیرند ومدتها با تحدید ارادی موالید به‌مخالفت برمی‌خیزند. در نتیجه، جمعیت گرایش به‌آن دارد که به آهنگی بسیار سریع ازدیاد یابد.

این عدم تعادل جمعیتی بس خطرناك است زیرا در زمانی پدید می‌آید که لزوم یك رشد اقتصادی سریع، حفظ مواد غذایی‌را در سطح عادی خود دچار دشواری فراوان می‌سازد. باید گروهی از کارگران را از تولید کالاهای مصرفی جاری برداشت و به‌ساختن کارخانه‌ها، جاده‌ها، سدها، یعنی به سرمایه‌گذاریهای ضروری برای پی‌ریزی زیربنای یك کشورنوگماشت. دراین‌دورهٔ بینابینی، مواد غذایی رو به‌کاستی می‌گذارد در حالی که جمعیت به شدت هرچه تمامتر افزایش می‌پذیرد–بدین‌سان کشورهای رشد نیافته در موقعیت انفجارآمیزی به‌سر می‌برند. در این کشورها، تضادـ های سیاسی، تحت تأثیر فشار جمعیت باخشونت بسیار گسترش می‌یابند. خطر آن است که انقلابها، جنگها و دیکتاتوریهای‌سیاسی ازچنین موقعیتی ناشی گردد، مگر اینکه تدابیر شدیدی درجهت رواج استعمال روشهای ضدبارداری اتخاذ شود.

ترکیب جمعیت

ترکیب سنی و جنسی جمعیت وتوزیع جغرافیایی آن درتضادـ های سیاسی نقشی ایفا می‌کنند. در کشورهای توسعه یافته، که زندگی طولانـی و میزان زاد و ولد ضعیف است، تعداد پیران نسبت به‌جوانان زیاد است؛ برعکس در کشورهای توسعه نیافتـه پیرانِ کمیابند. از طرف دیگر به‌طورکلی این نظر قبولیت عام دارد که پیران به‌نظم موجود دلبسته‌ترند ومحافظه‌کارتر وجوانان انقلابیتر. باوجود این، نوخواهی جوانان به آسانی مبدل بـه نوخواهیهای کاذب می‌شود که خصیصهٔ زنندهٔ تحریك‌آمیز و به

ظاهر خشونتبار آنها با تظاهرات روانی بحران اصالت خواهی جوانان، به نیکی انطباق دارد. درمیان طبقـۀ بورژوازی، این بحران غالباً میان نیاز به تغییری که ایجاد می‌کند و دلبستگی عمیق و غریزی به‌یك موقعیت اجتماعی ممتاز تعارضی به وجود می‌آورد که خود ممکن است به‌فاشیسم ویا به جنبشهایی به سبك جنبش موسکادنها * منتهی گردد. با این همه، ملت جوان‌خواهان انقلابها و دگرگونیهای عمیق وملت پیر از اینگونه انقلابها عمیقاً بیزار است.

تجزیه و تحلیلهای گوناگون نشان داده است که طبقۀ جوان کمتر به احزاب محافظه‌کار و میانه‌رو رأی می‌دهد تا به‌احزابی که، دست چپی یا دست‌راستی افراطی، خواهان تغییرند (ولی درآخرین تحلیل، مگر درشرایط خاص، جوانان بیشتر به چپ متمایلند تا به‌راست افراطی) . میانگین سنی جمعیت هم دررهبران منعکس می‌شود: جوانی فرمانروایان کشورهای توسعه نیافتـۀ کنونی وجوانی مردان انقلاب کبیر فرانسۀ ۱۷۸۹ منعکس‌کنندۀ سن متوسط جمعیتها است. این‌گونه پدیده‌های جمعیتی‌تااندازه‌ای این امر را تبیین می‌کند که ملل صنعتی که دارای میانگین سنی بالایی هستند، بیش از پیش محافظه‌کار بشوند و برعکس کشورـ های توسعه نیافته بامیانگین سنی پایین انقلابیتر باشند.

از سوی‌دیگر، دریك جمعیت جوان، ازنوع جمعیت‌کشورهای توسعه نیافته، شمارۀ پیران تحت تکفل نسبتاً کم است، برعکس این رقم در کشورهای صنعتی با میانگین سنی بالا، بسیار است. پیش‌بینی شده است که تعداد پیران ممکن است به‌حدود ۲۵٪ کل جمعیت برسد (این رقم درحال حاضر، درفرانسه وبریتانیا ۱۸٪، درایتالیا ۱۲٪ ودراسپانیا ۱۰٪ است) . این‌امربار سنگینی بردوش

* موسکادن (Muscadin) نامی است که درسال ۱۷۹۳ به سلطنت‌طلبان خوش سرووضع فرانسه داده شد.ــم.

جمعیت فعال می‌گذارد و موجب تعارض میان نسلها می‌گردد. وبالاخره هرچه نسبت افراد مسن در کشوری زیادتر باشد، تحرك به‌همان نسبت کمتر است و کشوربه‌سوی بی‌حرکتی رانده می‌شود. این مفاهیم مبهمند ولی بااین حال حکایت از واقعیتی می‌کنند. برارزشهای مستقر تکیه کردن، پیش از هرچیز در جستجوی امنیت بودن، خلقیات بازنشستگان را دارا بودن، سراسر یك‌نظام زندگی را بیان می‌دارد که بالا بودن میانگین سنی جمعیت به برقراری آن کمك می‌کند. طبیعتاً این امر در تضادهای سیاسی منعکس می‌شود.

اختلافات موجود در توزیع جنسی جمعیت تأثیر سیاسی ضعیف‌تری دارد. افسانهٔ ربودن زنان سابین* خاطرهٔ جنگ به خاطر زنان راکه احتمالا در مرحله‌ای از تمدن بسیار متداول بوده، جاویدان کرده است. با اطمینان نمی‌توان گفت‌که تنها علت این جنگها کمیابی تعداد زنان بوده ومیل به تغییر سهمی دراین حوادث نداشته است. داستانهای عامیانهٔ جماعاتی نظیر نخستین مهاجران امریکایی یا مهاجران سایر کشورها هم‌تصویر تعارضهای داخلی ناشی از قلت شمارهٔ زنان را رواج داده است. این‌گونه تضادها که از ناکامی ناشی می‌شود واقعی است ولی نباید دربارهٔ دامنهٔ آنها راه غلو سپرد.

از این همه مهمتر، تأثیر کمیابی زنان در بدوامر، برپیدایش برخی نهادها و پاره‌ای از رفتارهایی‌ست که مدتها بعدهم باقی می‌مانند. کمیابی زنان سفید پوست و رویه‌ای که از آغاز، مهاجران در برابر زنان رنگین پوست داشتند، نقشی در تشکل احساسات برتری نژادی (یاگاهی غیر برتری نژادی) داشته‌است.

* سابین (Sabine) نام قومی قدیم است که در ایتالیای مرکزی درکشوری به‌همین نام سکونت داشتند. همواره با رومیان در زدوخورد بودند و بالاخره در۲۶۸ قبل از میلاد به‌روم پیوستند. ربودن زنان‌سابینی توسط رومیان از مشهورترین قسمتهای تاریخ این قوم است.ــم.

ژیلبرتو فری‌ره[8] جامعه‌شناس برزیلی، در این موضوع اوراقی عمیق، هرچند آمیخته با کمی اغراق، به رشتهٔ نگارش درآورده است. کمیابی زنان در دورهٔ قهرمانی ایالات متحدهٔ امریکاموجب شدکه ایشان ارزش بی‌اندازه‌ای کسب کنند: بدین‌سان نوعی مادر سالاری اخلاقی که قوانین هم‌کم وبیش برآن صحه‌گذاشت شکل گرفت‌که هنوز هم جامعهٔ کنونی امریکا شدیداً ازآن متأثر است. اهمیت این پدیده شك بردار نیست: بیشتر ثروت امریکا در دست زنان است که برمطبوعات، رادیو، تلویزیون و... نفوذی دارند. از نقش عظیمی‌که انجمنهای زنان در زندگی اجتماعی وسیاسی ایالات متحدهٔ امریکا بازی می‌کنند آگاه هستیم.

به‌نظر می‌رسد که در جوامع غربی توسعه یافته فزونی تعداد زنان برمردان، موجب تقویت محافظه‌کاری است زیرا که دراین جوامع آرای زنان بیشتر ازآرای مردان به‌سوی راست تمایل دارد. اما نحوهٔ رأی دادن زنان و مردان چندان تفاوتی ندارد. پاره‌ای از نویسندگان چنین می‌اندیشندکه این تفاوت بیشتر در اثر سن است تاجنس زیراکه زنان به‌طور متوسط بیشتر ازمردان عمر می‌کنند وتعداد زنان سالخورده ازمردان هم نسل خود به مراتب بیشتر است، لذا آرای زنان در مجموع به‌سوی احزاب دست راستی متمایل می‌شود. زیرا درهردوجنس، درآرای پیران، محافظه‌کاری بیشتری وجود دارد. اینکه تعداد فراوانی از زنان مسن بیوه هستند و برگذشتهٔ خویش تکیه دارند، برشدت این گرایش عمومی می‌افزاید.

این نظریه بسیار جالب است. با این همه، تحقیقات گوناگون نشان داده است که رأی زنان درطبقات سنی جوان، خاصه درمیان تودهٔ مردم نیز محافظه‌کارانه‌تر از رأی مردان است. برخی، «مطبوعات عاشقانه» و طرز تفکری را که ادبیات، تلویزیون و

8) Gilberto Freyre

سینما به‌دختران جوان می‌بخشد در این مورد مؤثر می‌دانند. به آنها القا می‌شود که بهترین راه برای رهایی از وضع خود وبالا رفتن ازنردبان اجتماعی، کشف شاهزادهٔ دلربا و ازدواج پرپول است. چنین چشم‌اندازی دختران جوان را وادار می‌کندکه به نظام ارزشهای بورژوازی بپیوندند وهرگونه تحرك انقلابی را از آنان بازمی‌ستاند. این تبیین جالب است به‌شرط آنکه دربارهٔدامنه وبرد نتایج آن راه غلو سپرده نشود.

ظاهراً در کشورهای توسعه نیافته، تأثیر سیاسی زنان درجهت مخالف نمایان می‌شود: یعنی علیه نظم موجود وله دگرگونی و درجهت تشدید تضادها. عموماً وضع اجتماعی‌زنان دراین‌کشورها خاصه کشورهای اسلامی، در آسیا، در امریکای لاتین وجز آنها از وضع اجتماعی مردان بدتر است. آنهـا ستمدیده‌ترین دستهٔ اجتماعی هستند وطبیعی است که انقلابیترین دسته‌ها باشند. بااین حال، موضوع آزادی زنان ممکن است چون پرده‌ای گرددجهت پوشاندن مخالفت با دگرگونی واقعی بنیانهای جامعه. این شیوه در افریقای شمالی، نزد هواداران شعار «الجزایر جزء خـاك فرانسه است»* با مبارزه علیه چادر ودر ویتنام جنوبی باتبلیغات خانم نهو** که شهرهٔ آفاق است، دیده شده است.

توزیع نامتساوی جمعیت، تضادهای‌سیاسی‌را به‌وجود می‌آورد. کم جمعیتی پاره‌ای ازمناطق‌که زندگی اقتصادی‌را دچار دشواری می‌کند، ناکامیهایی را موجب می‌گردد که ممکن است به شکل شورش جهت تمرد از پرداخت مالیات و اخذ امتیازات مختلف

* غرض، آن گروه از فرانسویان ساکن الجزایر است کـه با آزادی این کشور مخـالف بودند و الجزایر را گـوشه‌ای از خـاك فـرانسه می‌دانستند.ـم.

** اشاره بـه خانم نهو (Nhu) خواهر نگودین دیم، رئیس جمهـور سابق ویتنام جنوبی است که هم کاتولیك مذهب بود و هم ارتجـاعی مسلك.ـم.

بروز کند. برعکس، پرجمعیتی مناطق دیگر برآتش تضادها دراین گونه مناطق دامن می‌زند. در اروپای غربی قرن نوزدهم، مهاجرتهای بزرگ به سوی شهرها که سبب تمرکز جمعیتهایی‌از مردم بینوا شد که نه مسکنی مناسب داشتند و نه غذائی کافی و مجبور به‌کار درشرایط وحشتناکی هم بودند، مسلماً مهمترین نقش را درایجاد نهضتهای انقلابی بازی کردند. تشکل حلبی آبادها و زاغه‌ها دراطراف مراکز شهری کشورهای رشد نیافته نتایج مشابهی دارد. دراینجا، تراکم جمعیت، یکی از عوامل تشکیل دهندهٔ وضعی پیچیده است که ازپایین بودن سطح زندگی، استثمار کارفرمایان، قالب‌بندی سیاسی، مسلکها ونظایر آن‌ناشی می‌شود.

تقریباً در همهٔ کشورها، نابرابری در توزیع جمعیت باعث نابرابری در تعداد نمایندگان مجلس می‌شود. در مناطق خالی‌از سکنه، نسبت نمایندگان ازنسبت ساکنان این مناطق در مجموعهٔ جمعیت بالاتر است: پس این مناطق بیش از حد لازم نماینده دارند. برعکس درمناطق پرجمعیت نسبت نمایندگان از جمعیت این مناطق پایینتر است: پس کمتر از حد لازم نماینده دارند. ازجهت فنی ممکن است این عدم تساوی در نمایندگی بسیار محدود باشد. حتی اگراین اصل را بپذیریم که در ازای تعداد معینی ازاهالی یك نماینده انتخاب شودبرای رسیدن به‌این‌حداقل نمی‌توان مناطق بسیار وسیع را به دورهم گردآورد، پس مناطق چندی که جمعیت بسیارکمی دارند در ازای رقم پایینتری دارای نماینده خواهند بود: ولی این‌اختلاف ممکن است بسیار کاهش یابد. برعکس، عملا به‌سبب انگیزه‌های سیاسی، نابرابری درتعداد نمایندگان عموماً بسیار زیاد است.

در بیشتر کشورهای اروپای غربی، در قرن نوزدهم، طبقهٔ اشراف محافظه‌کار در مبارزهٔ خود علیه بورژوازی آزادیخواه بردهقانان تکیه زده است: طبقهٔ اشراف به تدریج که مجبور به‌

موافقت با تعمیم حق رأی می‌شد، گرایش داشت که به‌خاطر حفظ سلطهٔ خویش، روستاها را به‌زیان شهرها مساعدت کند. در قرن بیستم، بورژوازی دریافت که سوسیالیستها وکمونیستها که موجودیت وی را تهدید می‌کردند، اساساً برشهرها تکیه دارند ومحافظه‌کاری روستاها می‌تواند وی را درحفظ قدرتش به‌نوبهٔ خودیاری دهد. پس دراثر ایجاد نابرابری درتعداد نمایندگان به سود مناطق روستایی کم جمعیت‌تر، بورژوازی جای طبقهٔ اشراف راگرفت، بدون‌اینکه دهقانان بتوانند ازاین‌بابت نصیبی برگیرند. در هر دوحالت، دهقانان نقش «طبقهٔ حامی» طبقهٔ دیگری را بازی کردند.

۴

عوامل جغرافیایی

«سیاست دولتها در جغرافیای آنان است»: این جملهٔ ناپلئون نظر کهنی را بیان می‌کند که نهال آن را ازقرن پنجم پیش از میلاد در «رساله‌ای درباب هوا، آب ومکانها»ی بقراط، می‌توان یافت. هرودوت درتاریخ خود آن را به‌کار بسته‌است. ارسطو، در کتاب هفتم «سیاست» خود نظریه‌ای درخصوص روابط میان اقلیم وآزادی ابراز می‌کند. پس ازاو، در طی قرون، کسان دیگری وخاصه ژان‌بودن[1] هم این فکر را دوباره بیان می‌دارند. مونتسکیو این نظررا درکتابهای چهاردهم تاهفدهم روح‌القوانین تجزیه وتحلیل می‌کند. در پایان قرن نوزدهم و در آغاز قرن بیستم مکتبی از جغرافیدانان دربارهٔ این افکار به‌تعمق پرداخت. در سال ۱۸۹۷، یك آلمانی به‌نام فردریك راتسل[2] کتابی در «جغرافیای سیاسی» منتشر کرد، بعدها شاگردانش این رشتهٔ‌جدید را ژئوپولی‌تیك[3] یا جغرافیای سیاسی نامیدند. بینش مکتب فرانسوی «جغرافیای انسانی» که توسط ویدال‌دولابلاش[4] و ژان برون[5] پایه‌گذاری شد، جنبهٔ جبری وتفننی کمتری دارد.

نه‌محافظه‌کاران، نه‌فاشیستها، نه‌آزادیخواهان ونه مارکسیستها

1) Jean Bodin 2) Frédéric Ratzel 3) Géopolitique
4) Vidal de La Blache 5) Jean Brunhes

هیچ‌کدام با اینکه سیاست با جغرافیا بستگی دارد مخالفتی‌ندارند. ولی درباب درجهٔ این بستگی باهم موافق نیستند. تمایل محافظه کاران، اغراق دربارهٔ این تأثیر است. نوآوران بیشتر برآنندکه این تأثیر را کوچك جلوه دهند. به‌گمان بارس[۶] سیاست‌بر «زمین ومردگان» یعنی برجغرافیا وتاریخ پایه‌گذاری شده است و این دومی بستگی زیادی به‌اولی دارد. مکتب آلمانی جغرافیای‌سیاسی ازابتدا با طرفداران وحدت ژرمنها[۷] و سپس با ناسیونال‌ـ سوسیالیستها رابطهٔ بسیار داشت. اینکه آدمی در جبر زمین و محیط زندانی باشد و نتواند از چنگك طبیعت رهایی یابد، مبنای اصلی فلسفهٔ دست راستی است. درمیان دست‌چپی‌ها، برعکس اندیشه این است‌که آدمی آزاد است ومی‌تواند از محدودیتهای طبیعی بگریزد و در این راه هم می‌کوشد. تأثیر جغرافیا ازتأثیر فنون‌که غلبه براشکالات محیط طبیعی را ممکن می‌سازند، جدایی پذیرنیست. بدین‌سان، عوامل جغرافیایی به‌همان اندازه که جغرافیایی می‌باشند جنبهٔ جامعه‌شناسی دارند وبه‌تدریج همراه ترقی فنی عنصر علم‌الاجتماعی به‌زیان عنصر جغرافیایی رشد می‌یابد. درجوامع باستانی تضادهای سیاسی بستگی فراوانی به جغرافیا دارند و در ملتهای مدرن، بستگی به جغرافیا اندك‌است.

اقلیم و منابع طبیعی

نویسندگان قدیم، از هرودوت تا منتسکیو، خصوصاً دربارهٔ تأثیر مستقیم اقلیم بررفتارهای انسانی پافشاری کرده‌اند: نظریات ایشان نظریاتی روانی‌ـجغرافیایی است. در کتاب هفدهم «روح‌القوانین» می‌خوانیم که‌گرمای شدید نیرو وشجاعت‌انسانها

6) Barrès 7) Pangermaniste

را دستخوش فتور می‌کند در حالی که در اقلیمهای سردسیر نوعی نیروی جسمی و روحی وجود دارد که آدمیان را برای انجام کارهای‌دیرپا، پرزحمت، بزرگ‌وجسورانه شایسته می‌سازد. نتیجه آنکه: «پس نباید تعجب کرد که بی‌حمیتی اقوام اقلیمهای گرمسیر موجب آن شده باشد که اینان تقریباً همیشه به صورت برده باشند و شجاعت اقوام مناطق سردسیر آنان را آزاد نگاه‌ داشته باشد». به‌همین ترتیب «رقیت مدنی» یعنی بردگی هم به اقلیم بستگی دارد. درکشورهای گرمسیر «آدمیان جز به علت ترس از مجازات، به‌انجام وظایف پرزحمت رغبتی ندارند، پس دراینجا، بردگی کمتر برای عقل ناراحت کننده است». این نظریات منتسکیو، نظریات ارسطو را بازگو می‌کند. ارسطو پس از مشاهدهٔ اینکه اقلیم سرد به آزادی و اقلیم گرم به بردگی می‌انجامد، به بررسی مسئلهٔ اقلیم معتدل که مسلماً او را دشوار است، دست می‌زند. او چنین می‌پندارد که آدمیان در چنین اقلیمی آزادند اما فرماندهی نیز می‌دانند، بدون اینکه بگوید چرا. ژان‌بودن همین افکاررا تکرارکرد. ولی این مردآنژه‌ای* بیشتر از منتسکیوی ژیروندی** در پی دفاع از مردمان سرزمینهای گرم است. وی چنین‌می‌اندیشدکه نزد اینان خصایل فکری، نقصان نیرو را جبران می‌کندو این دو از اقلیم‌نشأت می‌گیرد.

نظرهای جاری در باب تأثیر سیاسی اقلیم، از این نظریات متعارف چندان دور نیستند. درقرن نوزدهم، میشله[8]، تأثیرگرما را برروزهای انقلابی ۱۷۸۹ (که عموماً از ماه مه تا ماه سپتامبر اتفاق افتادند) خاطرنشان می‌سازد. نظریهٔ وی باانقلاب ۱۸۳۰

* آنژه (Angers) شهری از استان مـن‌الوآر (Maine et Loire) ودر جنوب غربی پاریس واقع است.ـم.

** استان ژیرند (Gironde) که مرکز آن شهر بوردو (Bordeaux) بود. ژیروندن در انقلاب فرانسه به‌یك حزب سیاسی اطلاق می‌شد.

8) Michelet

(ژوئیه) و روزهای ژوئن ۱۸۴۸ قابل انطباق است ولی درمورد شروع انقلاب ۱۸۴۸ (فوریه) صدق نمی‌کند. آیا باید خاطرنشان کرد که انقلابهای شوروی در اکتبر (۱۹۰۵، ۱۹۱۷) اتفاق افتاد آن هم در کشوری که دراین فصل هوا سرد است؟ چهل سال پیش «لکه‌های خورشید» باب روز بود و جنگها و انقلابها را تبیین می‌کرد. این عقیده ازآن دیگری جدیتر نبود. تأثیر اقلیم بیشتر ازآنکه روانی باشد، اجتماعی است و نحوهٔ زندگی به‌طور کلی، سازمانها و خلقیات رامتأثر می‌سازد. دموکراسی‌مدیترانه‌ای باستان که مرکز آن درآگورا[9] یا درفوروم[10] بود* مسلماً به‌زندگی درهوای آزاد بستگی داشت. به‌همین منوال بود «پالابر»های** افریقایی و «جماعه»های بربر***.

اقلیم، بزرگترین تأثیر خویش را از طریق منابع گیاهی یاحیوانی اعمال می‌کند. اقلیم همچون ترکیب خاکها، پستی و بلندیها، مواد کانی و غیره یکی از عناصر ثروت یا فقر طبیعی است. دراینجا، جغرافیا به‌اقتصاد می‌پیوندد. در جوامع باستانی، اقتصاد سخت به‌جغرافیا بستگی دارد. ولی این بستگی، به نسبت پیشرفت فنی کاهش می‌پذیرد. نظریهٔ سیاسی منابع طبیعی نیز مانند نظریهٔ اقلیم مدتها جنبهٔ روانی خود را حفظ کرده وازین جهت، این نظریه با یك تناقض اساسی مواجه می‌شود. از یك‌سو، ثروت ظاهراً سرچشمهٔ نیرومندی و لذا وسیله‌ای برای پیشرفت اجتماعی وسیاسی است وازسوی دیگر، توانفرسا و شجاعت شکن است و بدین‌سان به‌سوی سکون وانحطاط راهبر است.

نویسندگان قدیم بیشتر به‌این معنی دوم توجه‌کرده‌اند. مثلا

* برای توضیح «آگورا» و «فوروم» نگاه‌کنید به‌پاورقی ص. ۱۵۱ـ م.

** نام مباحثه‌هایی است که میان سیاهان افریقایی در موقع شوروگفتگو دربارهٔ مسائل جاری درگیر می‌شد.ـ م.

*** نام شورای معتمدان افریقای شمالی درمیان بربرهاست.ـ م.

9) Agora 10) Forum

به‌گمان منتسکیو، حاصلخیزی زمینها و فراوانی اموال موجب عبودیت می‌شود وبرعکس، فقر منابع طبیعی به‌آزادی شهروندان واستقلال دربرابر خارجی کمك می‌کند. در کشورهای حاصلخیز «روستانشینان که قسمت اصلی مردم را تشکیل می‌دهند، برای آزادی خود اهمیت فراوانی قائل نیستند، بی‌اندازه مشغولند و غرق درامور خصوصی خود. روستایی که آکنده از اموال است، ازغارت بیم دارد واز تشکیل ارتش می‌هراسد». برعکس، در کشورهای فقیر «آزادی تنها مالی است که ارزش دفاع دارد».

از سوی دیگر «نازایی زمینها باعث‌آن است که انسانهاچالاك، قانع، کار کشته، شجاع و جنگاور بارآیند. یعنی باید آنچه را که زمین از دادنش ابا دارد، خود فراهم کنند. حاصلخیزی یك سرزمین، مطمئناً سستی وگونه‌ای عشق به‌حفظ زندگی می‌بخشد». در این استدلال، جای پای نظریه‌های اخلاقی از نوع نظریهٔ کاتون* که دردورهٔ باستانی تحلیل بسیار شده بودند یافت‌می‌شود که قناعت و دموکراسی را باهم ربط می‌دهد.

نظریه‌های جدید درباب توسعهٔ موازی دموکراسی و فراوانی مستقیماً بااین گرایشها مخالفند. مطابق این نظریات، کمیابی عامل تشدید کنندهٔ تضادهای سیاسی است واجرای دموکراسی را دشوارتر می‌سازد. برعکس، ثروت به تقلیل تعارضهای سیاسی و ترغیب آزادی گرایش دارد. بااین حال، رقابتهای جهانی وهم‌چشمیهای داخلی بایکدیگر ارتباط‌متقابل دارند. دراین خصوص، پاره‌ای ثروتها به‌جای تخفیف تضادها ممکن است آنها را توسعه بخشند. دراین مورد، مسابقه برای به‌دست آوردن مواد اولیه،

* کاتون (Caton) رجل سیاسی روم، در سال ۱۸٤ پیش از میلاد که هواخواه ازبین‌بردن ولخرجی و تجمل‌پرستی مردم آن سرزمین بودو از طریق دادن اندرزهای اخلاقی وتلقین اصول قناعت، با این‌امر مبارزه می‌کرد.ـم.

تأثیر فراوانی‌دارد، زیراموجب تعارضهایی میان‌دولتها وهمچنین کشمکشهایی داخلی می‌شود. سرچشمهٔ بسیاری از مبارزه‌ها در کنگوی بلژیك و به‌ویژه در کاتانگا، در منابع معدنی این منطقه است. برخی از انقلابها در کشورهـای نفت‌خیز، پـاره‌ای از رژیمهای استبدادی‌که مأمور حفظ «نظم» دراین‌کشورها هستند، مستقیماً با فشار دولتهای خریدار بستگی دارند. با این همه، از اغراق پرهیز می‌کنیم ومی‌گوییم‌که امروزه افسانه‌ای درخصوص نفت ونقش سیاسی آن وجود دارد همان‌گونه که در قرن‌نوزدهم افسانهٔ زغال سنگ و فولاد وجود داشت.

بجاست اگر نظریه‌های کهن دربارهٔ تأثیـر سیاسی اقلیم و منابع طبیعی، دوباره مورد توجه قرارگیرند. زیرا اگر به شکل نوینی طرح شوند، احتمالا برای عدم تساوی کنونی، در توسعهٔ ملتهای گوناگون بهترین تبیین را به‌دست می‌دهند. نژادپرستان مدعی هستند که این نابرابری به‌سبب نابرابری نژادهاست. لکن تمام تجربه‌ها نشان می‌دهندکه افریقاییان، آسیاییان وسرخپوستان امریکایی اگر در همان شرایط زندگی افـراد نژاد سفید قرار بگیرند، همان استعداد و همان سطح فکری را خواهند داشت. بالعکس، کنار هم قراردادن دو نقشه چشمگیر است: از یك‌سو نقشهٔ سطوح توسعهٔ اجتماعی‌ـ‌اقتصادی وازسوی دیگر نقشهٔ مناطق بزرگ اقلیمی‌ـ‌گیاهی. عقب ماندگی حداکثر، هم در مناطق منجمد شمالی وجنوبی، منطقهٔ استوا وهم درمناطق صحراهای نیمه حاره به‌چشم می‌خورد. توسعهٔ‌حداکثر، بامناطق معتدل (امریکای شمالی، اروپا، روسیه، حاشیهٔ افریقای شمالی، نیمکرهٔ شمالی، استرالیا، زلاندنو، قسمتی از شیلی و آرژانتین، حاشیهٔ افریقای جنوبی، در نیمکرهٔ جنوبی) منطبق است. مناطق استپ، منجر به نوعی توسعهٔ حد وسط می‌گردد مبتنی برجوامعی پدرسالاری که هستهٔ اصلی اقوام فاتح را تشکیل می‌دهند. پاره‌ای از کیفیات محلی که وضع اقلیمی‌ـ‌گیاهی را بهبود می‌بخشد (درهٔ بعضی از

رودخانه‌ها چون نیل، دجله، فرات، منطقهٔ بارانهای موسمی در آسیای‌جنوبی‌یا ارتفاع درمورد‌امپراتوریهای‌اینکا* وآزتك**) مــوجب سطح توسعه‌ای برتراز سطح توسعهٔ منطقهٔ مــورد نظر خواهند بود.

امروزه، اثرات اقلیمی‌ـ گیاهی درقیاس با تأثیر توسعهٔ فنی اهمیت ثانوی دارند. ولی در طول قرون متمادی، نقشی اساسی داشته‌اند. بدین‌سان، کشورهای مناطق منجمد، استوایی وحاره، به‌سبب نقص جغرافیایی، چنان عقب مــانده‌اند که به دشواری می‌توانند آن را رفع کنند. اگر این کشورها صنعتی شده بودند، اثر اقلیم ومنابع طبیعی اهمیت کمتری می‌داشت. ولی به علت‌این اثر هزاران سالهٔ اقلیم ومنابع طبیعی بود که اینان نتوانستند راه صنعتی‌شدن را بیابند. بنابراین، تکنیك به ملتهایی که واجد آن شده‌اند، امکان می‌دهد که به‌طرز قابل توجهی آهنگ توسعهٔ خود راتسریع کنند: به‌گونه‌ای که فاصلهٔ بین آنان و کشورهای رشد نیافته با سرعت بیشتری افزایش می‌یابد. نفرین جغرافیا همیشه وبسا سخت‌تر بردوش اقوام مناطق غیرمعتدل سنگینی می‌کند.

فضا

اقلیم و منابع طبیعی، از عامل جغرافیایی دیگری به‌نام فضا، که‌خاصه به‌وسیلهٔ علمای‌معاصر‌مطالعه شده‌است جدایی‌پذیر نیستند.

مثال روشنی چون مصر قــدیم، اهمیت فضــا و روابط آن را بااقلیم ومنابع‌طبیعی نشان می‌دهد. درهٔ نیل که به‌وسیلهٔ‌صحراها از سایر نقاط جدا شده است، یك چهارچوب طبیعی را مشخــص

* اینکا (Inca)، این امپراتوری باستانی در کشور پرو به وجــود آمد.ـــم.

** آزتك (Aztèque)، نام مردم قدیم مکزیك.ـــم.

می‌کند. زمینهای آن به‌شکرانهٔ طغیانهای شط که مرتب روی می‌دهد به‌گونهٔ شگفت‌آوری زرخیز است. استفاده ازاین پدیدهٔ طبیعی مستلزم توسعهٔ یك سیستم مخازن آب، لاروبی و تعمیر مداوم انهار وچرخهای چاه است که این خود مستلزم تشکیلات اجتماعی بسیار پیشرفته وبسیار متمرکز است. حتی از همان‌ادوار باستانی‌هم نیاز وافر به‌یك دولت بسیار متشکل دیده می‌شود وهم کلیهٔ عناصری که توسعهٔ چنین دولتی را امکان‌پذیر سازد (مانند ثروت، ارتباطات آسان از راه نیل، عدم پناهگاه برای شورشها و نظایر آن) احساس می‌گردد. در دره‌های دجله وفرات، امتزاجی از اقلیم، منابع و وضع محل همین امکانات تمدن‌را فراهم آورد، ولی از آنجاکه این رودخانه‌ها طغیانی منظم نداشتند، تمرکزی همچون تمرکز درهٔ نیل پدیدار نگشت.

منتسکیو، درمورد جزایر، به مفهوم فضا اشاره‌ای کرده است: «مردمان جزایر بیشتر از مردمان قاره‌ها به‌سوی آزادی کشش دارند. دریا «جزایر» را از امپراتوریهای بزرگ جدا می‌سازد و خودکامگی نمی‌تواند در آنجاها دست‌اندازی کند. دریا جهان‌گشایان را متوقف می‌سازد، جزیره‌نشینان از قید فتح وظفر آزادند وبه‌راحتی قوانین خود را برای خویشتن حفظ می‌کنند». جای آن دارد که این مفهوم جزیره را به‌معنی اعم آن بگیریم و آن را عمومیت دهیم. درکنار جزایر دریایی‌که با تعریف محدود جزیره‌نشینی انطباق دارد باید واحه‌ها، این جزایر صحرایی، دره‌های رودخانه‌هایی مثل نیل‌که بافضاهای صحرایی محاط شده‌اند، خورشیدگیران، این جزایر جنگلی و نظایر آنها را قرار دهیم. اقوام جزیره‌نشین همسایه ندارند، از سایر اقوام به‌وسیلهٔ «خلأها»یی جدا شده‌اند و همین امر ایشان را از امنیت بیشتری برخوردار می‌کند. به‌عکس، عدم موانع طبیعی، موجب تسهیل هجومها می‌شود و دولتها را دستخوش تهدید بیشتر و بی‌ثباتی فراوانتر می‌سازد. دشت گستردهٔ شمال اروپا آمادگی

بیشتری برای‌هجوم داشت تامناطق کوهستانی مرکزی. خصیصهٔ بی‌ثبات‌وناپایدارملتهایی که‌دراین‌مکانهاتشکل یافته‌اند،بی‌اطمینانی از مرزهای آنان و تغییرات مرزها در طول تاریخ، جمله‌پدیده‌هایی سیاسی هستند که سخت به‌جغرافیا بستگی دارند.

توزیع جمعیت در سرزمین اهمیت سیاسی بزرگی دارد. آندره زیگفرید[11] ضمن مطالعهٔ فرانسهٔ غربی در سال ۱۹۱۳ ملاحظه کرد که مناطقی که خانه های پراکنده دارند محافظه‌کارتر و مناطق خانه‌های به هم پیوسته نوخواهترند. وی این پدیده را چنین توجیه کرد که در حالت نخست شهروندان از یکدیگر جدایند و این امر آنان را وامی‌دارد که در خویشتن فرو روند و به سنن و عادات خود پناه برند. در حالت دوم‌برعکس، تماسهای بیشتر اشاعهٔ آسانتر و سریعتر افکار تازه را ممکن می‌سازد. این تحلیل به نظر ارزنده می‌آید، هرچندکه در روستاها مردم متقابلا مراقب رفتار و حرکات یکدیگرند و فشار اجتماعی در آنها، عامل محافظه کاری است. اندازهٔ روستاهای متراکم نیزمهم‌است: محیط روستاهایی که تشکیل شهرهای واقعی می‌دهند، مثلا در ایتالیای جنوبی یا درسیسیل، با محیط دهکده‌های کوچك متفاوت است. به‌هر تقدیر، پراکندگی یا پیوستگی سکونت گاههای روستایی اساساً به عوامل جغرافیایی و خاصه به نظام آب و به درجهٔ نفوذ پذیری خاك بستگی دارد و این عوامل‌بدین‌سان‌دارای تأثیری سیاسی می‌باشند.

ازین‌لحاظ، تمرکز جمعیت درشهرها اهمیت بیشتری دارد. مارکس، ضدیت میان شهر و روستا را یك تضاد سیاسی اساسی می‌دانست. دموکراسی، درمراکزشهری‌دوران قدیم، درشهرها زاده شد. در پایان قرون وسطا و در آغاز «**دورهٔ احیاء علوم و هنرها**»[12]، گسترش

11) André Siegfried 12) Renaissance

شهرها نشر افکار جدید را آسان نمود. سوسیالیسم، در شهرهای صنعتی جدید شیوع یافت. انقلابها، اساساً پدیده‌هایی شهری هستند (شورش دهقانی کمیاب است و اگر هم دست دهد به ندرت جنبهٔ سازندگی دارد) : شهر تماس بین انسانها را افزون می‌سازد و تسهیلاتی برای فعالیت سیاسی فراهم می‌آورد (حق تجمع، خاصه حق تظاهر اساساً حقوقی شهری می‌باشند) . اماجز این تأثیر مستقیم، شهر را تأثیر غیرمستقیمی هم هست زیرا که‌شهر عامل اساسی تمدن وترقی مادی ومعنوی است. زبان که «شهریگری»[13] را مترادف با «صفت متمدن» به‌شمار آورده، این واقعیت‌را رسمی نموده است.

آرایش فضای جغرافیایی در درون شهرها هم نتایج سیاسی دارد. به اغراق گفته شده است که پیدایش آسانسور به علت‌تشدید جدایی طبقات، مبارزهٔ طبقاتی را حادتر کرده است. در گذشته، طبقهٔ اعیان و بورژوازی، طبقات پایین ساختمانها در روی طبقهٔ همکف را اشغال می‌کردند (طبقهٔ اول طبقهٔ «محترمی» بود، طبقهٔ دوم حرمت کمتری داشت و طبقهٔ سوم بازهم کمتر) ، مردم عادی در طبقات فوقانی یا در طبقهٔ همکف زندگی می‌کردند. بدین‌سان، تماسهای روزمره‌ای میان طبقات برقرار می‌شد. برعکس گذشته، آسانسور باارزش بخشیدن به طبقات بالا، گرایش افراد را برای احداث محله‌های جداگانه‌ای برای مردم عادی‌تشدید کرد. پاره‌ای زقوانین درباب خانه‌های ارزان قیمت هم چنین هدفی داشت. برعکس در حال حاضر شهرسازان اغلب به علل سیاسی (کاستن از خواستهای کارگری) محله‌های مختلط به وجود می‌آورند. بالنتیجه، آراءِ کارگران در این محله‌های مختلط غالباً کمتر به سوی چپ تمایل دارد تا در محله‌های کارگری صرف.

اهمیت راههای ارتباطی در سیاست واضح است. راههای

13) Urbanité

بازرگانی، راههای زیارتی، راههای هجوم، جملگی موجب برقراری تماسند: از این راهها، کالا های تجارتی، ارتشها، ناخوشیها و عقاید و آرا نقل مکان می‌کنند. جغرافیای انتخاباتی، نقش این راههارا به مثابه طرق رسوخ مسالك جدید نشان‌می‌دهد.

راههای ارتباطی، همچنین تماس میان مردم و قدرت، میان فرمانروایان و فرمانبران را آسان می‌کند. پاسبانان و سربازان، برای سرکوبی شورش از این راهها استفاده می‌کنند، هسته های مقاومت، دور از این راهها و در مناطق صعب‌الوصول جای‌می‌گیرند. کیپلینگ[14] گفته‌است که «تمدن، پیش از هرچیز یك جاده است.» تمرکز نیز «ابتدا یك جاده است.» این دو پهلویی که با هرجبر جغرافیایی مغایر است همیشه مشاهده می‌شود. اگر درهٔ برخی از شطهایی (دجله، فرات، نیل) که به‌وسیلهٔ صحراها محاط شده‌اند، مکانهای سیاسی ممتازی در دوران قدیم بودندو در این نواحی نخستین دولتهای بزرك تکوین یافتند، شاید برای آن بود که در این دره‌ها دومزیت متناقض توأماً یافت می‌شد: جدایی به سبب صحراها و تماس از راه رودخانه.

ظاهراً مجاورت با دریا مزیت مشابهی دارد. دریا، هم حامی، هم مانع و هم راه ارتباطی است: تنها راه ارتباطی که درادوار باستان برای حمل و نقلهای مهم، سنگین وزن و در فواصل‌بسیار طولانی وجود داشت. بدین سان، امپراتوریهای‌دریایی چون امپراتوری یونان و روم تشکیل شد.

در زمینهٔ سیاست، غالباً مخالفت اقوام قاره نشین (که از کشاورزان کم و بیش جدا از یکدیگر مرکب بودند) را با اقوام ساحل‌نشین، تجارت پیشه ودریانورد (که به‌ارتباطات‌روی خوش نشان می‌دادند واز آن ارتزاق می‌کردند)، یادآور شده‌اند. مخالفت اسپارت مستبد با آتن دموکرات چنین بود. مخالفت‌میان

14) R. Kipling

اروپای مرکزی مستبد با بریتانیای دموکرات نیز از همین‌مقوله بود. با این حال، کسانی دیگر را نظر این است که کشاورزان ساکن در قیاس با چادرنشینان که اقتدار طلبند بیشتر به سوی دموکراسی کشش دارند.

راههای ارتباطی یکی از عوامل تشکیل دهندهٔ مفهومی کلیتر است که می‌توان آن را موقع[۱۵] نامید. فرانسهٔ کنونی را درنظر بگیریم با ۴۸ میلیون جمعیتش، شهرهایش، کارخانه‌هایش، دانشگاههایش و تجهیزات فنی و معنویش. این کشور را به‌اقیانوس آرام در محل زلاندنو منتقل کنیم: سه‌چهارم اهمیت سیاسی آن درجهان (این نسبت فقط جنبهٔ تمثیل دارد) از میان خواهد رفت. پس سه‌چهارم این اهمیت سیاسی به موقع جغرافیایی بستگی دارد. درست است که چنین فرضی پوچ است: اگر فرانسه در زلاندنو جای داشت، دیگر فرانسه نمی‌بود.

همین خود نشان دهندهٔ اهمیت «موقع» است. موارد مشابه بیشمار است. بیطرفی سویس البته به مکان این کشور در اروپا بسته است. توسعهٔ احتمالی کمونیسم در کشور کوبا اهمیتی ندارد مگر به خاطر همجواری این جزیره با ایالات متحدهٔ امریکا. ازین گذشته، موقع را می‌توان از دیدگاههای گوناگون ارزشیابی کرد: موقع نسبت به سایر دولتها، نسبت به راههای بزرگ عبور و مرور، نسبت به‌مواد اولیه و منابع طبیعی به‌طور کلی... و غیره. موقع به تاریخ نیز وابسته است. تغییر مکان مراکز پراهمیت سیاسی، از مدیترانه به اقیانوس اطلس، موقع ساحل‌نشینان این دریاها را دیگر کرده است.

بالاخره، موقع هم مانند کلیهٔ عوامل جغرافیایی دیگر همان اندازه که به عناصر مادی بسته است به تصوری هم که از آن‌می‌شود بستگی دارد. بومن[۱۶] جغرافیدان بزرگ امریکایی در پایان

15) Situation 16) Bowman

دوران خدمت خود چنین نوشت: « در سراسر عمر خود مبارزه کرده‌ام تا به مردم بگویم که محیط طبیعی برای آنان جز آنچه خود می‌خواهند استنباط کنند، معنی دیگری ندارد. » این جمله اغراق‌آمیز است: محیط طبیعی، مستقل ازتصورات ذهنی جمعی که از آن می‌شود واقعیت ویژهٔ خود را داراست. ولی این‌گونه تصورات نقشی بس مهم ایفا می‌کند. بدین‌سان، فکر مرزهای طبیعی که از جهت جغرافیایی نادرست است (رودخانه‌ها و کوهها به جای جدا کردن موجب یگانگی می‌شوند) خودبسیاری از تضاد های سیاسی را موجب گشته است.مثال‌نظامهای گوناگون نقشه‌نگاری، چشمگیرتر از مثالهای دیگر است. تکنیکی که برای نمایش کرهٔ زمین به شکل جهان نمای مسطح به‌کار برده‌شده‌است، اثری قابل ذکر بربرخی از رفتارهای سیاسی دارد. برحسب اینکه از جهان‌نمای مسطحی که برپایهٔ نظام سنتی تصویر استوایی نهاده شده است استفاده شود یا جهان نمای مسطحی که‌برای‌تنظیم آن از تصویر قطبی استفاده شده و در بیست سال اخیر رواجی یافته به‌کار برده شود مقام اروپایی غربی در رقابت ایالات متحدهٔ امریکا و اتحاد جماهیر شوروی تفاوت می‌کند. در حالت اول، اروپا میان دو قدرت بزرگ واقع شده و به نظر می‌رسد که خود موضوع تعارض است و فکر «عدم تعهد» پوچ و بی‌اعتبار می‌نماید. در حالت دوم، ایالات متحده و روسیه از دو سوی قطب شمال‌در برابر هم و نزدیك به هم قرار گرفته‌اند و اروپا در کناری افتاده است و بیطرفی اروپا به نظر ممکن می‌رسد.

بدین‌سان، جغرافیا، دستاویزی برای تدوین نظریه‌های غیرـ واقعی به منظور توجیه پاره‌ای خواستها بوده است. دربالا از افسانهٔ مرزهای طبیعی‌که به طرز بسیارکلی مورد استفاده واقع شده، ذکری به‌میان آمد. از افسانهٔ «فضای حیاتی»، فضایی که هم‌جنبهٔ جغرافیایی وهم جنبهٔ جمعیتی دارد، استفادهٔ محدودتری

شده است. از این افسانه، خاصه آلمان هیتلری وژاپن بهره‌برداری کردند. افسانه‌های دیگری وجود دارندکه تنها موجب شهرت واضعان خود درمیان دیپلماتها وستادهای ارتش گشته‌اند. عجیب‌ترین این افسانه‌ها، افسانهٔ «قلب جهان»[۱۷] است که در سال ۱۹۱۹ توسط جغرافیدان انگلیسی مکیندر[۱۸] پرداخته شد. وی با ساده کردن مطالعهٔ جهان‌نمای مسطح، اروپا، آسیا وافریقا را بلوك واحدی می‌داند که مرکز زندگی سیاسی زمین است. وآن را «جزیرهٔ جهان» می‌نامد که درحاشیهٔ آن کشورهای ساحلی ببسیار پیشرفته وپرجمعیت به‌چشم می‌خورد ودر درون آن مناطق‌خالی‌تر وکم‌تمدنتر. در چنین قارهٔ پهناوری، حوزه‌ای وجود داردکه دارای موقع شامخی است‌که ازآنجا می‌توان برهمهٔ این مجموعه تسلط داشت. مکیندر این حوزه را «قلب جهان» می‌نامد وآن را در سرزمین روسیه یعنی در اوکراین جای می‌دهد. برپایهٔ این تقسیمات واین‌اصطلاحات، نظریهٔ خود را درجملهٔ موجزی که‌غالباً نقل می‌گردد، درآورده است: «کسی‌که اروپای شرقی را در دست داشته باشد برقلب جهان حکم می‌راند، کسی که قلب جهان را متصرف باشد برجزیرهٔ جهان فرمان می‌راند، کسی‌که جزیرهٔ جهان را دارد، برجهان فرمان می‌دهد.» این نظریه، که ارزش شاعرانه‌اش قطعی است ازنظر تحقیقی، تفننی بیش نیست.

17) Heartland 18) Mackinder

۵
عوامل اجتماعی ـ اقتصادی

عناصر اجتماعی ـ اقتصادی، احتمالا مهمترین عوامل تضادهای سیاسی‌اند. از آغاز آفرینش تاکنون، خصیصهٔ کلیهٔ جوامع بشری نایابی، یعنی عدم تکافوی اموال موجود نسبت به‌احتیاجات ارضا شدنی بوده است. امروز درمیان ملل صنعتی طلایهٔ ظهور جوامعی برخوردار از فراوانی به‌چشم می‌خورد که در آنها به‌طور متوسط احتیاجات آدمی وآن هم نه‌تنها احتیاجات اولیه (خوراك، پوشاك، مسکن) بلکه احتیاجات ثانوی (وسایل راحتی، فراغت، فرهنگ) نیز ارضا خواهند شد. عده‌ای این امکان را رد می‌کنند و می‌گویند که احتیاجات انسانی بی‌نهایت قابل گسترشند و به تدریج که برآورده می‌شوند، رشد می‌یابند. به‌هرحال، هیچ کشوری هنوز به این سطح از توسعه نرسیده است. ودر همهٔ کشورها نایابیهایی مانده است. درکشور فرانسهٔ ۱۹۶٤ که درحال گسترش کامل است، دوسوم کارگران صنایع، هنگام تعطیلات سالانه، آرزو دارند اما نمی‌توانند ازمحل اقامت خود دور شوند، زیرا وسایل مادی چنین‌کاری را ندارند.

در این وضع نایابی عام می‌توان تصورکردکه هرعضوی از اندام اجتماعی همان درجه از حرمان را تحمل‌کندکه دیگران می‌کنند، به‌نحوی که همه در قبال محدودیت برابر باشند. این چنین فرضیه‌ای تقریباً هیچگاه صورت تحقق نپذیرفته است. در

پاره‌ای از اجتماعات کشاورزی باستانی و دربرخی ازکشورهای سوسیالیستی کنونی به‌این حالت فرضی نزدیك می‌شویم. در غالب اوقات، نایابی، نابرابری می‌آفریند. برخی ازطبقات و دسته‌ها می‌توانند هرچه راکه میل داشته باشند فراهم کنند، در حالی‌که دیگران محرومیتهای‌شدیدی‌را تحمل‌می‌کنند. بدین‌سان، صاحبان امتیاز و محرومان را می‌توان یافت. میان این دوگروه، نابرابری تضادی اساسی را موجب می‌شودکه پایهٔ اصلی پیکار سیاسی است. محرومان برای زندگی بهتری مبارزه می‌کنند وصاحبان امتیاز برای حفظ امتیازات خود. در چنین پیکاری به‌دست داشتن‌قدرت، مزیتی اساسی‌را تأمین می‌کند ومدعابه اصلی این‌پیکار را تشکیل می‌دهد.

طبقات اجتماعی

«تاریخ کلیهٔ جوامع تا امروز، همانا تاریخ مبارزهٔ طبقات است». این جملهٔ پرآوازه که «بیانیهٔ اشتراکی»[1] سال ۱۸٤۸ با آن آغاز می‌شود فکری به آن تازگی که تصور می‌شود را بیان نمی‌کند.

پیش از مارکس، بسیاری را اندیشه برآن بودکه تضادهای سیاسی، از نابرابری دسته‌های اجتماعی به‌وجود آمده است: این دسته‌های اجتماعی نابرابر، طبقات به‌معنی وسیع‌کلمه را تشکیل می‌دهند. اصالت مارکس دراین است‌که مبارزهٔ طبقات را عامل اصلی تعارضهای سیاسی نموده وخصوصاً تعریف محکم ومحدودی از طبقات به‌دست داده است. پیش از وی، مفهوم طبقه تقریباً به‌طورکلی معادل با مفهوم طبقهٔ جامعه شناسان کنونی امریکا بود که جامعه را به «قشرها»ی عمودی که در اثر سطح زندگی

1) *Le Manifeste communiste*

متوسط به‌وجود آمده‌اند، مشخص کرده‌اند. این‌امر به‌روشن‌کردن اختلاف دیرین میان ثروتمند و تهیدست، دارا وندار، صاحب امتیاز واستثمار شده می‌انجامد.

طبقاتی که بدین طریق مختصراً تعریف شدند، نقشی اساسی در زندگی سیاسی دارند. کلیهٔ عقیده‌کاویها وتمام تجزیه وتحلیلهایی که از انتخابات ویا احزاب به‌عمل آمده نشان می‌دهد که میان انتخابهای سیاسی وسطح زندگی همبستگی فراوانی وجود دارد. البته همهٔ «ثروتمندان» در یك‌سو وهمهٔ «تهیدستان» در سوی دیگر قرار نگرفته‌اند، ولی قسمت اعظم ثروتمندان دریك‌سویند وبخش بزرگی از فقرا درسوی دیگر. درهرجامعه، اختلاف میان صاحبان امتیازکه امکان ارضای امیال وتمتع کامل از هستی خود را دارند وستمدیدگان‌که از محرومیتهای کم وبیش بزرگ رنج می‌برند امری اساسی است: دستهٔ دوم تلاش می‌کنند تا جای دستهٔ اول را که برای حفظ آن مبارزه می‌کنند، بگیرند. این تضاد تا آنجاکه به‌قدرت مربوط می‌شود، سیاسی است وهمیشه هم به‌قدرت مربوط است: زیرا در دست داشتن قدرت یکی از مؤثر‌ترین وسایل برای برخورداری از امتیازات و حفظ آنهاست.

با این حال، «قشرها» تنها تاآنجا به‌شکل طبقات در می‌آیند که دارای نوعی ثبات و دوام باشند. اگرهمهٔ اعضای یك جامعه، در زمان‌تولد ازامکاناتی مساوی برخوردارمی‌بودند وچندگونگی سطوح زندگی ناشی ازتنوع موفقیتهای فردی بود احتمالا طبقات به معنی اخص تشکیل نمی‌شدند. در چنین فرضی، مبارزه‌های سیاسی به‌صورت فردی می‌ماند وتضادها خاصه از عوامل روانی به‌وجود می‌آمد. مفهوم طبقه، در عین‌حال هم‌برنابرابری وضع اجتماعی وهم برخصیصهٔ جمعی این نابرابری مبتنی است: یعنی براین واقعیت که آدمی از هنگام تولد در دسته‌ای جای می‌گیرد، حتی اگر هم بتواند بعدها ازآن دسته به‌درآید. مفهوم طبقه از مفهوم توارث امتیازات جدایی‌ناپذیر است: براین پایه کوشش

خواهد شد تا تعریفی از طبقات اجتماعی به‌دست داده شود که قابل فهمتر وعملیتر ازتعریف مارکسیستی باشد.

برای تعیین طبقات، تصورات جمعی که از سطح زندگیهای مختلف می‌شود به همان اندازه اهمیت دارد که تعریف مادی این سطوح زندگی. تصویری که اعضای یك جامعه از درجات مختلف سلسله مراتب اجتماعی در مخیله می‌پرورند وطریقی که هر کس خود را دراین سلسله مراتب قرار می‌دهد وخلاصه احساس تعلق به‌یك طبقه یا «وجدان طبقاتی» نقش بزرگی در توسعهٔ تضادهای سیاسی ایفا می‌کند. در این زمینه درایالات متحدهٔ امریکا، پس از بررسی دربارهٔ «شهرمیانه»* که تقسیم‌بندی مشهور شش طبقه‌ای ازآن به‌دست آمد (طبقهٔ بالای بالا، طبقهٔ پایین، طبقهٔ میانهٔ بالا، طبقهٔ میانهٔ پایین، طبقهٔ پایین بالا، طبقهٔ پایین پایین) مطالعات جالب فراوانی انجام گردیدکه‌کم وبیش از نظریات جامعه‌شناسی فرانسوی مکتب دورکیم[1] ملهم شده است. به‌نظر این جامعه‌شناسان، اعضای یك جامعه خود را با ارزیابی خویشتن به‌دسته‌های چندی تقسیم می‌کنند که هردسته با درجه وشکل دیگری از وجهه واعتبار همراه است. بدین‌سان، امیل‌گوبلو[2] در سال ۱۹۲۵ «حد» و «سطح» طبقات گوناگون را مطالعه کرده است. موریس‌هالبواکس[3] نظریهٔ جامعی دربارهٔ طبقات به‌عنوان پدیده‌ای از روانشناسی جمعی عرضه‌کرد. مسئله عبارت است از تعیین معیارهای احساس تعلق وبستگی طبقاتی. سطح زندگی مادی پایهٔ اساسی این تعلق وبستگی طبقاتی است. لکن بسیاری از افراد خود را بالاتر یا پایینتر ازسطح طبقهٔ واقعی خود جای می‌دهند. این پدیده تأثیری بزرگ برتوسعهٔ تضادهای سیاسی دارد.

* شهرمیانه (Middletown)، به معنای کلی به‌شهرهایی اطلاق می‌شودکه نمایندهٔ زندگی و فرهنك طبقهٔ متوسط امریکایی هستند.ـــم.

1) Durkheim 2) Emil Goblot 3) Maurice Halbwachs

اختلاف در سطح زندگی، سبب ایجاد اختلاف درنوع زندگی (یعنی رفتار، رسوم، عادات، خلقیات) می‌شود واختلاف درنوع زندگی، احساس طبقاتی را نیرو می‌دهد. ولی نوع زندگی تنها به سطح زندگی بستگی ندارد. مثلا با درآمد مساوی بقال واستاد، آوازخوان وبانکدار، نوع زندگی مشابهی ندارند. این امر بررفتارهای سیاسی اثر می‌گذارد ومثلا تضادهایی از نوع تضادهای صنفی را دامن می‌زند. اختلاف عمیقتری که غالباً تعارضهایی را موجب می‌شود، شهرنشینان را از روستانشینان جدا می‌کند و گاهی از «طبقهٔ دهقان» نام برده می‌شود واین طبقه اساساً برمبنای نوع زندگی تعریف می‌گردد. این اختلاف میان شهر و روستا، توجه‌کارل مارکس را هم جلب نموده است. ولی او این امر را به‌بینش کلی خود درباب طبقات‌که براساس نحوهٔ تولید تعریف می‌شوند، مربوط می‌کند، همان‌گونه‌که ازاین‌سطور «ایدئولوژی آلمانی» برمی‌آید: «بزرگترین تقسیم‌کار مادی و تقسیم کار معنوی جدایی شهر و روستاست. اختلاف میان‌شهر و روستا با گذشتن از بربریت به‌تمدن، گذشتن ازنظام قبیله‌ها به‌دولت، از ناحیه به‌ملت شروع می‌شود و درسراسر تاریخ تمدن تا روزگار حاضر به‌چشم می‌خورد... در اینجاست‌که نخستین بارتقسیم‌جمعیت به‌دو طبقهٔ بزرگ‌که مستقیماً برتقسیم‌کار وابزارهای تولید تکیه دارند، جلوه‌گری می‌کند.»

مارکسیسم مفاهیم نوع زندگی، احساس تعلق وسطح زندگی را از یاد نمی‌برد. مارکس با اعتقاد معمول آن زمان‌که درجهٔ ثروت یا فقر را معیار اساسی می‌دانستند به‌مبارزه برمی‌خیزد و می‌گوید: «فهم عمومی، حجم کیف پول را جایگزین تمایز طبقات می‌کند. اندازهٔ دارایی‌فقط اختلافی‌کمی است‌که از راه‌آن می‌توان همیشه فردی را علیه فرد دیگری از همان طبقه به‌مخالفت واداشت.» ولی لنین، در تعریف طبقات خود (ابتکار بزرگ، ۱۹۱۹)، «سهم ثروتهای اجتماعی» مورد استفاده را مداخله

می‌دهد. تناقضی درکار نیست. به‌گمان یك مارکسیست، سطح زندگی، احساس تعلق، نوع زندگی، در تعریف طبقات اجتماعی، عناصر ثانوی و فرعی هستند. اینها، نتیجه وبازتاب عنصری‌اساسی است که همانا مالکیت خصوصی وسایل تولید است. دوطبقه در برابر یکدیگرند: طبقه‌ای که ابزارهای تولید را در دست دارد و طبقه‌ای که برای زیستن، چیزی جز نیروی‌کار خود ندارد. از اینجاست که اختلاف در سطح زندگی، نوع زندگی واحساس تعلق به وجود می‌آید، اختلافی که خود موجب‌تضادهای سیاسی می‌شود. مالکیت خصوصی وسایل تولید، پایهٔ همهٔ این اختلافات است: همین عامل است که دو طبقه با منافع متضاد می‌آفریند که یکی با دیگری مبارزه می‌کند.

تضاد این طبقات، محرك اساسی زندگی سیاسی، براین‌واقعیت متکی است که مالکیت خصوصی وسایل تولید برآن‌کس که دارندهٔ آن است امکان می‌دهد که قسمتی ازکار کسی راکه مالك نیست تصاحب‌کند. اگر از شیئی‌که ساختهٔ انسان است همهٔ چیزهایی را که در تولید آن به‌کار رفته (واز جمله وسائل معیشت کسی‌که آن را تولیدکرده) برداریم، آنچه می‌ماند همان ارزش اضافی است. سرمایه‌دار این ارزش اضافی را حفظ می‌کند و به‌کارگر فقط آنچه راکه برای زیستن وی‌لازم است‌می‌دهد. البته درجوامع سرمایه‌داری مدرن، فشار اتحادیه‌ها واحزاب کارگری بامصادرهٔ کامل ارزش اضافی به‌مخالفت برمی‌خیزد. ولی تاهنگامی که مالکیت خصوصی وسایل تولید باقی است، استثمار ازبین نمی‌رود. مشاهدهٔ این امر درغرب خود حیرت‌انگیز است که باکارمساوی، سطح فرهنگی وفنی مساوی، غالباً سطح درآمد مالکان ابزار تولید از سطح درآمد مزدبگیران بالاترست.

به عقیدهٔ مارکسیستها، این مبارزهٔ طبقاتی میان مالکان وغیر مالکان، سرچشمهٔ اصلی تضادهای سیاسی است و این تضادها خود پرتوی از آن مبارزه است. طبقات را نظام تولیدی ونحوهٔ‌مالکیت

تعیین می‌کند ونظام تولیدی ونحوهٔ مالکیت را نیز شیوه‌های‌فنی[4] (یا «نیروهای تولیدی») به‌وجود می‌آورد. پس‌طرح کلی بستگی پدیده‌های سیاسی به‌نظامهای تولیدی ازاین قرار است: شیوه‌های فنی «نیروهای تولیدی» ← نظامهای‌تولیدی ونحوهٔ مالکیت ← طبقات‌اجتماعی ← مبارزهٔ طبقات ← تضادهای سیاسی. بدین‌سان، شیوه‌های فنی ابتدایی، نظام تولیدی ونحوهٔ مالکیت دوران باستان‌را همراه بامبارزهٔ اربابان بابردگان ودولت بابرده‌داران موجب‌شده‌اند. شیوه‌های‌فنی کشاورزی قرون‌وسطایی، نظام تولیدی ونحوهٔ مالکیت فئودال را همراه بامبارزهٔ خانها[5] با سرفها[6] و دولتی از نوع دولت فرانسهٔ پیش ازانقلاب کبیر را خلق‌کرده‌اند، شیوه‌های فنی صنعتی نظام تولیدی ونحوهٔ مالکیت سرمایه‌داری را همراه با مبارزهٔ میان بورژواها وکارگران و دولت دموکراتیك غربی، به‌دنیا آورده‌اند.

تحول شیوه‌های فنی صنعتی، فی‌حد ذاته، به‌سوی حذف مالکیت خصوصی که پایهٔ نظامهای تولیدی گذشته است ونظام تولیدی سوسیالیستی گرایش داردکه به‌عقیدهٔ مارکسیستها به‌مبارزهٔ طبقات پایان می‌دهد وپس از مرحلهٔ بینابینی، دیکتاتوری طبقهٔ کارگر، به‌اضمحلال دولت می‌انجامد.

هرنظام تولیدی (یا نحوهٔ مالکیت) چندین گونه رژیم‌سیاسی، یعنی چندین شکل مبارزهٔ طبقاتی به‌وجود می‌آورد. دولت برده‌داران دوران باستان گاه استبدادی از نوع استبداد مصری یا ایرانی، زمانی یك حکومت خودکامه از نوع حکومت خودکامهٔ یونان وزمانی یك دموکراسی از نوع دموکراسی آتن وهنگامی یك امپراتوری از نوع امپراتوری روم بود. دولت فئودال، از عدم تمرکزی مبتنی برتیولهای مستقل از یکدیگر به‌سوی یك نظام پادشاهی متمرکز از نوع لویی چهاردهم تحول یافت. دولت

4) Techniques 5) Seigneurs 6) Serfs

بورژوا، گاهی یك دموکراسی غربی است وزمانی یك رژیم فاشیستی. در دولت سوسیالیستی مبتنی‌بردیکتاتوری طبقهٔ کارگر، می‌توان رژیم‌شوروی ورژیمهای دموکراسی توده‌ای‌را ازیکدیگر متمایز کرد. مارکسیستهای صاحبنظر معاصر، بدین‌سان «انواع دولتها» را در برابر «اشکال دولتها» قرار می‌دهند. انواع‌دولتها با نظام طبقاتی معینی انطباق دارند. این انواع دولتها چهارند: دولت برده‌داران، دولت فئودال، دولت بورژوا و دولت سوسیالیستی. در درون هریك از این انواع، چندین شکل دولت یعنی رژیمهای سیاسی وجود دارند.

با این حال، به‌گمان مارکسیستها، در درون همهٔ دولتها تضاد اساسی پیوسته همان است که بود. در دولت دوران باستانی، مبارزهٔ اساسی همیشه اربابان وبردگان، در دولت فئودال خانها وسرفها و در دولت سرمایه‌داری بورژواها وکارگران را در برابر هم قرار می‌دهد. درهمهٔ این احوال، تعارض، مالکان خصوصی وسایل تولید را با آنهایی که فقط نیروی کار خود را برای زیستن‌دارند به مخالفت وا می‌دارد. ولی این مبارزهٔ اساسی، برحسب اشکال دولت، در درون هریك ازانواع دولتها، جنبه‌های مختلفی‌می‌یابد. بدین‌سان، در دولت قرون وسطایی، سرفها در درون هرتیولی به‌طور جداگانه وغالباً بدون هیچ تکیه‌گاهی علیه خانهای خود مبارزه می‌کردند. در دولت پادشاهی متمرکز، اینان گاهی در ضدیت با خانها به بورژواهای شهرها یا به‌شاه تکیه می‌کردند و بدین‌سان مبارزه‌های عمومیتر ودرسطح وسیعتری را دامن زدند. در دولت سرمایه‌داری، مبارزهٔ بورژوا با کارگر در دموکراسی غربی و رژیم فاشیستی همانند نیستند، در دموکراسی غربی، مبارزه توسط احزاب عملی می‌شود وکارگران می‌توانند آزادانه تشکیلات خود را گسترش دهند. در حالی که در رژیمهای فاشیستی، تسلط بورژوازی خشن وبی‌امان‌است ومقاومت‌کارگری شکل پنهانی وخشنی به‌خود می‌گیرد.

از سوی دیگر، همیشه تضادهای ثانوی به‌تضاد اساسی که مبتنی برمبارزهٔ طبقات است افزوده می گردند. هرگز مبارزهٔ طبقاتی فقط در یك تعارض میان دو طبقه خلاصه نمی‌شود: هرگز این نمونهٔ محض وخالص با واقعیت ملموس منطبق نیست. همیشه در کنار دو طبقهٔ اصلی که با نظام تولیدی موجود انطباق دارند، کمابیش طبقاتی به‌حیات خود ادامه می‌دهند که به‌نظام تولیدی گذشته که کاملا ازبین نرفته است بستگی دارند: بدین‌سان در رژیم سرمایه‌داری، اشراف زمیندار ودهقانـــان یافت می‌شوند. همچنین طبقاتی که بانظام تولیدی آینده انطباق دارند وبه‌تدریج نخستین عناصر آن شروع به‌چهره نمودن می کنند، یافت می‌شوند. بدین‌سان درجوامع فئودال، بورژواها وجود داشتند. طبقات رو به پیدایش و طبقات رو به‌زوال به‌صور مختلف با طبقات اساسی از در اتحاد در می‌آیند وبرحسب منافع خود گاهی با این یك و زمانی با آن دیگر وحدت می‌پذیرند. دیگر آنکه، هیچ طبقه‌ای به‌طور مطلق همگن نیست وهرکدام از این طبقات پیوسته از عناصر گوناگونی ترکیب یافته‌اندکه غالباً بعض آنها با بعض دیگر در تعارضند: مغازه‌داران علیه صاحبان فروشگاههای‌بزرگ، صاحبان صنایع علیه بانکداران، کارمندان علیه کارگران وجز آنها. در درون هرطبقه‌ای تناقضاتی وجود دارد.

تعارضات بزرگ سیاسی قرن نوزدهم وآغاز قرن بیستم، اساساً تعارضاتی بودند میان طبقات به‌معنی مارکسیستی کلمه. مخالفت محافظه‌کاران با آزادمنشان (سیاسی) پیش ازهرچیز مخالفت طبقهٔ اشراف با بورژوازی است و طبقهٔ دهقان نقش طبقهٔ پشتیبان اشراف را انجام می‌دهــد. مخالفت آزادمنشان (اقتصادی) و سوسیالیستها، مخالفت میان بورژوازی (که با طبقهٔ اشراف رو به‌زوال متحد شده است) با طبقهٔ کارگر است. بی‌تردید عوامل دیگری نیز دخالت داشته‌اند: عوامل مذهبی، ملی، نژادی ونظایر آن. این گونه عوامل در قیاس با عوامل طبقاتی، در مرحلهٔ ثانوی

قرار دارند ودر غالب اوقات سرپوشی هستند برای منافع طبقاتی. این عقاید برای دوره‌ای که مارکس آثار خود را تدوین می‌کرد وبرای دوره‌ای که عقاید وی گسترش یافت، تقریباً به‌درستی‌حرکت اساسی مبارزه‌های سیاسی را بیان می‌کند. ولی با اطمینان کمتری می‌توان عقاید او را در تمام ادوار تاریخی دیگر قابل اعمال دانست.

تجزیه وتحلیل مارکسیستی از دو دیدگاه انتقادپذیر است: یکی اینکه نقش مبارزهٔ طبقات درتشکل تضادهای سیاسی به‌صورت اغراق آمیزی ارزیابی شده است. دیگر آنکه، از طبقات اجتماعی تعریف بی‌اندازه محدودکننده‌ای شده است. البته درهمهٔ ادوار، عناصر مبارزهٔ طبقاتی یافت می‌شود، ولی اساسی بودن، برتر بودن و قطعی بودن مبارزهٔ طبقات گاهی محل ایراد است. پیش ازقرن نوزدهم، توده‌های مردم، در بیشتر مواقع، از زندگی سیاسی خارج بودند. استثمار می‌شدند، اما نه‌وسایل ذهنی درك استثمار خود وتصور امکان رهایی خود را داشتند ونه وسایل مادی برای مبارزه با آن‌را. مبارزه‌های سیاسی درمیان گروهی محدود از نخبگان جریان داردکه اختلاف طبقاتی آنها بسیار اندك است. دسته‌های رقیبی‌که برای به‌دست‌آوردن قدرت جدال می‌کنند برپایهٔ طبقات مبتنی نیستند. رقابت میان ملیتهای مختلف یا میان خاندان‌های سلطنتی، تعارضهای مسلکی یا مذهبی، زد وخوردهای میان طوایف و رقابتهای شخصی، از مبارزهٔ طبقات اهمیت‌بیشتری دارند و این‌گونه کشمکشها بسیار کم به‌مبارزهٔ طبقاتی بستگی دارند.

از سوی دیگر، مفهوم مارکسیستی طبقه بسیار محدود است. مالکیت خصوصی وسایل تولید یکی از اشکال امتیازاتی است‌که از راه توارث انتقال می‌یابد. در طول تاریخ، اشکال دیگری از این‌گونه امتیازات هم وجود داشته است. در جوامع اشرافی، انتقال ارثی امتیازات در مورد وضع حقوقی صورت می‌گرفت:

در فرانسهٔ قدیم، نجیبزاده به‌دنیا آمدن حق می‌داد که در ارتش افسر شوند، مزایای مذهبی ببرند یا شغلی در دستگاه کلیسا داشته باشند. به دربار راه یابند، از تیولها، عطایا ویا از مستمریهـا برخوردار گردند، حقوق فئودالی وصول کنند واز اختیارات‌خان وسردار بهره‌مند باشند. درجوامع دوران باستان، طبقات‌شهروند، غریب، خارجی، بردهٔ آزاد شده که از طریق تـوارث انتقال می‌یافت، انواع وضعهای حقوقی راکه نظام کاست هندوستان‌شکل رشدیافتهٔ آن است، تعیین می‌کند. از این نظر، به‌تعریفی ازطبقهٔ اجتماعی می‌رسیم که از مفهوم مارکسیستی عملیتر است. به‌طور کلی، یك‌طبقه عبارت از دسته‌ای ازانسانهاست‌که شرایطمادرزادی نسبتاً همگنی دارندکه با شرایط مادرزادی دسته‌های دیگرمتفاوت ونامتساوی است. طبقات اجتماعی مولود نابرابری امکاناتی است که جامعه برای اعضای خود به‌هنگام تولد فراهم می‌آورد وناشی از این امر است‌که این نابرابریها چند نمونهٔ کلی از وضع‌ابتدایی را تعیین می‌کنند. طبقات را می‌توان براساس میزان دارایی، نوع مالکیت، امتیازات حقوقی ومزایای فرهنگی تعریف‌کرد. اشکال نابرابریهای ناشی از تولد چندان مهم‌نیست: اهمیت اساسی دراین است‌که نابرابریهای هنگام تولد وجود داشته باشد و درمیان دسته‌هایی توزیع شودکه انسانها بدین صورت آنها را احساس کنند وهردسته نشانهٔ اختلاف در نوع زندگی واحساس بستگی و تعلق باشد.

سرمایه‌داری، نوعی پیشرفت به‌سوی برابری بوده است زیرا که به‌فرد امکان آن بخشیده که به وسیلهٔ کار وهوش وامکانات خود، آزادانه مزیتها و امتیازاتی به‌دست آورد وسپس آنها را به‌اخلاف خود انتقال دهد، حتی اگر از اسلاف خود آنها را دریافت نکرده باشد. این امر در نظامهای اشرافی یا در نظامهای مبتنی برکاست بسیار دشوارتر و یا حتی غیرممکن بود. پاریا نمی‌تواند برهمن شود، برده به‌آسانی نمی‌توانست شهروندگردد،

پست‌پایگان به‌سهولت به‌سلك اشراف نمی‌پیوستند. در اروپا یا در امریکای قرن نوزدهم سرمایه‌دارشدن آسانتر بود. افسانهٔ مرد خود ساخته، شعار «ثروتمند شوید» گیزو[7] هرچه‌قدرهم که اغراق‌آمیز باشد، منطبق با واقعیتی بود. با این حال، تراکم سرمایه نزد بعضی از اشخاص به‌ایجاد نابرابریهای موروثی قابل توجهی منجر گردید.

اهمیت این‌گونه نابرابریها، در پیشرفته‌ترین جوامع غربی رو به کاهش است. ولی نابرابریهای دیگری به ظهور می‌رسد که در رژیمهای سوسیالیستی نیز دیده می‌شود. صرف‌نظر از مالکیت خصوصی ابزار تولید، نابرابری مزدها ونابرابری شرایط‌اجتماعی هم بدون عواقب ارثی نیست. پسر کارمند عالیمقام، پزشك‌بزرگ، وکیل‌دعاوی مشهور یامدیرحقوق‌بگیر مؤسسه‌ای‌بزرگ یامهندس درجهٔ اول درهمان آغازکار ازپسرکارگر، یاپسر دهقان یاپسر پیشه‌ور امکانات بیشتری دارد. نخست‌آنکه تسهیلات مادی‌بیشتری برای کسب‌دانش دراختیاردارد وسپس‌برای آنکه از محیط خود براساس قانون «اسمز»[8] بهره‌های تربیتی بسیار مهمی برمی‌گیرد وبالاخره برای آنکه روابط نزدیکانش در شروع زندگی به‌وی کمك می‌کند. این پدیده‌ها، حتی درکشورهای سوسیالیستی‌که نوعی طبقات در آنها دوباره پیدا می‌شود نیز مؤثر است.

ولی درکشورهای سوسیالیستی این پدیده‌ها در مقایسه با کشورهای دیگر بسیار محدود است. نخست برای آنکه ترتیب صحیح نظامهای تربیتی و مکانیسم انتخاب و ارتقاءِ افراد در کار خود می‌تواند از اثرات آنها بکاهد. سپس برای آنکه انتقال موروثی هم از جهت وسعت وهم ازجهت مدت محدودتر است. نجیب‌زاده، اشرافیت راکاملا به‌پسر خود منتقل می‌کرد، صاحب کارخانه مؤسسهٔ خود را به‌طور کامل به‌پسرش منتقل می‌کند.

7) Guizot 8) Osmose

حقوق‌بگیر عالیمقام حقوق سطح بالارا انتقال نمی‌دهد، وی فقط امکانات تربیتی بهتر، پشتیبانیهای اجتماعی ومزایای مادی غیرمستقیم را از راه وراثت اموال مصرفی انتقال می‌دهد. اگر این وراثت، همچون وراثت درکشورهای سوسیالیستی محدود باشد، تشکل طبقات و نابرابریهایی که از آن ناشی می‌شود نیز بسیار اندك است.

این وضع، به‌وضعی‌که ویلفردوپارتو[۹] در نظریهٔ نخبگان خود توصیف می‌کند، شباهت شگفتی دارد. «نخبگان» درهرشاخه از فعالیتهای بشری، شایسته‌ترین افرادند. این نخبگان برای نیل به‌مقام رهبری، با تودهٔ مردم یعنی با آنان‌که لیاقت کمتری دارند مبارزه می‌کنند. در این پیکار، اینان با تمایل نخبگان زمامدار به‌تشکیل حکومتی از متنفذان ودائمی‌کردن حکومت خود از طریق وراثت برخورد می‌کنند. این امر، مانع «جریان نخبگان» یعنی ارتقاءِ آزادانهٔ بهترین و قابلترین آنان به‌مدارج اجتماعی می‌شود. این طرح تا حدی با وضعی‌که دریك جامعهٔ سوسیالیستی حکمفرماست یعنی آنجاکه‌گرایش نخبگان زمامدار به‌تشکیل یك طبقهٔ موروثی محدود است، انطباق دارد. با این همه، منظورپارتو این نبود زیرا که او به‌سوسیالیسم نظر خوشی نداشت وبیشتر نقش یك متفکر صاحبنظر محافظه‌کار را بازی می‌کرد.

در جوامع اشرافی دوران باستان وفرانسهٔ پیش از انقلاب‌کبیر، در جوامع سرمایه‌داری قرن نوزدهم وبیستم، وراثت شرایط اشرافیت یا مالکیت ابزار تولید عموماً به‌نخبگان زمامدار مزیتی می‌بخشید و به‌آنان امکان می‌داد تا راه نخبگان درحال ارتقاء راسدکنند. بالاتر از آن، این نخبگان زمامدار،نخبگانی مطابق تعریف پارتو نبودند زیرا مناصب خود را دراثر استعداد خود به چنگ نیاورده بودند، بلکه در غالب اوقات میراث خوار

9) Vilfredo Pareto

اسلاف خود به‌شمار می‌آمدند. درآن زمان، مبارزهٔ طبقاتی محققاً عنصر اساسی پیکار سیاسی را تشکیل می‌داد. تعارضهای فردی نقشی تقریباً ثانوی داشت وخاصه در دوران طبقات حاکم به‌کار می‌آمد، آن‌هم برای تعیین اینکه‌کدام یك از اعضای طبقات‌حاکم مستقیماً بیش‌وکم درقدرت مشارکت داشته باشد. وضع توسعه‌یافته‌ترین جوامع غربی، وضعی بینابین دو وضع پیشین است. بالابردن سطح زندگی، معایب سرمایه‌داری را تحمل‌پذیرتر می‌سازد. مزد بالا، وسایل راحتی مادی وامنیت نسبی، مبارزهٔ طبقاتی را کاهش می‌دهد وبه آن اشکال ملایمتری می‌بخشد. ولی دراین جوامع، مالکیت خصوصی وسایل تولید پایهٔ امتیازات موروثی‌بسیار مهمی است‌که سبب‌برقراری‌مبارزهٔ طبقات می‌گردد. فقط محو آن می‌تواند تضادهای طبقاتی را به‌ساده‌ترین وجوه خود تقلیل دهد.

پیشرفت فنی

تشخیص جوامع صنعتی، توسعه یافته یا پرتوسعه[10] از جوامع کم توسعه یا در حال توسعه یکی از پایه‌های کنونی اندیشهٔ سیاسی مغرب زمین است. در این مورد این اندیشه با بیان دیگری به اندیشهٔ مارکسیستی می‌رسد که «نیروهای تولیدی» یعنی شیوه‌های فنی را پایهٔ طریق تولید[11] وکلیهٔ روابط اجتماعی می‌داند: «روابط اجتماعی، بستگی نزدیکی با نیروهای تولیدی دارد. انسانها با به‌دست آوردن نیروهای تولیدی جدید، طریق تولید ونحوهٔ کسب معیشت خویش را تغییر می‌دهند وکلیهٔ روابط اجتماعی خود را دگرگون می‌سازند، آسیاب دستی، جامعه‌ای با تیولداران و آسیاب‌بخاری، جامعه‌ای با سرمایه‌داری صنعتی

10) Sur-dévéloppé　　11) Mode de production

به‌دست می‌دهد.» (کارل مارکس: فقر فلسفه، ۱۸٤۷)، بدین‌سان غربیها و مارکسیستها در شناختن تأثیر حیاتی پیشرفت فنی برجامعه به‌طورکلی وبرتضادهای سیاسی به‌طور اخص اتفاق‌نظر دارند. ولی در باب مکانیسم وجهت این تأثیر میان آنان توافق نیست. به‌گمان پاره‌ای از غربیان، پیشرفت فنی دنیایی می‌آفریند که بانیازها و خواهشهای انسانی تطابق ندارد واین امر، تنشها، تعارضها وتضادهارا شدت‌می‌بخشد. جنگها، انقلابها وديكتاتوريهای قرن بیستم، احیای قتل‌عامها وشکنجه‌ها، وتوسعهٔ خشونتها شاید نتیجهٔ این اختلاف اساسی میان غریزه‌های انسان و دنیای تصنعی است که **تکنیك** انسان را در آن محصور کرده است. در این نتیجه‌گیری، برخی از محافظه‌کاران کاتون* مآب که ازبازگشت به‌زمین، زندگی ساده، صرفه‌جویی و گیاهخواری هواداری می‌کنند با معتقدان به اصالت اخلاق و روانکاوان همسنخند.

در غرب، این بدبینی نسبت به‌پیشرفت فنی، بسیار نادر است: خوشبینی بیشتر رواج دارد. این خوشبینی، حتی از خوشبینی مارکسیستها قویتر وتزلزل‌ناپذیرتر است. درکشورهای شرقی‌هم مانندکشورهای غربی، اعتقاد براین‌است که پیشرفت فنی، روزی منجر به‌یك جامعهٔ بی‌تعارض، بی‌تضاد وکاملا همگونه می‌شود: از این لحاظ شباهتی عمیق «مرحلهٔ برترین کمونیسم» یا بهشت‌آیندهٔ مارکسیسم و«جامعهٔ پر برکت» یا بهشت آیندهٔ غربیها را به‌هم نزدیك می‌کند. ولی راههایی‌که به این شهرطلایی ختم می‌شوند، یکی نیستند. به‌گمان‌مارکسیستها امحاءِ کامل تضادها نتیجهٔ کاهش منظم آنان‌که همگام با توسعه وپیشرفت فنی حاصل می‌شود، نخواهد بود. از بهشت ذره ذره نمی‌توان بهره‌گرفت مگر آنکه به‌یکباره در ید اختیار باشد. برعکس، پیشرفت فنی، با تغییرطرق

* نگاه کنید به‌زیرنویس ص ۷۰.

تولید و روابط اجتماعی حاصل از آن، مبارزهٔ طبقات را که از لابلای استثمار، طغیان و سرکوبی به‌خروش درمی‌آید، تا فرا ـ رسیدن انفجار انقلابی تشدید می‌کند. انقلاب، طبقهٔ کارگر را به‌قدرت می‌رساند: ولی هنوز باید ازمرحلهٔ طولانی دیکتاتوری طبقهٔ کارگر عبور کرد تا به‌مرحلهٔ برترین‌کمونیسم رسید. پس، پایان تضادها بعد از یك دورهٔ تشدید تضادها ظاهر می‌شود و به‌طریق دیالکتیکی، پایان تضادها از بطن همین تشدید فرا ـ می‌رسد.

برعکس، به‌عقیدهٔ اکثریت غربیها، به تدریج که فن پیشرفت می‌کند تضادها رو به‌کاهش می‌گذارند زیراکه پیشرفت فنی سرچشمهٔ اساسی این تضادها را که کمیابی اموال موجود است، کاهش می‌دهد. گفته شده که ازآغاز پیدایی بشر تاکنون، جهان زیر پرچم قانون کمیابی زیسته است: پیوسته نیازهای ارضاشدنی بروسایل‌موجود برتری‌داشته‌اند. ظاهراً اصطلاح «توسعه‌نیافتگی» وضعی استثنایی را نسبت به «توسعه» که نشانهٔ وضعی عادی است، می‌رساند. واقعیت عکس این است: پیش ازقرن بیستم کلیهٔ جوامع بشری در همه‌جا وهمیشه «توسعه نیافته» بوده‌اند. منظور ما از این سخن آن است‌که هرگز هیچ‌کدام از آنها به‌آن درجه نرسیده‌اندکه نیازهای نخستین همهٔ افراد یعنی خوراك، مسکن و پوشاك‌را برآورند. به‌تازگی این‌وضع دستخوش تغییر شده‌است. جوامع صنعتی تقریباً حداقل معیشت شهروندان خود را تأمین می‌کنند. و آن لحظه نزدیك است که‌این جوامع شاید بتوانند نیازهای «ثانوی» (وسایل راحتی، فراغت، فرهنگ) شهروندان خود را هم برآورده سازند. اما این‌چنین جوامع‌صنعتی دراقلیتند: هنوز یك سوم از بشریت را شامل نمی‌شوند واین نسبت به‌جای افزایش رو به‌کاهش‌است، چراکه رشد جمعیت درکشورهای‌توسعه نیافته بسیار سریعتر است.

بنابرقاعدهٔ کلی، وضعی‌که در آن کمبود وجود داشته باشد، نابرابری می‌آورد. اقلیتی ممتاز در فراوانی به‌سر می‌برد درحالی که تودهٔ مردم محرومیتهای شدیدی را تحمل می‌کند. در غالب اوقات، هرچه فقر عمومی بیشتر باشد ثروت ارباب زور و زر افزونتر است. درکشورهایی‌که گرسنگی پدیده‌ای بومی است، فربهی نشانه‌ای از قدرت است. هنگامی‌که عامهٔ مردم ژنده پوشند، صاحبان امتیاز جامه‌های زربفت برتن راست می‌کنند وهنگامی که مردم در زاغه‌های محقر سکنی دارند و یا درزیر آسمـــان می‌خوابند، ثروتمندان برای‌خود کاخهای‌مجلل می‌سازند. ثروت وتجمل عده‌ای‌قلیل درمیان جماعتی شوربخت؛ این وضع بالطبع انفجارآمیز است. نابرابری، تضادهای بسیار عمیقی را دامن می‌زند. به‌نفرت توده‌ها از صاحبان امتیاز، ترس صاحبان امتیاز پاسخ‌می‌گوید. سیاست زاییدهٔ خشونت توده‌هایی‌که دائم‌سرشورش دارند و خشونت صاحبان امتیازی است‌که خود را از گزندتوده‌ها حفظ می‌کنند. از طرف دیگر نایابی موجب آن می‌شود که تنها استثمار توده‌ها توسط صاحبان امتیاز، امکان گسترش تمدن را پدید آورد. در جوامعی که نایابی حکمفرماست اگر برابری برقرار می‌شد، همهٔ انسانها مجبور بودند سراسر روز را زحمت بکشند تا قوت لایموتی به‌دست آورند. دراین مرحله پیشرفت علم، اندیشه، هنر، فرهنگ ممکن نمی‌شود، مگر آنکه پاره‌ای ازمردم، با تحمیل‌کردن زحمت بیشتر به‌دیگران از فراغتی‌لازم برخوردار باشند.

پیشرفت فنی نابرابریها را از بین نمی‌برد ولی از محسوسیت نابرابریها می‌کاهد. درجوامع جدید، گوناگونی مشاغل واهمیت آنها به‌نابرابری درآمدها وشرایط کار منجر می‌گردد. در این مورد نیز باید با یکدیگر توافق‌کرد. می‌توان دو تصویر متضاد از تحول جوامع صنعتی به‌دست داد. از یك‌سو می‌توان نشان داد که جوامع صنعتی به‌سوی نوعی قشربندی اجتماعی پیچیده وتنوع

وچندگونگی مراتب‌گرایش دارند وازسوی دیگر می‌توان‌فرآیند معکوسی را توصیف‌کرد. بسیاری از امریکاییان می‌گویند که ایالات متحده‌جامعهٔ‌بی‌طبقه‌ای‌است،البته در آنجامیان‌انواع‌زندگی شباهت چشمگیری وجود دارد. توسعهٔ اقتصادی، فاصلهٔ میان سطوح زندگی‌را کاهش می‌دهد و درآمدها را به‌هم نزدیک می‌کند. فاصلهٔ راکفلر با کارگر سادهٔ امریکایی کمتر از فاصلهٔ بارون قرون وسطایی است باسرفش. ظاهراً جوامع صنعتی به‌سوی امحاءِ ثروتهای بسیار بزرگ و بدبختیهای بسیار بزرگ تحول می‌پذیرند. این جوامع به‌سوی تساوی نسبی شرایط زندگی پیش می‌روند.

از سوی دیگر، سرچشمه‌های نابرابری درآنجا متفاوتند. در جوامع‌کم توسعه، برخورداری از امتیازات، اساساً به تولد بستگی دارد؛ در جوامع پرتوسعه، این امر بیش از پیش به‌لیاقتها وابسته است. ازنظر فلسفی، اختلاف چندانی وجود ندارد: انسان چه ــ هوشمند چشم به‌جهان‌گشاید وچه اشرافزاده، در هردو حال از یك مزیت فطری بهره برده است. ابلهان نیز سنگینی بار یك تصادف ازلی را برخود هموار می‌کنند. همین استدلال در مورد قدرت یا ضعف جسمانی، سلامتی یا ناتندرستی، زیبایی یا زشتی، ذوق یا بیذوقی نیز صدق می‌کند. درعمل، نابرابری مادرزادی ناشی از استعدادهای فردی، کمتر ناراحت‌کننده است تانابرابری ناشی از وضع اجتماعی به‌هنگام تولد که انسانها را به‌طبقات متضاد تقسیم می‌کند. اما نابرابری ذهنی بیشتر از نابرابری عینی موجب مخالفتها و تعارضها می‌شود. افکار عمومی به‌طورکلی می‌پذیرد که زرنگترین، با استعدادترین وهوشمندترین افراد، نسبت به‌دیگران موفق‌تر باشند و درعین حال لزوم این قاعده را هم برای تأمین پیشرفت جمعی درك می‌کند.

علی‌الخصوص اعتلای عمومی سطح زندگی، ازدیاد رفاه مادی و وسایل راحتی، توسعهٔ موجبات فراغت وتفنن، کلیهٔ این‌واقعیات

که نشان دهندهٔ فراوانی اقتصادی منتج از پیشرفت فنی است، از اهمیتی که به‌نابرابریها وتضادهای حاصل ازآن داده می‌شود، می‌کاهد. زمانی که در برابر کاخها، اتومبیلهای توانگران برتن قومی ژنده‌پوش، گرسنه وآلونک‌نشین گل ولای می‌پاشد، ظلم به‌شدت احساس می‌شودو حسرت عظیم است. تنها خشونت یاتسلیم ورضای ناشی از بدبختی ونادانی می‌تواند این وضع‌را حفظ کند. ولی هنگامی که ماشین کادیلاك یا جاگوار صاحب صنعتی از ماشین سیتروئن کوچك کارگری جلو بزنند قطعاً حسرت ازنداشتن چنین وسایلی هست ولی به‌شکل سطحیتر و ثانویتر. هیجانها کاهش می‌یابد، نوعی «توافق» به‌وجود می‌آید ومبارزهٔ سیاسی ملایمتر می‌شود.

در اینکه پیشرفت فنی، ازاین‌راه موجب کاهش تضادهای‌سیاسی به‌طور کلی می‌شود جای بحثی نیست. مقایسه میان جوامع‌پرتوسعه وکم توسعهٔ کنونی در مجموع این‌امر را تأیید می‌کند. درجوامع پرتوسعه، احساسات انقلابی فروکش می‌کنند، ارادهٔ درهم‌شکستن کامل نظام مستقر محو می‌شود ومخالفتها در چهارچوب رژیم و نه‌علیه آن گسترش می‌یابد. برعکس، جوامع کم‌توسعه، در وضع انفجارآمیزی به‌سر می‌برندکه تضادهای کاهش‌ناپذیر، خشونت به‌بار می‌آورد. ولی آهنگ توسعه، احتمالا، همان اهمیتی را دارد که سطح توسعه. توسعهٔ سریع تنشهارا افزایش داده و توسعهٔ آهسته، آنها را کاهش می‌بخشد. تشخیص جوامع ثابت ازجوامعی که دستخوش تحول سریع‌اند احتمالا به‌همان اندازه مهم است که تشخیص جوامع پرتوسعه از جوامع کم‌توسعه. در جوامع ثابت، نظم موجود هرچقدر هم‌که ظالمانه باشد، عموماً پذیرفته شده است، واین نظم طبیعی انگاشته می‌شود. از نظر جامعه‌شناسی، هرچیزی که از مدتها پیش وجود داشته باشد، به‌نحوی‌که نسلهای زندهٔ حاضر و نسلهای گذشته چیز دیگری ورای آن‌ندیده‌باشند، «طبیعی» است. هیچ‌گاه تصور نمی‌رودکه ممکن است چنین نظم

آباء و اجدادی به‌هم خورد. همه دیگر به‌آن عادت کرده‌اند همچنان‌که به کهن جامه‌ای، به‌طوری که حتی اگر در آغاز کار هم ناراحت کننده باشد، اکنون دیگر آزاری نمی‌رساند. بدین‌سان ظلم و نابرابری، خودسری و تسلط، در پایان کار با گذشت زمان قابل تحمل می‌شود، به‌طریقی‌که برای حفظ آنهااستفاده از خشونت لازم نیست. در جوامع ثابت، حتی اگر نابرابری بسیار برقرار باشد تنشهای اجتماعی تخفیف می‌یابد؛ تضادها می‌مانند: اما ناتوان و نیمه‌جان.

توسعهٔ سریع نتایج معکوسی دارد. دگرگونیهای خشونتبار در بنیانهای اجتماعی موجب آن می‌شودکه نظم مستقر خاصیت طبیعی خود را از دست بدهد. درهم ریختگی که رهاورد تحول است نشان می‌دهد که این نظم را می‌توان تغییر داد، زیرا که واقعاًهم تغییر می‌یابد. در نتیجه، نابرابریها و ستمگریهایی که تحمل کردنی بودند چون اجتناب ناپذیر شمرده می‌شدند غیرقابل قبول به نظر می‌آیند. تضاد میان توده‌های نگونبخت واقلیت ممتاز رو به‌شدت می‌نهد. از سوی دیگر، توسعهٔ سریع، قالبهای متعارف را درهم می‌ریزد و بدین‌سان بسیاری از افراد، احساس پا در هوایی و بیگانگی می‌کنند وخویشتن را به‌گونه‌ای نسبت به‌جامعهٔ خوداجنبی می‌پندارند وبه‌معنی اخص کلمه بی‌خویشتن[12] می‌شوند. این بریدگی روابط متعارف، حساسیت به‌بدبختی وبیداد را بیشتر می‌کند و آمادگی برای طغیان را افزونتر. تنها قدرتی بسیار زورمند می‌تواند توده‌هایی را که فهمیده‌اند می‌توان سر ازاطاعت باز زد و سرپیچی درهای امید را می‌گشاید، به‌اطاعت وادارد.

از سوی دیگر، پیشرفت فنی، بدون دشواریها، برخوردها و تناقضات حاصل نمی‌شود. در این باب بایدبه مشکلات‌دورهٔ‌آغازین توسعه اشاره کرد که امروز بیشتر ملل دنیای سوم که‌ازخمودگی

12) Aliené

طولانی وثبات تقریباً هزار ساله‌ای به درآمده و دستخوش تحول سریعی شده‌اند دچار آنند. از نظر مادی، مساعی آنها جهت‌تغییر و دگرگونی وادارشان می‌کند تا در سراسردورهٔ‌بینابینی‌ساختمان زیربنای یك جامعهٔ جدید فداکاریهای تازه‌ای را به‌ساکنان‌کشور خود تحمیل کنند. در حین این تراکم ابتدایی سرمایه، نایابی به جای آنکه کاهش پذیرد، رو به فزونی می‌نهد. در همین زمان تنزل میزان مرگ‌ومیر ونه‌میزان زاد وولد، فشارشدید جمعیت‌را باعث می‌گردد که برشمارهٔ روزی‌خواران می‌افزاید. بدین‌سان، در همان زمان که توده‌های مردم به‌بدبختی خود وامکان رهایی از آن آگاه می‌شوند، اندکی از گذشته نیز بدبخت‌ترند. روشن است که تضاد های سیاسی به نسبت قابل توجهی شدت می‌گیرد. درمیان ملل اروپایی قرن نوزدهم یعنی درآنجا که کارل‌مارکس گسترش مبارزهٔ طبقات را مشاهده کرد، وضع بدین منوال بود.

در عین حال تماس بافنون جدید، به‌انحلال خشونت‌آمیز تمدنهای سنتی منجر می‌شود. جوامعی که بر نظامی از روابط انسانی متعادل تکیه دارند که طی قرون متمادی استقرار یافته است وغالباً ازفرهنگ وتمدنی بسیار عمیق برخوردارند، باهجوم تمدن فنی به طرز خشونتباری از هم پاشیده می‌شوند. شیوه های متعارف زندگی از بین می‌رود، ارزشهای کهن، بی‌آنکه جای خود را به ارزشهای جدید یا شیوهٔ زندگی قابل قبولی دهد به‌دور افکنده می‌شود. ژرمن تی‌یون[13] برای توصیف وضعی که اعضای این‌گونه جوامع در آن غوطه‌ور شده‌اند، کلمهٔ پراستعارهٔ «قلندر سازی»[14] را ابداع کرده است. این‌گونه افراد به معنی واقعی کلمه قلندر و بی‌ریشه‌اند که هم از جماعت قدیمی که خود دیگر نمی‌پسندند، رانده شده‌اند و هم از جماعت نوین که‌ازسطح زندگی و فرهنگ آنان بالاتر است، مانده.

13) Germaine Tillion 14) Clochardisation

بعدها تعادل جدیدی پیدا خواهد شد، نوع‌جدیدی از زندگی جمعی درچهار چوب تمدن فنی پا به عرصهٔ هستی خواهد نهاد. ولی برای رسیدن به آن مهلت درازی لازم است، زیرا گسترش این تمدن فنی با مشکلات نوسازی[۱۵] که دربالا بدان اشاره کردیم، برخورد می‌کند. پس «دورهٔ بینابین» ممکن است مدتها به طول انجامد. در طول این مدت، طبعاً کشمکش میان توده های«قلندر شده» ونخبگانی چند که سطح زندگی بسیار برتری دارند حاد خواهد بود. گرایش به‌رژیمهای اقتدارطلب[۱۶] وحتی دیکتاتوری از همین جا نشأت می‌گیرد. کینه‌توزی نسبت به کشورهای پیشرفته، ثمرهٔ همین امر است. در اروپای قرن نوزدهم ودر جوامعی که به‌سرعت روبه صنعتی شدن داشتند، پدیده‌های مشابه با «قلندرسازی» با همان تنشها و با همان عواقب سیاسی به وقوع پیوست: انحلال تمدن دهقانی متعارف در زیرضربهٔ شیوه‌های فنی، خصایص مشابهی باآنچه گذشت داشت.

15) Modernisation 16) Autoritaire

٦
عوامل فرهنگی

به‌نظر مارکسیستها، در پدیده‌های سیاسی، عوامل تمام عیار فرهنگی وجود ندارد. مسلکها، اعتقادات، صور ذهنی جمعی، نهادها و فرهنگها چیزی جز تجلی طبقات نیستند که در روبنای جامعه جای می‌گیرند. تردیدی نیست که روبنا بر پایه اثر می‌کند ولی به‌شکل فرعی و محدود. برعکس، در جهان غرب، اهمیت فوق‌العاده‌ای به عناصر فرهنگی داده می‌شود. به‌گمان محافظه‌کاران، ملتها–یعنی مهمترین مجموعه‌های فرهنگی در جهان کنونی–پیکارهای سیاسی اساسی را می‌آفرینند. به‌گمان آزاد–منشان، «سیاست یعنی افکار»: تضادها، بیش از هرچیز تعارضهای ناشی از عقاید وافکارند. و هردو دسته دراین امر اتفاق دارند که نهادها نقش بزرگی ایفا می‌کنند.

هرکدام از این رویه‌ها زیاده از حد قاطعانه است. ایدئالیسم غربی، غالباً جز وسیله‌ای برای پوشاندن دفاع از منافع مادی بسیار مشخص، چیز دیگری نیست. ولی نهادها، فرهنگها، مسلکها ونظامهای ارزشی، پدیده‌های تبعی[1] سادهٔ ناشی از موقعیتهای اجتماعی–اقتصادی نیستند ونه‌تنها شکل و چهارچوب پیکار سیاسی را معین می‌دارند بلکه به‌آفریدن تعارضها وتشدید و

1) Epiphénomène

بعدها تعادل جدیدی پیدا خواهد شد، نوع‌جدیدی از زندگی جمعی درچهار چوب تمدن فنی پا به عرصهٔ هستی خواهد نهاد. ولی برای رسیدن به آن مهلت درازی لازم است، زیرا گسترش این تمدن فنی با مشکلات نوسازی[15] که دربالا بدان اشاره کردیم، برخورد می‌کند. پس «دورهٔ بینابین» ممکن است مدتها به طول انجامد. در طول این مدت، طبعاً کشمکش میان توده های«قلندر شده» ونخبگانی چند که سطح زندگی بسیار برتری دارند حاد خواهد بود. گرایش به‌رژیمهای اقتدارطلب[16] وحتی دیکتاتوری از همین جا نشأت می‌گیرد. کینه‌توزی نسبت به کشورهای پیشرفته، ثمرهٔ همین امر است. در اروپای قرن نوزدهم ودر جوامعی که به‌سرعت روبه صنعتی شدن داشتند، پدیده‌های مشابه با «قلندرسازی» با همان تنشها و با همان عواقب سیاسی به وقوع پیوست: انحلال تمدن دهقانی متعارف در زیرضربهٔ شیوه‌های فنی، خصایص مشابهی باآنچه گذشت داشت.

15) Modernisation   16) Autoritaire

٦
عوامل فرهنگی

به‌نظر مارکسیستها، در پدیده‌های سیاسی، عوامل تمام عیار فرهنگی وجود ندارد. مسلکها، اعتقادات، صور ذهنی جمعی، نهادها و فرهنگها چیزی جز تجلی طبقات نیستند که در روبنای جامعه جای می‌گیرند. تردیدی نیست که روبنا بر پایه اثر می‌کند ولی به‌شکل فرعی و محدود. برعکس، در جهان غرب، اهمیت فوق‌العاده‌ای به عناصر فرهنگی داده می‌شود. به‌گمان محافظه‌ـ کاران، ملتهاـیعنی مهمترین مجموعه‌های فرهنگی در جهان کنونیـپیکارهای سیاسی اساسی را می‌آفرینند. به‌گمان آزادـ منشان، «سیاست یعنی افکار»: تضادها، بیش از هرچیز تعارضهای ناشی از عقاید وافکارند. و هردو دسته دراین امر اتفاق دارند که نهادها نقش بزرگی ایفا می‌کنند.

هرکدام از این رویه‌ها زیاده از حد قاطعانه است. ایدئالیسم غربی، غالباً جز وسیله‌ای برای پوشاندن دفاع از منافع مادی بسیار مشخص، چیز دیگری نیست. ولی نهادها، فرهنگها، مسلکها ونظامهای ارزشی، پدیده‌های تبعی[1] سادهٔ ناشی از موقعیتهای اجتماعیـاقتصادی نیستند ونه‌تنها شکل و چهارچوب پیکار سیاسی را معین می‌دارند بلکه به‌آفریدن تعارضها وتشدید و

1) Epiphénomène

تخفیف آنها نیز کمك می‌کنند. در تضادهای سیاسی، عوامل فرهنگی هم دخالت دارند. به‌هرحال به‌یك تعبیر، کلیهٔ عوامل دیگری که مورد مطالعهٔ ما قرار گرفته‌اند، فرهنگی هستند. اعتقادات دربارهٔ استعدادهای فردی، مبارزه برای زندگی، نژادها، فشار جمعیت، وضع جغرافیایی، طبقات و... به‌همان اندازه‌اهمیت دارند که عناصر مادی که اینها خود نیز «فرهنگ‌پذیر»[۲] شده‌اند. محیط جغرافیایی، مگر درپاره‌ای از صحراها یا جنگلهای دست نخورده، به‌سلیقهٔ انسان تغییر شکل یافته است. نژادها، پیش از آنکه زیستی باشند، تاریخی‌اند. مذاهب واعتقادات بر رشد جمعیت اثر می‌گذارند. روانشناسی همیشه علمی است دربارهٔ انسانی در ارتباط باسایر انسانها و درجامعه‌ای معین از نظر زمانی ومکانی. شخصیت بستگی به وضعی دارد که دیگران برای «من» قائل می‌شوند ونقشی که «من» در برابر دیگران بازی می‌کند: وضع ونقش، نقاط پیوند فرد با فرهنگ است. وجدان طبقاتی و اعتقادات درباب مبارزهٔ طبقات اسباب افزایش یا کاهش این مبارزه را فراهم می‌کنند. پیشرفت فنی و فرهنگ، طبقات و فرهنگ به‌یکدیگر بستگی نزدیکی دارند.

نهادها[۳]

جوامع بشری‌بنیان‌بندی شده‌اند: این جوامع بیشتر به‌یك عمارت شبیه‌اند تا به‌توده‌ای از سنگ. نهادها، شیوهٔ معماری این عمارت را معین می‌کنند. فرهنگ روبر[۴] آنها را به «مجموعهٔ اشکال یا بنیانهای اساسی سازمان اجتماعی، به طریقی که قانون یا رسم یکی از دسته‌های بشری برپایشان داشته است» تعریف می‌کند. باچنین تعبیری، نهادها اثری بی‌چون‌وچرا برتضادهای

2) Acculturé 3) Institutions
4) Robert

سیاسی دارند. حتی روابط زناشویی، نظامهای مدرسی، روابط تربیتی، در این قلمرو عمل می‌کنند. بسیاری از جامعه‌شناسان یا تاریخ‌نویسان محافظه‌کار مانند لوپله[5] وفوستل‌دوکولانژ[6] کوشیده‌اند تا زندگی سیاسی را به‌کمك نهادهای خانوادگی تبیین کنند. مارکسیستها، به‌رژیمهای مالکیت اهمیت اساسی داده‌اند. برخی از مؤلفان غربی هم که اس اساس دموکراسی را در مالکیت خصوصی می‌بینند به‌نحوهٔ مالکیت اندیشیده‌اند. بالاخره، نهادهای منحصراً سیاسی، یعنی سازمان وبنیان قدرت، مسلماً بر توسعهٔ تضادها اثر دارد.

مسئله این است که آیا تأثیر سیاسی نهادها ناشی از خود آنهاست ویا اینکه فقط تأثیر سایر عوامل را منتقل می‌کند. مارکسیستها از نظر دوم پشتیبانی می‌کنند. به‌عقیدهٔ آنان، وضع نیروهای تولیدی، یعنی شیوه‌های فنی، طرق تولید یا نهادهای مربوط به‌تولید وخلاصه مالکیت را تعیین می‌کند. این طرق تولید، خود نهادهای دیگری چون نهادهای خانوادگی، جنسی، مذهبی، سیاسی و نظائر آن را تعیین می‌کند. بدین‌سان، اگر بتوان گفت دو مرتبهٔ نهادی وجود دارد: مرتبهٔ نهادهای اجتماعی ـاقتصادی مربوط به طرق تولید وروابط طبقاتی منتج از آن ومرتبهٔ سایر نهادها. نهادهای نوع دوم منبعث از نهادهای نخستین می‌باشند و هردو دسته از وضع نیروهای تولیدی ناشی می‌شوند. بی‌شك، این تأثیرها یکطرفه اعمال نمی‌شود. مرتبه‌های فوقانی برمرتبه‌های زیرین وروبنا برپایه، واکنش دارد. ولی این‌واکنش در قیاس باکنش مستقیم، اهمیت ثانوی دارد.

این بینش، بیش از اندازه محدود کننده است. اینکه نهادها بستگی به‌سطح‌توسعهٔ فنی دارد و نهادهای اجتماعی‌ـاقتصادی برسایر نهادها فرمان می‌راند، به‌هیچ‌وجه قابل رد واعتراض

5) Leplay 6) Fustel de Coulanges

نیست. اما اثر نهادهای اجتماعی ـ اقتصادی کم وبیش به‌مشروط شدن سایر نهادها می‌انجامد وبه‌هیچ‌روی خبر از جبری قاطع نیست. باهرسطح توسعه‌ای، رشتهٔ متنوعی از نهادهای اجتماعی ـ اقتصادی ممکن یا به‌اصطلاح مارکسیستی «طرق‌تولید» و روابط طبقاتی، انطباق می‌یابد. باهر نوع نهادهای اجتماعی ـ اقتصادی، انواع فراوانی ازنهادهای دیگر «خانوادگی، مذهبی، سیاسی و جز آنها» انطباق دارد.

مارکسیستها این چند گونگی روبناها در مقابل پایه را انکار نمی‌کنند. ولی ادعا دارند که همیشه میان نوع روبنایی که عملا مستقر می‌شود و طبیعت پایه، رابطه‌ای وجود دارد. در صفحات بعد این نظریه را در بحث از روابط میان رژیمهای سیاسی و نظامهای تولیدی، بررسی خواهیم کرد. دراینجا به‌ذکر این نکته بسنده می‌کنیم که این نظر بسیار اغراق‌آمیز است. مشروط شدن نهادهای اجتماعی ـ اقتصادی به‌وسیلهٔ سطح شیوه‌های فنی و مشروط شدن نهادهای دیگر به‌وسیلهٔ نظام‌تولیدی، دارای شعاع عمل وسیعتری است. یك سطح توسعهٔ معین ممکن است چندین نوع نظام تولیدی ایجاد کند بی‌آنکه فلان نوع معین با فلان سطح توسعه در رابطه باشد. یك نظام تولیدی ممکن‌است انواع بسیاری از نهادهای خانوادگی، آموزشی، فرهنگی، سیاسی و مذهبی را به‌وجود آورد بی‌آنکه پیدایش این نوع و پیدا نشدن آن یك باچگونگی نظام تولیدی بستگی داشته باشد.

تفاوت میان نظامهای آموزشی امریکایی، انگلیسی، آلمانی و فرانسوی نه از اختلاف در نظام تولیدی سرچشمه می‌گیرد و نه از تفاوت رژیم جمهوری ایالات متحدهٔ امریکا بارژیم پارلمانی انگلستان و رژیمهای اروپای شمالی و نظامهای ایتالیایی و فرانسوی. و به‌هیچ وجه گمان نمی‌رود که ناهمانندیهای رفتار جنسی میان کاتولیکها وپروتستانها در کشورهای اروپای غربی، به‌اختلاف میان نظامهای تولیدی و سطوح فنی بستگی داشته

باشد. تفاوت میان نظام دوحزبی ملایم ایالات متحدهٔ امریکا، نظام دوحزبی نرمش‌ناپذیر بریتانیای کبیر، نظام چند حزبی منضبط کشورهای اسکاندیناوی و نظام چند حزبی هرج‌ومرج‌آمیز فرانسه براختلاف در طرق تولید و وضع نیروهای تولیدی مبتنی نیست. می‌توان مثالها را دراین مورد چندین برابر کرد. نهادها نسبت به بنیانهای اجتماعی‌ـاقتصادی، نوعی استقلال دارند. در حدود این استقلال که به‌اندازهٔ کافی وسیع است، نهادها فی‌نفسه و نه به‌عنوان واسطه، از عوامل تضادهای سیاسی به‌شمار می‌آیند.

نهادها مستقیماً عامل تضادهای سیاسی می‌باشند. در صفحات بعد ملاحظه خواهد شد که نهادهای سیاسی چهارچوبی را تعیین می‌کنند که در درون آن پیکارهای سیاسی جریان می‌یابد. در اینجا نیز مانند سایر جاها، قالب ومحتوی ازیکدیگر جدایی‌ناپذیر است. چهارچوبی هم که تضادها در درون آن گسترش می‌یابد خود عاملی برای این تضادها به‌شمار می‌آید وآنها را افزایش یا کاهش می‌دهد. دریك نظام دموکراتیك که مبارزه‌های سیاسی آزادانه وآشکار، از خلال انتخابات، مذاکرات مجلس ومطبوعات رخ می‌نمایند، به‌نظر می‌رسد که ازیك‌سو تضادها شدت می‌یابند: چرا که با گفتن وتکرار کردن موضوعات، نیروی بیشتری به آنها داده می‌شود. از سوی دیگر، این تضادها کاهش می‌پذیرند، زیرا به‌بیان می‌آیند وبدین سان دریچه‌های اطمینانی دراختیار آنها قرار می‌گیرد. در رژیمهای اقتدارطلب پدیده‌هایی عکس این به‌وجود می‌آیند.

نظامهای حزبی، نمونهٔ خوبی از استقلال نهادها و تأثیر آنها برتضادهای سیاسی را به‌دست می‌دهند. دردموکراسیهای غربی، یا نظام دوحزبی (بریتانیای کبیر، ایالات متحدهٔ امریکا) و یا نظام چند حزبی (اروپای قاره‌ای) دیده می‌شود. در هریك از این دوحالت، تضادهای سیاسی به‌صور بسیار متفاوتی گسترش می‌یابد. نظام دوحزبی، تعارضهای فرعی را از میان برمی‌دارد وکلیهٔ

دسته‌های مخالف را وامی‌دارد تا در چهارچوب یك تضاد اساسی، به‌بیان عقاید خود بپردازند. برعکس، نظام چند حزبی به‌ابراز تعارضهای فرعی میدان داده و بیان تضادهای بزرگ را دستخوش تقسیم و تفرقه می‌سازد. عموماً چنین نتیجه‌گیری می‌شود که نظام چند حزبی باشکستن مخالفت در چند دسته، از شدت و اوج آنها می‌کاهد، در حالی که نظام دوحزبی به نظام «دو جبهه» یعنی یك مخالفت حداکثر منتهی می‌گردد. در این استنتاج، اختلاف عددی تعداد نمایندگان در مجلس با درجهٔ عمق اختلافهای سیاسی اشتباه شده است. در عالم واقع، ثمرات نظام دو حزبی ونظام چند حزبی بااین اعتقاد جاری به‌کلی تفاوت دارد.

در رژیم دو حزبی، احزاب بایکدیگر شباهت می‌یابند. عوامل نزدیکی آنان بایکدیگر را به‌آسانی می‌توان معلوم داشت. اگر بخواهیم مثال دقیقتری را برای استدلال انتخاب کنیم، باید انگلستان کنونی را بانادیده گرفتن حزب آزادمنش که در آنجا به‌هیچ‌وجه اهمیتی ندارد، شاهد مثال آوریم. چه‌کسی پیروزی حزب محافظه‌کار یا حزب کارگر را در انتخابات تأمین می‌کند؟ البته عامل پیروزی آنها هواداران متعصبشان نیستندکه طبیعتاً این احزاب هرچه کنند، به آنها رأی می‌دهند، زیرا که نمی‌توانند آراء خود را به حزب دیگری که بیشتر به‌راست یا به چپ متمایل است، بدهند: بلکه یك یا ده میلیون انگلیسی میانه‌رو عامل پیروزی هستند که از جهت سیاسی در مرکز قرار دارند وگاهی به‌سود محافظه‌کاران وزمانی به‌سود کارگران رأی می‌دهند. حزب محافظه‌کار برای به دست آوردن آراء این عده، ناچار باید از درجهٔ محافظه‌کاری خود و حزب کارگر از سوسیالیسم خویش بکاهد. هردو حزب باید لحن ملایم و ظاهر اطمینان‌بخشی اتخاذ کنند. هر دو حزب باید سیاستهای خود را علناً به سوی مرکز متوجه سازند. پس این سیاستها در اساس خود به‌یکدیگر شبیه خواهند شد. بدین سان تضادها روبه‌کاهش می‌گذارد. افسانهٔ

«دوبلوك» که در فرانسه این قدر زنده است، باواقعیت تطبیق نمی‌کند.

در نظام چند حزبی، نتایج معکوس است. هیچ حزبی، مگر به‌زیان احزابی که بدو نزدیکترند، نمی‌تواند برتعداد نمایندگان خود بیفزاید. پس هر کدام می‌کوشند به‌جای آنکه شباهتهای‌خود را بانزدیکترین رقبای خویش برملا سازند، اختلافات حزبی خود را باآنان بزرگ جلوه دهند. بدین سان در میان تمایلات سیاسی نزدیك، تضادها، یا دست‌کم تضادهای ثانوی، تشدید می‌شود. تضادهای اصلی، بدون اینکه مانند نظام دوحزبی، به‌سبب لزوم میانه‌روی تخفیف یابد، تشدید نمی‌شود بلکه روی در می‌پوشد و همین امر به زندگی سیاسی نوعی‌خصیصهٔ ساختگی می‌بخشد. ائتلاف میان احزاب، که درنظام چند حزبی ضروری است، خود موجب افزایش ابهام می‌شود: احزاب میانه‌رو گاهی با راست و گاهی با چپ، برحسب تاکتیك «خفاش» دست اتحاد می‌دهند.

نظام دوحزبی ونظام چند حزبی تا اندازهٔ زیادی ثمرهٔ عوامل اجتماعی ــ اقتصادی است: احزاب، انعکاسی از طبقات یا از دسته‌های اجتماعی در تعارضند. گسترش تاریخی کیفیات ویژهٔ هر کشور و سنن موجود نیز دراین مورد نقشی دارند: مبارزهٔ میان طبقات ومیان دسته‌های اجتماعی، از خلال این متن فرهنگی به جریان می‌افتد. ولی عامل دیگری، باطبیعت خالص فنی ونهادی دراین باب مداخله می‌کند: رژیم انتخابات. در صفحات بعد، نشان داده‌خواهد شد که چگونه اصل اکثریت ساده، یعنی انتخابات یك درجه‌ای از نوع انگلوساکسون، موجب پیدایش نظام دوحزبی وانتخابات نسبی یا انتخابات دو درجه‌ای از نوع فرانسه موجب نظام چند حزبی می‌شود: این عمل یا جلوی عملکرد عوامل اجتماعی ـ اقتصادی و فرهنگی را سد می‌کند و یا آن را سرعت می‌بخشد. روابط میان نظامهای انتخابی و نظامهای حزبی به‌طور آشکار استقلال نهادها را روشن می‌کند. یک آرایش فنی (نظام

انتخاباتی) به‌یك نهاد (نظام حزبی) شکلی می‌دهد که خود بر تضادهای سیاسی، از طریق گسترش دادن یا محدود کردن آنها، اثر می‌گذارد. تأثیر چنین آرایشهای فنی در مقایسه با تأثیر سایر عوامل تضاد، محدود است. بااین حال، این تأثیر اغلب بزرگ است.

پدیدهٔ مهم دیگر، پدیدهٔ بیحرکتی اجتماعی است. سازمانها، دیرزمانی پس از امحاءِ عوامل سازندهٔ خودباقی می‌مانند. چنین ماندگاری بنیانها، برتضادهای سیاسی اثر می‌گذارد. مثلا حزب رادیکال سوسیالیست فرانسه، یك بازماندهٔ تاریخی است. چندین دههٔ پیش، این حزب با یك واقعیت اجتماعی منطبق بود و مبین مخالفت آزادمنشان سختگیر در برابر آزادمنشان میانه‌رو و محافظه‌کاران بود. انگیزه‌های اساسی این تعارض، تقریباً به‌طور کامل ازمیان برداشته شده است. با این‌حال، برخی ازسازمانهای رادیکال به‌جای خود باقی است وهنوز نوعی مسلك‌رادیکال‌وجود دارد: نهاد رادیکال همچنان پابرجاست. بنیانهایی که پس از امحاءِ عوامل سازندهٔ خود به‌زندگی ادامه می‌دهند، تدریجاً به‌صورت عوامل تضادهای سیاسی خودنمایی می‌کنند. امروزه، وجود حزب رادیکال به‌خاطر آن نیست که پاره‌ای تعارضهای سیاسی موجود است، بلکه برخی تعارضها وجود دارند زیرا حزب رادیکال هنوز وجود دارد. بدین‌سان، اساس پاره‌ای از تضادها تاریخی است ولاغیر. فاصلهٔ میان تحول نهادها و تحول پایه‌های علم‌الاجتماعی آنها ممکن است گاهی سبب ایجاد تعارضهای شدید سیاسی گردد. هنگامی که اصلاح نهادها به موقع خود انجام نگیرد، بیحرکتی اجتماعی ممکن است محرك ایجاد انفجارهای انقلابی گردد.

ماندگاری نهادها، دیرزمانی پس از امحاءِ اساس اجتماعی‌ــ اقتصادی آنها، غالباً نقش سیاسی بسیار مهمی دارد. بارزترین مثال دراین خصوص، مثال ادامهٔ حیات بنیانهای رومی، خاصه از خلال کلیسا، بعد از هجوم بربرها و سقوط امپراتوری روم است.

از قرن پنجم تا دهم میلادی، در اروپای غربی، اقتصاد کم وبیش به‌یك‌سو تحول پذیرفت: انحطاط صنعت، بازرگانی، مبادلات، شهرها و بازگشت به‌سوی یك کشاورزی از نوع باستانی وتشکیل اجتماعات روستایی منزوی، بسته ونفوذناپذیر. همهٔ اینها، موجب انحلال دولت، درهم شکستگی قدرت سیاسی و توسعهٔ فئودالیته می‌شود. با این حال، دوباره کوششهایی برای ایجاد تمرکز نوینی صورت می‌گیرد: هنگام حرکت اولین مرووَنژینها* و خصوصاً در آغاز قرن نهم با امپراتوری شارلمانی[7]. این دو کوشش هردو درجهت عکس تحول اجتماعی‌ـاقتصادی بودند و به‌همین علت‌هم هردو ناپایدار. با این حال مدتی به‌طول انجامیدند ونتایجی مداوم به‌بار آوردند. به‌نظر می‌رسد که این چنین کوششها مستقیماً از نهادهایی ناشی شده‌اند که از روم به‌ارث برده شده‌بود: خاصه در اثر نفوذ طبقه‌ای از روحانیون باسواد و گشاده‌نظر، که بابنیانهای اجتماعی‌ـاقتصادی عصر خویش که مرده ریگ یك امپراتوری تحول یافته و متمرکز بود رابطه‌ای نداشت.

مسلکها و نظامهای ارزشی

امروزه کلمهٔ «ایدئولوژی» (مسلك) که دستوت‌دوتراسی** آن‌را درسال ۱۷۹٦ وضع کرد و مارکس هم در معنای دیگری به‌کار برد، رایج شده است: مسلکها عبارتند از نظامهای فکری،

* مرووَنژینها (Mérovingiens) نامی است که بــه نخستین پادشاهان فرانك داده شده است. ریشهٔ این کلمه از نام یکی از پادشاهان این سلسله به نام مروه (Mérovée) گرفته شده است.ــم.

** دستوت‌دوتــراسی (Destutt de Tracy) فیلسوف فرانسوی از مکتب کندیاك (Condillac) متولد پاریس، ۱۷۵٤ـ۱۸۳٦. وی‌را رئیس ایدئولوژی نیز خوانده‌اند.ــم.

7) Charlemagne

عقیدتی و اعتقاداتی. به‌گمان مارکسیستها، مسلکها محصول طبقات اجتماعی می‌باشند. مسلکها و طبقات اجتماعی چیزی جز دوجنبهٔ مکمل یك واقعیت واحد نیستند. کارل مارکس، در «فقر فلسفه»[8]، به‌سال ۱۸٤۷ چنین نوشت: «همان افرادی که برحسب قدرت تولید مادی خود روابط اجتماعی را برقرار می‌کنند، اصول وافکار و مقوله‌های روشنفکری را نیز براساس روابط اجتماعی خود به‌وجود می‌آورند.» اصطلاح «ایدئولوژی» در بسیاری مواقع توسط وی استعمال می‌شود و عنوان سه‌جلد کتاب «ایدئولوژی آلمانی»[9] وی قرار می‌گیرد. در این اثر، مسلکها، نظامهایی هستند از افکار وصور ذهنی که برای توجیه وضع‌طبقاتی به‌کار گرفته می‌شوند. مارکس، بعدها به‌گسترش دامنهٔ این تعریف پرداخت و روبناهای مسلکی را حاوی کلیهٔ آثار فرهنگی دانست: حقوق، اخلاق، زبان و هرمحصول هوش و وجدان. ولی این فکر اصلی را که مسلکها منعکس کنندهٔ بنیانهای طبقاتی هستند ودرمقام پنهان کردن آنان می‌باشند دگرگون نکرد.

این نظریه، تاحدی وضع زمان نوشته‌های مارکس را توصیف می‌کند. دراین دوره، مسلکها، همچون احزاب سیاسی با طبقات اجتماعی منطبق می‌بودند. تعارض مسلك محافظه‌کارانه بامسلك آزادمنشانهٔ بعداز انقلاب فرانسه، به‌روشنی تعارض میان اشراف زمیندار و بورژوازی صنعتی، بازرگانی، بانکی و روشنفکری را منعکس می‌کرد. سپس، مسلك سوسیالیستی، نیازها، تمایلات وخواستهای یك طبقهٔ نوین اجتماعی که با صنعتی شدن نضج گرفته بود، یعنی طبقهٔ کارگر را بیان می‌نمود. در این مبارزه، حتی پاره‌ای از مسلکهای غیرسیاسی نیز آشکارا به‌عنوان سلاح طبقه‌ای علیه طبقهٔ دیگر به کار می‌رفتند. قضاوت مشهور

8) *Misère de la philosophie* 9) *Idéologie allemande*

مارکسیستی که «دین تریاك خلق است» باید در متن تاریخی آن جای داده‌شود. درزمان جمهوری دوم، در واقع هنگامی که م. دوفالو* تعلیمات مذهبی را برای تضمین نظم اجتماعی و دور نگهداشتن آن از سوسیالیسم سازمان می‌داد، همین نظر را داشت.

حتی در همان دوره نیز، نظریهٔ مارکسیستی درباب بستگی مسلکها به‌طبقات اجتماعی راه اغراق می‌پیمود. در اینکه مسلکها وخصوصاً مسلکهای سیاسی به‌مقیاس وسیعی اوضاع طبقات را منعکس می‌کنند تردیدی نیست. ولی بسیاری از عناصر دیگر به جز طبقات در توسعهٔ مسلکها دخالت دارند. مثلا برخی از مسلکها در باب تمرکز و بوروکراسی، نمودار تعارضهای رؤسا باتوده، فرمانروایان بافرمانبران، در درون یك‌طبقهٔ‌واحدمی‌باشند مسلکهای ناسیونالیستی، گاه مبین نیازهای مشترك کلیهٔ طبقات کشوری ستمدیده ازکشور دیگرند. مسلکهای هوادار عدم‌تمرکز، غالباً باخواست شهرستانها که رهایی از قیمومیت پایتخت است منطبق می‌باشند. درصورتی که نقش مذهب را تا حد «تریاك خلق»، حتی اگر این عقیده درست باشد و این نقش را نیز مذهب بازی کند، کاهش دهیم مانند این است که فراموش کنیم که خواست مذهبی مستقل از تعارضهای طبقاتی وجود دارد، دکترینهای ادبی، هنری، فلسفی، بیرون از وضع طبقاتی وبا اینکه گاهگاهی نیز پرده‌پوش وضع طبقاتی می‌گردند، دارای واقعیات ویژهٔ خویشند.

از طرف دیگر، اینکه مسلکها واعتقادات، نیروهای اجتماعی را منعکس می‌کنند بدان معنی نیست که اندیشمندان، فلاسفه، نظام‌سازان، «ایدئولوگها» (صاحبان مسلك) تأثیر فراوانی در تدوین آنان نداشته‌اند. بدون مارکس هم به‌هر صورت یك مسلك

* فالو (M. de Falloux) رجل سیاسی فرانسه، ۱۸۱۱ـ۱۸۸۶ هوادار قانون مربوط به‌تعلیمات ۱۸۵۰ ـم

سوسیالیستی به‌وجود می‌آمد که نقش بسیار مهمی می‌داشت. ولی شاید درست همان محتوی وهمان قدرت رسوخ و گسترش را واجد نبود. ترکیب عوامل اجتماعی با خلاقیت فردی، در مورد مسلکها، هنر، مد و به‌طورکلی اختراع، عمیقاً متفاوت نیست. از یك‌سو، براساس فشار یك نیاز اجتماعی است که آفرینندهٔ افکار، اشکال و فنون عمل می‌کند واز سوی دیگر، سرنوشت اثر وی بسته به‌استقبالی است که جامعه از آن به‌عمل می‌آورد. کیمیای اسرارآمیز خلاقیت فردی بین این‌دو مداخله می‌کند. منتسکیو، آدام اسمیت[10]، کارل مارکس، همانند ویکتور هوگو «طنینهای گویا»یی هستند که فریاد عصر خویش را منعکس می‌کنند. اینان به‌مثابه ابزار واعضای نیروهای اجتماعی به‌شمار می‌آیند. دکترینهایی که تدوین می‌کنند، نظامهایی که می‌سازند، خود به‌خود و بلامقدمه در ذهن آنان به‌فوران درنیامده است، عناصر این نظامها ناشی از همان جامعه‌ای است که اینان نیازهایش را به زبان می‌آورند

سازندگان دکترینها، فقط دستگاههای ثبت کننده نیستند. جامعه سنگ بنا را برایشان فراهم می‌کند واینان با آن سنگها عمارات را می‌سازند. کارآنها درحد کار یك مهندس معمار است. تأثیر نبوغ شخصی، علی‌الخصوص استعداد آنان برای ترکیب عوامل، بسیار مهم است. بسیاری از مسلکها، از اینکه هرگز اندیشمند درجه اولی نیافته‌اند که بداند چگونه عناصر پراکندهٔ آنان را بایکدیگر هماهنگ کند وازآن ساختمان نیرومند منظمی بسازدکه کلیهٔ اجزاء آن مانند رشتهٔ زنجیر بایکدیگر ارتباط داشته باشد، زیان فراوان دیده‌اند. مثلا فاشیسم یا دموکراسی مسیحی کسی‌را چون کارل مارکس کم داشت و این امر به‌توسعهٔ آنها صدمه زد. رونق دوبارهٔ مسلکهای محافظه‌کارانه در کشور فرانسه،

10) Adam Smith

میان سالهای ۱۹۰۰ تا ۱۹٤۰، بـه قدرت ذهنی فردی چـون موراس[11] بستگی فراوانی داشت. نیروی بیان نیز به همان اندازه اهمیت دارد که استعداد ترکیب و تلفیق، بسیاری از مسلکها به سبب نبودن نویسنده‌ای که نبوغ کافی برای بیان آنها به صورتی گیرا داشته باشد، نتوانسته‌اند توفیق کافی به‌دست آورند.

مسلکها، دونقش اساسی درتوسعهٔ تضادهای سیاسی ایفا می‌کنند. از یك‌سو، مخالفتهای خصوصی را هماهنگ و مرتب می‌کنند و بدین سان آنان را در قالب یك تعارض کلی درمی‌آورند. از سوی دیگر، به این تعارض، خصیصهٔ نوعی اعتراض به ارزشهارا می‌دهند که تعهد عمیق و کلیتری را برمی‌انگیزد.

عقیده کاویها نشان می‌دهد که در فرانسه و جاهای دیگر، پنج عنصر اصلی در انتخابها و رویه‌های شهروندان نقشی داشته‌اند: ۱ــ سطح زندگی، اینکه فرد از جملهٔ مزد بگیران است یا نه و به‌طور کلی تعلق اجتماعی ۲ــ گروه سنی و به نسبت کمتری جنس ۳ــ سطح سواد ٤ــ دین ٥ــ گرایش به‌یك حزب سیاسی. سه‌عامل آخری، جنبهٔ مسلکی دارد: احزاب برمسلکهای سیاسی تکیه‌دارند که کم وبیش به دکترینهای دینی بسته‌اند و سطح سواد میزان درك ما را نسبت به این هردو عنصر تعیین می‌کند.

مسلکها باادغام هریك از رفتارهای خصوصی در یك تصویر کلی سیاست، براین رفتارها اثرمی‌گذارند. هرچه مسلك پیچیده‌تر، دقیقتر و ترتیب یافته‌تر باشد و شهروند آن را بهتر بشناسد و به‌طور کاملتری به آن بگرود این تأثیر شدیدتر است. مفهـوم وجدان سیاسی، این نقش مسلکهارا به‌نیکی روشن می‌کند. هررویهٔ سیاسی خاص، در عین حال، هم پاسخ به یك وضع واقعی است که در زندگی اجتماعی پدیدار شده و هم تظاهر دیدی کلی از قدرت و روابط قدرت باشهروندان و تعارضهای ناشی از قدرت،

11) Ch. Maurras

دیدی کلی که دقیقاً همان وجدان سیاسی را تشکیل می‌دهد. هرچه وجدان سیاسی توسعه یافته‌تر باشد تأثیر آن بیشتر است و رویه‌ها کمتر از داده‌های وضع خاص متأثر می‌شوند. وجدان سیاسی را عناصر بیشماری تشکیل می‌دهند: تربیت، محیط، تجربه ونظایر آن. در میان آنها معمولا مسلك، بزرگترین مقام‌را اشغال می‌کند. مسلکها پیش از هرچیز، برای گسترش وجدان سیاسی شهروندان به‌کار می‌روند.

از سوی دیگر، مسلکها نظامهای ارزشی را تعیین می‌کنند. هرجامعه‌ای برتعاریفی از نیك و بد، عادلانه و ناعادلانه یعنی بر نظامهای ارزشی‌تکیه می‌کند. این‌تعاریف، خوداز زمرهٔ اعتقاداتند زیرا مفاهیم نیك و بد و عادلانه و ناعادلانه از تجربه حاصل نمی‌شوند بلکه از ایمان و گرویدن ارادی نشأت می‌گیرند. پس برحسب طبیعت خویش، مسلکی می‌باشند در عمل. کلیهٔ مسلکها، حتی آنهایی که می‌خواهند عینی باشند نوعی نظام ارزشی هستند. همهٔ پدیده‌ها و کلیهٔ فعالیتهای اجتماعی، ارزش بندی نشده‌اند. ولی بسیاری از آنها در دایرهٔ ارزشها وارد گردیده‌اند. در برخی از قلمروها، به ویژه در قلمروهای مذهبی، خانوادگی، جنسی و علی‌الخصوص سیاسی، ارزش بندی عمومیتر و ژرفتر از سایر قلمروها انجام شده است: اگر از مسئلهٔ مفید و مضر و مطبوع یا نامطبوع بگذریم و به درست و نادرست و نیك و بد بپردازیم، تضادهای سیاسی نیروی بس بزرگتری می‌گیرند و به‌صورت کاهش ناپذیرتری جلوه‌گری می‌کنند. بدین‌سان، مسلکها به‌تقویت تعارضها گرایش دارند.

مسلکها می‌توانند تعارضها را کاهش نیز بدهند. بدین معنی که اگر هرطبقه یا هردستهٔ اجتماعی، مسلك ویژهٔ خود را در پیکار سیاسی می‌سازد، به همان ترتیب قدرت نیز مسلك خود را که تسکین تعارضها و ایجاد همگونگی است توسعه خواهد بخشید.

مفهوم «حقانیت»[۱۲] نیز که در تخفیف تضادها اهمیت فراوانی دارد جز برنظامی از معتقدات یعنی بریك مسلك برچیز دیگری تکیه ندارد. کلیهٔ اعضای یك جامعه مشترکاً دارای پاره‌ای صور ذهنی جمعی، پاره‌ای قضاوتهای همراه باارزیابی می‌باشند که مسلکی وحدتگرا را تشکیل می‌دهد که بامسلکهای بعضی ومتضاد گروه‌های مختلفی که بایکدیگر در مبارزه‌اند، درهم تنیده می‌شوند. مفهوم فرهنگ به نیکی این جنبهٔ آخرین مسئله را روشن می کند.

فرهنگها

جامعه‌شناسان، مجموعهٔ روشهای فنی، نهادها، رفتارها، نحوه‌های زندگی، عادات، تصورات جمعی، معتقدات و ارزشهایی را که جامعهٔ معینی را مشخص می کند، فرهنگ می‌نامند. می‌توان هریك از این عناصر را در همهٔ جوامع، به طریق تطبیقی، مطالعه کرد: بدین‌سان، کشورهای توسعه یافته و کشورهای کم توسعه، نظامهای سرمایه‌داری و نظامهای سوسیالیستی، رژیمهای اقتدار-طلب و رژیمهای استبدادی و جز آنها توصیف می‌شوند. در عالم واقع، این انواع کلی به‌اشکال خاصی بایکدیگر ترکیب می‌شوند. هرترکیب معینی که به زمان و مکان معلومی بستگی داشته باشد فرهنگی را می‌سازد. بدین سان، دو مفهوم اساسی مبنای این پنداشت را تشکیل می‌دهند: تاریخ وملت. از یك‌سو، هرفرهنگی محصول تاریخ است؛ تاریخ ارمغان گذشته را به زمان حال انتقال می‌دهد. از سوی دیگر، امروزه ملتها مگر در مورد جوامع عقب مانده عبارتند از مشخص‌ترین مجموعه‌های فرهنگی.

عموماً و به طور کلی، همهٔ اقوام طرح تاریخی واحدی را تعقیب می کنند. و بدین معنی است که جامعه‌شناس می‌تواند، تحول

12) Légitimité

فئودالیته را به سرمایه داری ومراحل گوناگون و پیاپی سرمایه‌داری را توصیف کند، همان‌گونه که زیست‌شناس می‌تواند مراحل مختلف کودکی، نوجوانی، بلوغ و پختگی را نزد انسان تشریح نماید. ولی آنچه شخصیت هرفرد و خصوصیات وی را می‌سازد متن ویژه‌ای است که در آن، این تحول کلی جریان دارد. به همین ترتیب، آنچه ملتها و تمدنهارا به‌وجود می‌آورد، خصوصیت توسعهٔ تاریخی یك قوم یا مجموعه‌ای ازاقوام‌است. این خصوصیت، در درجهٔ اول نتیجهٔ رویدادهای خاصی است که به وقوع پیوسته و هرکدام تکانی به وجود آورده است که از آن پس نیز در تحول علم‌الاجتماعی مشترك اثر گذاشته است. این‌خصوصیت‌ازاین واقعیت هم نتیجه شده است که فلان عنصر این تحول، به سبب کیفیات طبیعی و واکنشهای مخصوص مردم زودتر یا دیرتر از جاهای دیگر، کاملتر یا ناقصتر گسترش یافته است.

ترتیب بروز عوامل گوناگون تحول عمومی، توسعهٔ هریك از آنها از کشوری به کشور دیگر و از فرهنگی تا فرهنگ دیگر تغییر می‌کند. بدین‌سان، یك توسعهٔ اجتماعی‌ـ‌اقتصادی کلی در هرموردی سیمای مخصوص به خود می‌گیرد و این ویژگی خود برمابقی تحول اثر می‌گذارد. مثلا عبور از اقتصادهای فئودالی بسته به‌سوی نظامهای اقتصادی بازتر، پدیدهٔ عمومی است که براثر عوامل علم‌الاجتماعی مشترك در کلیهٔ کشورهای اروپایی به‌وقوع پیوست. شرایط و کیفیات موجب شدند که این تحول در فرانسه نظام پادشاهی مطلق و متمرکز، در ایتالیای شمالی، هلند و آلمان رژیمهای امیرنشین یا جمهوریهای شهری، در بریتانیای کبیر، توسعهٔ حقوق پارلمانی را به‌وجود آورد. سپس این نهادهای گوناگون، ازآنجاکه خود ناشی ازاختلافات ملی پیشین بودند، تحولات بعدی را درمجراهای دیگری انداختند.

در مجموع، مرز فرهنگها وملتها کم وبیش بایکدیگر تقارن دارد مگر در جوامع کم توسعه از نظر فنی. در این جوامع که

موضوع مطالعهٔ قوم شناسانند قبایل، اقوام و نژادها، چهارچوب‌های اساسی فرهنگی را تشکیل می‌دهند، بااین حال، دراین‌موارد نیز فرهنگ به ملی شدن گرایش دارد. پاره‌ای از ملل جدید خود با فرهنگ واحدی تطابق ندارند، بلکه محیط هندسی چندین فرهنگ می‌باشند. مثلا در کشور سویس فرهنگهای آلمانی و فرانسوی با یکدیگر همزیستی دارد، ولی همین همزیستی چندین فرهنگ، خود نشانهٔ مجموعهٔ فرهنگی اصیلی است. بالاخره، غالباً چندین ملت همسایه به‌یك مجموعهٔ فرهنگی تعلق دارند که «تمدن» نامیده می‌شود: بدین‌سان است که از تمدن اروپایی، تمدن غربی، تمدن امریکای لاتین، تمدن آسیایی و جز آنها سخن گفته می‌شود. در درون یك تمدن واحد، اختلافات کم و بیش بزرگی میان فرهنگهای ملی وجود دارد. فرهنگهای نوین گرایش به‌آن دارند که از چهارچوب ملی فراتر روند، اما هنوزهم این چهارچوب مهم واساسی است. پس ممکن است درعمل، فرهنگها وملتها را به‌عنوان عوامل تضادهای سیاسی باهم اشتباه کرد.

البته، ملتها فقط عبارت از فرهنگها نیستند. پدیدهٔ ملی بسیار پیچیده است. در این پدیده، عناصر بیشماری درهم می‌آمیزد. برحسب اینکه به این یا به آن عامل تکیه شود، به بینشهای بسیار مختلفی خواهیم رسید. برخی ملت را به وسیلهٔ خاك، چهارچوب جغرافیایی و تأثیر آن برانسانها تعریف می‌کنند: نظریهٔ مرزهای طبیعی و نظریهٔ اقلیتها ازاین دید سرچشمه می‌گیرند. برخی‌دیگر، مانند فیخته[13]، ملت را به‌وسیلهٔ زبان‌که ابزار اساسی ارتباطی است و به گروه انسانی همگنی عمیقی می‌دهد، تعریف می‌کنند. بعضی دیگر، از راه نژاد به تعریف ملت می‌پردازند. دربرابر این‌بینشهای «مادی» بینشهای «معنوی» قرار می‌گیرند. برخی از آنها ملت را به وسیلهٔ دکترین یا مسلکی تعریف می‌کنند که آن ملت در

13) Fichte

جهان رواج می‌دهد و به آن معتقد است. بدین‌سان، بسیاری از مسلمانان، از «ملت عرب» که اجتماع کلیهٔ مسلمانان یا «امت» پیغمبر باشد سخن می‌رانند. بسیاری از فرانسویان آزادمنش، فرانسه را چون «وطن حقوق بشر» می‌خوانند و می گویند که اگر کشور فرانسه از دفاع حقوق بشر و به‌کرسی نشاندن آن دست بردارد، دیگر فرانسه نیست و موجودیت خود را انکار کرده است. پاره‌ای دیگر ازمردم، ملت‌را بیشتر مانند تصمیمی برای زندگی مشترك درجماعتی هم‌سرنوشت، مشخص می کنند.

تعریف ملت به‌کمك فرهنگ، کلیترین و صحیحترین تعاریف است. این تعریف، تعاریفی راکه در بالا گفتیم نفی نمی کند بلکه آنهارا ضمن اینکه اصلاح می کند در زیر لوای واحدی هم گرد می‌آورد. اساساً فرهنگ به‌وسیلهٔ نسبتها و صوری مشخص می‌شود که در جامعهٔ معینی هر کدام از عناصر واقعیت اجتماعی به خود می گیرند. این نسبتها واین صور خود منتج از تاریخند. این امر، دقیقاً در باب ملت و عناصر تشکیل دهندهٔ گوناگونی که ذکر شد صدق می کند. بدین‌سان، ملت، اساساً مولود تاریخ است. همان گونه که علم روانکاوی هویدا نموده است که انسان توسط گذشته‌اش تعریف می‌شود، همان گونه که بشر در هرلحظه‌ای مجموعه‌ای است از آنچه بوده و آنچه گمان دارد که بوده است، همان گونه نیز یك ملت به‌کمك تاریخش تعریف می‌شود، هم‌تاریخ تصوری و هم تاریخ عینی یعنی آنچه واقعاً بوده است. به همان شیوه‌ای که انسان در هرلحظه گذشته‌اش را دوباره می‌سازد، برخی از واقعیات را انتخاب می کند و برخی دیگر را به دست فراموشی می‌سپارد، نسبتهای واقعی برخی از واقعیتها را بزرگ می کند و نسبتهای واقعی برخی دیگر را کوچك می‌سازد، به‌همان گونه نیز ملتها، برای خود تاریخی مصنوعی می‌پردازند، تاریخی که عمیقاً بررفتارها و نهادهای آنان اثر می گذارد. کشورهایی که در قرون نوزدهم وبیستم به‌خاطر استقلال خود مبارزه کرده‌اند،

درآغاز، به‌زنده کردن تاریخ خود وغالباً به‌تصور کردن آن پرداختند: بااین عمل، پایه‌های فکر ملی‌را بنا نهادند.

بااین حال، ملت چیزی بیشتر از یك چهارچوب فرهنگی‌است. ملت، خود اجتماع یا جامعهٔ کلی که هم اعضایش در آن زندگی می‌کنند و هم پرداختهٔ خیال ایشان است نیز می‌باشد. از این دید، ملت نظام ارزشی را می‌سازد که مورد توافق عمومی است و با نظامهای ارزشی مسلکهای گوناگون در حال تعارض و درمخالفت است. بدین‌سان، برخی زندگی سیاسی را به شکل یك تضاد میان «وجدان ملی» و «وجدانهای هوادار عقاید خاص» توصیف می‌کنند. در عالم واقع، این مخالفت چیزی جز اختلاف میان همگونگی ومبارزه، یعنی این دو چهرهٔ سیاست‌ژانوس نیست. ملت، نظام ملی ارزشها و توافقی که برگرد آن نضج گرفته است، عناصر همگونگی سیاسی است. ولی این عناصر، پرده‌هایی می‌شودکه در زیر آنها هریك از دسته‌های متخاصم، هدفهای خودرا در پشت منافع عمومی ادعایی پنهان می‌دارند. در مبارزهٔ تبلیغاتی، وجدان هوادار، وجدان دیگران و وجدان ملی متعلق به ماست!

پس، ملت، دوگونه تأثیر برتضادهای سیاسی دارد: یکی به صورت نظام ارزشی و دیگری چون چهارچوب فرهنگی. ملت به عنوان نظام ارزشی می‌کوشد تا هم تضادها را از طریق ایجاد توافق ملی محدود کند (وظیفهٔ همگونگی) و هم باپنهان کردن منافع حزبی یا طبقاتی در زیر عنوان یك مسلك، این تضادها را بیان نماید (وظیفهٔ پنهانکاری). از این دیدگاه آخرین، امروزه غالباً مفهوم ملت برای مخفی کردن تعارضات طبقاتی به‌کار گرفته می‌شود. در برابر شعار مارکسیستی «کارگران‌جهان، متحدشوید» ناسیونالیسم، شعار محافظه‌کارانهٔ «ستمکاران و ستمدیدگان یك کشور، متحد شوید!» را قرار می‌دهد. در ابتدا، مفهوم ملت، برعکس امکان آن داد تااجتماع کلیهٔ شهروندان در برابر اشراف

یا سلطان به‌عنوان سرچشمهٔ قدرت حاکم عرض‌اندام کند. نخستین معنی‌آن، انقلابی بود. درسراسر قرن نوزدهم دراروپا، ناسیونالیسم یك مسلك دست‌چپی بود. سپس محافظه‌کاران، که تااین تاریخ به ناسیونالیسم وقعی نمی‌گذاشتند از آن سود جستند. در سال ۱۷۹۳، ملت عبارت بود ازنشانهٔ ائتلاف‌هواداران انقلاب: امروزه، این مفهوم بیشتر توسط بازماندگان مهاجرت‌کنندگان به‌کبلنز* مورد استفاده قرار می‌گیرد.

مسلك ناسیونالیستی، تنها مفهوم خود را تغییر نداده است: بلکه از اهمیت آن نیز کاسته شده است. ملت هنگامی نقشی اساسی در تضادهای سیاسی دارد که موجودیت آن به خطر افتاده باشد. این وضع در زمان جنگ یا در صورت احتمال جنگ مصداق می‌یابد. این وضع همچنین در کشورهایی که استقلال ملی خود را به‌دست می‌آورند و یا آن را جدیداً به دست آورده‌اند نیز صدق می‌کند: در این فرضیهٔ اخیر، ناسیونالیسم معنی انقلابی خود را بازمی‌یابد. در این شرایط استثنایی، توافق عمومی، موجب معلق گذاشتن تضادهای داخلی و گسترش نوعی تضاد باسایر ملل، به موجب فرآیندی که برای همهٔ گروههای اجتماعی مشترك است می‌شود. هراجتماعی، در برابر دشمنی که براو ستم می‌کند یا او را تهدید می‌کند طبعاً به‌سوی تحکیم همگنی و تقویت پرخاشگری خارجی خود پیش می‌رود. البته، این مکانیسم در تعارضهای سیاسی داخلی هم مورد استفاده واقع می‌شود! مترسك واقعی یاافسانه‌ای دشمن‌را جنباندن، یکی ازشیوه‌های قدیمی پنهانکاری است.

در همهٔ احوال، ملت به صورت چهارچوب فرهنگی تأثیر خود را برتضادهای سیاسی حفظ می‌کند. در این باب فقط به ذکر چند مثال اکتفا می‌کنیم. مثال اول، مسئلهٔ «آزادی بخشی»[14] در

* کبلنز (Coblenz) پایتخت پیشین پروس. در سال ۱۷۹۲ کبلنز محل ائتلاف مهاجرانی بود که ارتش کنده (Condé) را تشکیل دادند.ـم.

14) Libéralisation

دموکراسیهای توده‌ای است. به طور کلی، چنین به نظر می‌رسد که آزادی بخشی، نتیجهٔ توسعهٔ اقتصادی و اعتلای سطح زندگی است که بنا به طرحی که در بالا به دست دادیم، از شدت تنشها می‌کاهد. پس این جنبش زمانی قویتر است که کشور بیشتر صنعتی شده و دستگاه تولیدی آن جدیدتر باشد. صحت این امر «به‌طور کلی» قابل بررسی است و اختلاف میان کمونیسم کشورهای توسعه یافته (اتحاد جماهیر شوروی و دموکراسیهای توده‌ای اروپا) که بیشتر آزادی طلب است و کمونیسم کشورهای عقب مانده (چین و آلبانی) که دو آتشه‌ترند، به اندازهٔ کافی واضح است. ولی اگر مسئله را جزیی‌تر موشکافی کنیم، معلوم می‌شود که میان درجهٔ توسعه و درجهٔ آزادی بخشی، همانگونه که مثلا در لهستان و یوگسلاوی مشاهده می‌شود، توازی مطلقی وجود ندارد. آزادی بخشی در این دو کشور باشدت بیشتری انجام می‌شود تا در اتحاد جماهیر شوروی. با این حال، این دو کشور از جهت اقتصادی از شوروی عقبترند و کمتر صنعتی شده‌اند. این ناهماهنگی را شاید بتوان به وسیلهٔ عوامل ملی تبیین کرد. لهستان و یوگسلاوی، در راه پیکار برای آزادی، سنتی کهن دارند و این امر بی‌شك میل آزادی را در میان مردم دامن‌زده‌است. قسمت اعظم سیاست‌پیشگان این کشورها در دانشگاههای غربی، به ویژه در فرانسه تربیت یافته‌اند و از آنجا رنگ و بوی آزادی گرفته‌اند. مثال دیگر در باب تأثیر فرهنگها برتضادهای سیاسی، عبارت از توسعهٔ نظامهای حزبی در اروپای قرون نوزدهم و بیستم است. همان گونه که خواهیم دید، برروی تاروپود کلی ومشترك کلیهٔ کشورها، عوامل مخصوص، نقش و نگارهای گوناگون برای هرکدام از این کشورها آفریده‌اند.

با این همه، فرهنگهای ملی نسبت به‌عوامل اجتماعی ـ اقتصادی، نقش ثانوی دارند. یعنی مانند یك نیروی محرکه (موتور) عمل نمی‌کنند بلکه چون گاز یا ترمز مورد استفاده واقع می‌شوند. مثلا

در لهستان یا در یوگسلاوی، عوامل ملی باتوجه به مرحلهٔ توسعهٔ اقتصادی، برسرعت آزادی بخشی می‌افزایند به طوری که عـامل نخست بر عامل دوم پیشی می‌گیرد. در کشور آلمان، عوامـل ملی، سیر به سوی دموکراسی غربی را در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم کند کرده است هرچند که سطح سرمایه‌داری می‌بایستی این دموکراسی را پیش از جنگ جهانی دوم در آنجا به وجود می‌آورد. در کشور فرانسه، عوامل ملی نهضت به سوی دموکراسی آزاد منشانه را در قرن نوزدهم، تسریع کرد. به‌طور کلیتر، فرهنگهای ملی، بیشتر از ماهیت تضادها، شکل پیکـار سیاسی را تعیین می‌کنند. بدین‌سان، به بررسی رشتهٔ نوینی ازمسائل نزدیک می‌گردیم.

بخش دوم

صــور پیکار

نه‌تنها صور پیکار سیاسی به‌عناصر زیستی، روانی، جمعیتی، جغرافیایی، اجتماعی ـ اقتصادی و فرهنگی بستگی دارد، بل وجود تضادهای سازندهٔ این پیکار هم به این عوامل وابسته است. یك تضاد، همیشه در قالب مخصوصی زاییده می‌شود و در آن قالب به طریق معینی بیان می‌گردد و عواملی که آن را خلق می‌کنند برشکل این قالب و نحوهٔ بیان آن هم اثر می‌گذارند. با مطالعهٔ صور پیکار سیاسی به جای مطالعهٔ نحوهٔ به‌وجود آمدن تضادها، موضوع مورد مشاهده تغییر نمی‌یابد: فقط دیدگاه تغییر مکان داده است. اینك عناصر فرهنگی در مرکز مشاهده قرار می‌گیرند. اساساً صور پیکار سیاسی را نهادها، مسلکها، نظامهای ارزشی و صور جمعی تشکیل می‌دهند. می‌توان متن فرهنگی کلی را که از ترکیب کلیهٔ این عناصر، در قالب یك ملت یا یك تمدن شکل می‌گیرد از عناصری که به‌طور مستقیمتر به‌قدرت و مبارزه‌هایی که در اطراف آن درمی‌گیرند، مربوط می‌شوند و به‌طور خالصتری سیاسی هستند، تمیز داد.

تضادها، نخست در درون پاره‌ای قالبهای فنی که رژیمهای سیاسی نامیده می‌شوند، نضج می‌گیرند: دموکراسی غربی، دیکتاتوری، نظام پادشاهی سنتی وجز اینها. دراین‌قالبها، سازمان‌های مبارز، احزاب و گروههای ذینفوذ همچون نوعی ارتش،

سیاسی در برابر یکدیگر صف آرایی می‌کنند. برای رسیدن به پیروزی، از وسایل و امکانات عملی گوناگونی یاری می‌گیرند: پول، افراد، چهارچوب بندی جمعی، تبلیغات. مبارزهٔ آنان، به موجب نوعی استراتژی جریان می‌یابد: در این مبارزه، پنهانکاری پیوسته جای بزرگی را اشغال می‌کند. رژیمهای سیاسی، احزاب، گروههای ذینفوذ، وسایل مبارزه واستراتژیهای کلی، صور پیکار سیاسی را تشکیل می‌دهند. با جابه‌جا کردن نقطهٔ دید می‌توان نظر را با وضوح بیشتری برسیاست متمرکز کرد. تا اینجا، باتوصیف عوامل تضاد، در واقع روابط میان سیاست و جنبه‌های دیگر زندگی اجتماعی را مورد بحث و بررسی قرار دادیم. اکنون، به بحث دربارهٔ خود سیاست و نهادهایی که مستقیماً به‌آن مربوط می‌شوند خواهیم پرداخت.

۱

قالبهای پیکار

قالبهای پیکار سیاسی را پیش از هرچیز مجموعهٔ نهادها، عادات، سنن، خلقیات، معتقدات، صورجمعی، نظامهای ارزشی جامعه‌ای که پیکار در آن جریان دارد، یعنی فرهنگ آن جامعه، تشکیل می‌دهد. هرقومی، هرکشوری و هرتمدنی به مبارزهٔ طبقاتی، تعارضهای فردی و به مقاومت در برابر قدرت، سیمای بخصوصی می‌بخشد. نمی‌توان سیاست را بی‌اینکه لطمه‌ای بدان وارد آید، از این متن فرهنگی کلی جدا کرد. در وهلهٔ دوم، قالبهای پیکار سیاسی به وسیلهٔ نهادهایی که طبیعتی مخصوص دارند و رژیمهای سیاسی نامیده می‌شوند، تشکیل یافته‌اند. در هر جامعهٔ پیچیده‌ای، قدرت سازمان یافته است: رژیمهای سیاسی، انواع گوناگون سازمان‌یابی قدرتند. این رژیمها در عین حال از نهادهای صوری و رسمی که به وسیلهٔ قوانین اساسی، قوانین عادی و متون حقوقی به‌طور کلی استقرار یافته‌اند وازنهادهای موجود، عادی، متداول، معمول و کارساز، ناشی می‌شوند.

انواع رژیمهای سیاسی

هرگونه طبقه‌بندی از رژیمهای سیاسی، به طور ضمنی یا غیر ضمنی بایك نظام ارزشی در رابطه است. طبقه بندیهای ارسطو

و افلاطون گرایش به آن داشت که به مزایای رژیمهای مختلط اهمیت فراوان دهد. طبقه‌بندی منتسکیو هم دارای همان معنی است: اما بینش وی از «مختلط» متفاوت است. طبقه‌بندیهای انواع[1] به وسیلهٔ غربیان که دموکراسیها را در برابر دیکتاتوریها قرار می‌دهد، در نظر دارد که رژیمهای نوع نخست را توجیه کند و از ارزش و حیثیت رژیمهای دوم بکاهد: زیرا در زبان کنونی لفظ دیکتاتوری حقارت‌آمیز و لفظ دموکراسی تأییدانگیز است. تمایزی که کمونیستها میان رژیمهای سرمایه‌داری و رژیمهای سوسیالیستی می‌گذارند دارای همین معنی است: در قاموس مارکسیستی «سرمایه‌دار» بد و «سوسیالیست» خوب است. ما در اینجا می‌کوشیم که از این طبقه بندیهای ذهنی درگذریم تا یك طبقه‌بندی عینی‌تری از انواع را که همانندیها و ناهمانندیهای رژیمهای کنونی را، خاصه به عنوان قالبهای پیکار سیاسی، روشن کند جستجو کنیم. در اینجا بهترین طرز بررسی مطلب، بررسی تاریخی آن است، زیرا کلیهٔ طبقه‌بندیهای کنونی کم و بیش از طبقه‌بندیهای گذشته الهام می‌گیرند.

تا پایان سدهٔ نوزدهم برطبقه‌بندی انواع رژیمهای سیاسی که از یونانیان به ارث برده شده بود، و نظام پادشاهی[2]، حکومت متنفذان[3] و دموکراسی را در برابر یکدیگر می‌نهاد، تکیه می‌شد. نظام پادشاهی یا حکومت یك فرد، حکومت متنفذان یافرمانروایی چند تن و دموکراسی یا حکومت همه: این تعاریف ساده در عین حال هم بایك طبقه‌بندی منطقی و هم باتوصیف واقعی رژیمهای موجود در یونان باستان انطباق داشتند. اولین بیان دقیق این رده‌بندی در آثار هرودوت یافت می‌شود که احتمالا به اواسط قرن پنجم پیش از میلاد تعلق دارد، ولی ظاهراً ثمرهٔ سنت پیشتر از آن است. حتی در آن موقع، درهررژیمی شکل خالص، صحیح

1) Typologie 2) Monarchie 3) Oligarchie

و «انحرافات» آن متمایز شده است. بعدها، ارسطو جدول مشهور خود را به‌شکل زیر ترسیم کرد: حکومت جبر[4]، حکومت متنفذان و دموکراسی، این صور فاسد را در نقطهٔ مخالف صور خالص (نظام پادشاهی، حکومت اشراف و حکومت ثروتمندان[5] یا دموکراسی مالیاتی) قرار داد. پیش از وی، افلاطون نظریات مشابهی ابراز کرده بود وامر جانشینی وتعاقب جاودانهٔ انواع گوناگون رژیمها را به‌آن افزوده بود.

سه نظام «پادشاهی، اریستوکراسی ودموکراسی» اندیشهٔ سیاسی را تا زمان منتسکیو و حتی بعد از آن، تحت تأثیر قرار داد. هر نویسندهٔ مهمی، بی‌آنکه به اساس نظامهای سه‌گانه دست بزند به جزئیات آن افزود. بدن[6] آن را به طور مجزا براشکال دولتها و اشکال حکومتها پیاده کرد و از این طریق توانست ترکیبات شگرف ولی غالباً جالبی را استخراج کند. مثلا دولت پادشاهی که در آن حاکمیت در دست یك پادشاه است، می‌تواند دارای‌حکومتی دموکراتیك باشد، در صورتی که همهٔ شهروندان به طور تساوی بتوانند به مشاغل دولتی راه داشته باشند. اگر این مشاغل در انحصار بزرگزادگان وتوانگران باشد، دولت پادشاهی، آریستوکراتیك است. نظام شهریاری رمی[7] حکومت پادشاهی در یك دولت دموکراتیك است. زیرا بنیان حاکمیت متعلق به‌مردم است: این تعریف اخیر به خوبی در مورد حکومتهای بناپارتی[8] وپاره‌ای از دیکتاتوریهای مدرن صدق می کند. طبقه‌بندی انواع‌بدن جالب است ودارای این حسن است که تناقض ممکن میان نظامهای ارزشی که پایهٔ دولت‌را تشکیل می‌دهد وبدن آن‌را «حاکمیت» می‌خواند و آرایش فنی قدرت را می‌نمایاند.

در ظاهر، گویا منتسکیو خود را از طبقه‌بندی متعارف انواع

4) Tyrannie 5) Timocratie 6) Bodin
7) Principat 8) Bonapartisme

کنار کشیده است، زیرا می‌نویسد «سه قسم حکومت وجود دارد: جمهوری، پادشاهی و استبدادی». ولی بلافاصله، دموکراسی و آریستوکراسی را در جمهوری متمایز می‌کند. در اینجا به خوبی رده‌بندی هرودوت و نظر مربوط به صور خالص و صور فاسد، باز یافته می‌شود (استبداد صورت فاسد نظام پادشاهی است). شباهت دموکراسی باآریستوکراسی جالب توجه است. در قرن نوزدهم‌و حتی قرن بیستم بازشناختن این دو ازیکدیگر دشوار می‌گردد و اهمیت نظام انتخابات مالیاتی* ونقش متنفذان در رژیمهایی که برپایهٔ انتخابات عمومی استوار بود، این تشابه را توجیه می‌نماید. به‌همین ترتیب، اختلاف میان نظام پادشاهی و دیکتاتوری، برای جامعه شناس امروزی، همان گونه که منتسکیو آن را بـه خوبی مشاهده کرده بود، اهمیت اساسی دارد.

حقوقدانان معاصر، هنوزهم از منتسکیو الهام می‌گیرند واین الهام کمتر از عقیدهٔ وی در باب سه شکل حکومت است تـا از نظریهٔ تفکیك قوای او. اینان رژیمهای سیاسی را برحسب روابط درونی «قوای» گوناگون، یعنی دستگاههای مختلف دولت طبقه‌بندی می‌کنند. بدین‌سان، به‌تقسیم‌بندی سه جانبه جدیدی می‌رسیم: رژیمهای اختلاط قوا، رژیم تفکیك قوا، رژیمهای پارلمانی (یا رژیمهای همکاری میان قوا). اختلاط قوا ممکن است به‌سود یك فرد یا یك مجلس به وجود آید. با حالت اول، نظام پادشاهی مطلق و یا دیکتاتوری تطبیق می‌کند واختلاف این دو درچگونگی به قدرت رسیدن است: پادشاه از راه توارث به قدرت می‌رسد و دیکتاتور از راه زور. حـالت دوم با رژیم مجلسی** یا رژیم

* در این نظام تنها کسانی که مالیات می‌پرداختند حق شرکت درانتخابات را داشتند.ـم.

** منظور از رژیـم مجلسی (Régime d'assemblée) برتـری قوهٔ مقننه بر سایر قواست. در این رژیم، درواقع، پارلمان برقوهٔ مجـریه حکم می‌راند.ـم.

کنوانسیونی* انطباق می‌یابد (برای آنکه ظاهراً کنوانسیون فرانسه مظهر آن بود). این مقولهٔ اخیر، جنبهٔ تخیلی دارد و تا حدی به پنجره‌های کاذبی می‌ماند که هنر معماری منحط فقط برای قرینه سازی تعبیه می‌کرد. کنوانسیون بیشتر از آنکه بتواند دیکتاتوری را اعمال کند خود دیکتاتوری (کمون** یا کمیته‌ها***) را به جان خرید. نمونهٔ رژیمهای مجلسی بیش از آن کوتاه، نادر و نا استوارند که بتوان آنها را مقوله‌ای عمومی به‌اهمیت سایر مقوله‌ها فرض کرد.

در درون رژیمهای تفکیك قوا و رژیمهای پارلمانی همان تقسیم‌بندی عمومی به نظامهای پادشاهی و نظامهای جمهوری یافت می‌شود. شکل پادشاهی تفکیك قوا، سلطنت محدود است که در آن مجلس شورائی که ازصلاحیتهای مالی وقانونگذاری‌برخوردار است، اختیارات پادشاه را محدود می‌کند. شکل جمهوری آن، رژیم برتری ریاست جمهور است که نظام امریکایی درخشانترین مظهر آن است. سنجش این دو رژیم بایکدیگر، تصنعی نیست: رژیم برتری ریاست جمهور به تقلید از حکومت بریتانیای قرن هیجدهم که سلطنت محدود بود، توسط دسته‌های انگلیسی‌مهاجر

* کنوانسیون (Convention) نام مجلس انقلابی است که در بیست و یکم سپتامبر ۱۷۹۲ جانشین مجلس مقننهٔ فرانسه شد و تا بیست و ششم اکتبر ۱۷۹۵ براین کشور حکومت کرد.ـم.

** از ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۵ نظم و ترتیب و ادارهٔ امور شهر پاریس در چهارچوب اداری خاصی صورت می‌گرفت که کمون (Commune) نام داشت. در ۱۷۹۲ کمونی انقلابی جانشین کمون انتخابی شد و «رژیم وحشت» را مستقر ساخت.ـم.

*** اشاره به‌کمیته‌هایی است که کنوانسیون ایجاد کرد. کمیتهٔ نجات ملی (Comité de Salut public) در ۱۷۹۳ تأسیس شد و تا ۱۷۹۵ وظایف قوهٔ مجریه را به عهده داشت. کمیتهٔ امنیت عمومی (Comité de Sureté générale) که در ۱۷۹۲ ایجاد شد پلیس انقلاب را اداره و رهبری می‌کرد.ـم.

به ایالات متحدهٔ امریکا، ساخته شد. رژیم پارلمانی با تمایز میان رئیس دولت و رئیس حکومت مشخص می‌شود. رئیس دولت تنها نقشی افتخاری بدون قدرت واقعی دارد ورئیس حکومت به‌تنهایی در میان هیئت وزرایی که در برابر مجلس دارای مسئولیت‌مشترك است هدایت قوهٔ مجریه را برعهده دارد. این‌نظام پیچیده، آخرین مرحلهٔ تحولی است که رسیدن ازنظام پادشاهی مطلق به‌دموکراسی را اجازه داد وبی‌آنکه اشکال برونی یك نظام سنتی تغییر یابدعملا آنهارا ازمحتوی حقیقی خود تهی کرد.

به طور کلی تحول نظامهای پادشاهی اروپایی، همچون تحول بریتانیای کبیر در سه مرحله صورت گرفته است: نظام پادشاهی مطلق، نظام پادشاهی محدود، نظام پادشاهی مشروطه. پیدایش مجلس شورا در برابر پادشاه یا بهتر بگوییم گسترش اختیارات این مجلس که جانشین مجالس دست نشاندگان فئودالیته بود، موجب شد که نظام پادشاهی از مرحلهٔ نخست به مرحلهٔ دوم برسد. توسعهٔ افکار آزادیخواهانه سلطان را واداشت تا بیش ازپیش ارادهٔ پارلمان را به حساب آورد. وزرا که در آغاز دبیرانی ساده برای پادشاه بودند به تدریج اجبار یافتند تا اعتماد پارلمان را نیز برای اعمال قدرت به دست آورند: بدین‌سان به مرحلهٔ بینابینی «پارلمانتاریسم ارلئانی»* که در آن وزیر باید هم اعتماد سلطان و هم اعتماد نمایندگان را جلب کند می‌رسیم. این مرحله دیری نپایید و پس از آن، اعتماد نمایندگان تنها ضابطهٔ دوام حکومت

* این نامگذاری بدین جهت بود که پارلمانتاریسم ارلئانی، (Parlementarisme orléaniste) درکشور فرانسه مصادف با پادشاهی لویی فیلیپ یا دوك سابق ارلئان بود. پارلمانتاریسم یا رژیم پارلمانی (Régime parlementaire) هنگامی محقق می‌شود که‌حکومت در برابر پارلمان مسئولیت داشته باشد و در صورت عدم اعتماد مجلسین سقوط کند یا به زبان دیگر ارادهٔ مردم یا ملت از مجلس یامجالس مقننه ظاهر گردد.ـم.

شد. همهٔ قدرتهای لازم برای حکومت در دست هیئت وزیران متمرکز است و پادشاه را فقط نقشی تشریفاتی می‌ماند («شاه سلطنت می‌کند، نه حکومت») . در سال ۱۸۷۵، کشور فرانسه این نظام پارلمانی را در چهارچوب جمهوری قرار داد و پس از آن این کشور توسط دولتهای بیشماری مورد تقلید قرار گرفت. اختلاف واقعی میان جمهوریهای پارلمانی و سلطنت مشروطه بسیار کم است، زیرا که رئیس دولت چه پادشاه باشد و چه رئیس جمهور عملا قدرتی ندارد. بدین‌سان اختلاف «نظام پادشاهی ـ نظام جمهوری» که قرن نوزدهم اروپا را دچار شکافهایی کرد، از اعتبار نخستین افتاد و معنی خودرا ازدست داد.

این طبقه‌بندیهای حقوقی، به نیکی وجوه اختلاف رژیمهای سیاسی معاصر را نمی‌نمایاند. این گونه طبقه بندیها به تدریج جای خود را به طبقه بندی دیگری می‌دهد که براساس تمایز رژیمهای کثرت‌گرا[9] یا دموکراتیك و رژیمهای وحدت‌گرا[10] یا استبدادی استوار است. در رژیم کثرت‌گرا یا دموکراتیك، مبارزهٔ سیاسی در روز روشن، آزادانه و بیحفاظ جریان می‌یابد. در این گونه رژیمها پیش از هرچیز چندین حزب سیاسی خودنمایی می‌کنند: از اینجاست که نام رژیمهای «کثرت‌گرا» سرچشمه می‌گیرد: ممکن است تعداد احزاب از دو بیشتر باشد ولی به‌هرحال حداقل دو حزب وجود دارد. مبارزه، عمومی و آزاد است. در زمینهٔ مطبوعات و وسایل بیان عقاید و اخبارهم وضع به‌همین منوال است: رژیمهای کثرت‌گرا در عین حال رژیمهای آزادمنش نیز هستند یعنی رژیمهایی که در آنها آزادیهای عمومی به‌هرکس اجازه می‌دهد تا عقاید خود را آزادانه به وسیلهٔ بیان و بنان و یا از طریق عضویت در سازمانها، شرکت در تظاهرات عمومی‌وغیره بازگو کند. گاهی فعالیت گروههای ذینفوذی که در صددند تا

9) Pluralistes 10) Unitaire

به‌طور غیرمستقیم قدرت را تحت تأثیر بگیرنـد، پنهانیتر است زندگی سیاسی همیشه سایه روشنهایی را به همراه دارد: ولـی در رژیمهای کثرت‌گرا تعداد این نقاط به‌حداقل کاهش پذیرفته‌اند.

برعکس، در رژیمهای وحدت‌گرا یا استبدادی، مبارزهٔ سیاسی به صورت رسمی وجود ندارد، مگر به شکل پیکارهای انفـرادی برای جلب نظر شهریار. ولی نه شهریار و نه مجموعهٔ رژیم نمی‌توانند مورد اعتراض قرار گیرند. اقتدار وی از گزند فعالیتهای شهروندان در امان است، در حالی که در دموکراسیهای کثرت‌گرا حتی قدرت عالی نیز در فواصل منظم هرچهار یاپنج سال ازطریق انتخابات عمومی موضوع رقابت قرار می‌گیرد: اعمال قدرت به وسیلهٔ صاحبان قدرت موقتی است و ایشان مانند اجاره‌نشینان در انقضای مدت اجاره، حقوقشان از مورد اجاره سلب می‌شود. بدین معنی که یا باید قرارداد اجاره را تمدید کنند و یا در غیر آن صورت محل را ترك گویند. باوجود این، قدرتمندترین پادشاهان نیزنمی‌تواند اززیربارنفوذ همکاران‌نزدیك، مشاوران، نورچشمان و دستگاههای بزرگ دولت، شانه خالی کند: بدین‌سان، یك رشته مشاغل که قدرت عالی را می‌سازند موضوع مبارزهٔ بی‌امانی قرار می‌گیرند. گاهی زمامدار، بازیچهٔ افراد یا سازمانهایی که دور و برش‌را گرفته‌اند قرار می‌گیرد: فرعون بازیچهٔ روحانیون‌آمون* بود و پادشاه سلسلهٔ مرووتژین** آلت‌دست درباریان.

در هریك از این دو مقوله رژیمهای کثرت‌گرا یادموکراتیك، رژیمهای وحدت‌گرا یا استبدادی، می‌توان به تقسیم بندیهای جزئیتری دست‌زد: در رژیمهای وحدت‌گرا اختلاف میان نظامهای

* آمون (Amon)، خدای مصری، نگهدارندهٔ تبس (Thébés) ـم.

** مرووتژین (Mérovingien) نامی است که به نخستین سلسلهٔ پادشاهان فرانك داده شده است. این واژه از مروه یکی از سلاطین ایـن سلسله آمده است.ـم.

پادشاهی موروثی و دیکتاتوریهایی که نتیجهٔ فتح وغلبه بوده‌اند، یافت می‌شود. همچنین میان حکومتهای استبدادی میانه‌رو که تاحدی مخالفتها را می‌پذیرند و استبدادی همه‌گیر[11] که هرگونه مخالفتی را درهم می‌کوبند و مخالفان را وادار به مبارزه‌های زیرزمینی می‌کنند، اختلافی به چشم می‌خورد. در دموکراسیهای کثرت‌گرا، بهترین طبقه‌بندی اشکال حقوقی رژیمها و طبیعت احزاب سیاسی را که در آن رژیم مبارزه می‌کنند، درهم می‌آمیزد.

در صفحات گذشته، اهمیت تمایز میان نظام دو حزبی و نظام چند حزبی را در تشدید یا تخفیف تضادها نشان دادیم. این تمایز، از جهت بنیان رژیمهای پارلمانی نیز مهم است. زیرا نحوهٔ حل مسئلهٔ اکثریت را در مجلس ملی که بنای حکومت برآن قرار دارد، تحت تأثیر قرار می‌دهد. درنظام دوحزبی، اکثریت اجباراً به یك حزب واحد تعلق دارد، پس هماهنگ است و هرگز به‌سبب گفتگوهای داخلی فلج نمی‌شود و ثابت می‌ماند. در نظام چند حزبی هیچ یك از احزاب به‌تنهایی اکثریت راکه ازائتلاف چندین حزب تشکیل شده درخودگرد نمی‌آورد: پس اکثریت ناهماهنگ، تقسیم شده ومتزلزل است.

اما شمارهٔ احزاب تنها عامل قابل توجه نیست. ثبات وهماهنگی حکومت، در رژیم دو حزبی، اساساً به انضباط درونی حزب اکثریت بستگی دارد. اگر کلیهٔ نمایندگان آن حزب، مانندآنچه در بریتانیای کبیر می‌گذرد به یك طریق رأی دهند، قوهٔ مجریه براکثریت واقعاً همگن و قابل دوامی تکیه می‌زند. اگر برعکس مانند ایالات متحده آزادی رأی دادن کامل باشد، حکومت برای حفظ خویش در مسند قدرت و حکومت کردن همانقدر دشواری خواهد داشت که در یك رژیم چند حزبی. تنها نظام دو حزبی

11) Totalitaire

واقعی، نظام دو حزبی «سخت» از نوع بریتانیایی است که درآن هرحزبی به نمایندگانش انضباط رأی دادن را تحمیل می‌کند، نظام دو حزبی «ملایم» از نوع امریکایی یك «نظام شبه دو حزبی» است که در عمل به همان نتایجی می‌رسد که یك رژیم چند حزبی.

بدین‌سان می‌توان رژیمهای کثرت‌گرا را به سه نوع طبقه‌بندی کرد: ۱ــ رژیمهای برتری ریاست جمهور* که برخی دارای یك نظام شبه دو حزبی هستند (ایالات متحده) و برخی دیگر دارای نظام چند حزبی امریکای لاتین) ولی هیچ‌کدام یك نظام دو حزبی واقعی نیست. ۲ــ رژیمهای پارلمانی** دارای نظام دو حزبی ازنوع انگلیسی. ۳ــ رژیمهای پارلمانی دارای نظام چند حزبی ازنوع رژیم کشورهای اروپای غربی.

دو نوع اخیر از نظر حقوقی به یکدیگر بسیار نزدیکند و از نوع نخست بسیار دور. برعکس در زمینهٔ عملکرد نهادها، ثبات و اقتدار حکومت در رژیم پارلمانی دو حزبی به ثبات و سندیت قوهٔ مجریه در نظام برتری ریاست جمهور شباهت بیشتری دارد تا بـه حکومت پارلمانی چند حزبی. از جهت نقش شهروندان درانتخاب رؤسای خود، که در هررژیم سیاسی عامل اساسی است، همانندی بازهم زیادتر است.

* رژیمهای برتـری ریاست جمهـور (Présidentiel)، خصیصهٔ اساسی این رژیمها آن است که شخص رئیس جمهوری توسط انتخابات عمومـی معین می‌شود. تفکیك قوا به معنی واقعی وجود دارد و کابینهٔ رئیس‌جمهور در برابر مجلس مسئول نیست و خطر سقوط حکومت با رأی عدم اعتماد مجلسین وجود ندارد.ــم.

** در این گونه رژیمها رئیس دولت و رئیس حکومت یکی نیستند و هیئت وزراء انفراداً و اشتراکاً در برابر مجلس یا مجلسین مسئولیت دارند و اگر اکثریت خود را از دست دادند کابینه باید برود وجای خود را به وزیران دیگری بسپارد.ــم.

در هنگام انتخابات پارلمانی، شهروند انگلیسی نه‌تنها آگاه است که به یك نماینده رأی می‌دهد، بلکه علی‌الخصوص آگـاهی دارد که رئیس مسئول سیاست بریتانیا را معین می‌کند. بـه علت انضباط احزاب، شهروند انگلیسی می‌داند که بارأی دادن به سود محافظه‌کاران یاکارگران، برای مدت چهار سال، آقای فلان، رهبر محافظه‌کاران یا آقای بهمان رهبر کارگران را در رأس حکومت قرار می‌دهد. وضع وی دقیقاً همانند وضع شهروند امریکایی هنگام تعیین منتخبین رئیس جمهوری است، منتخبینی که متعهد شده‌اند که یکی از دو نامزد رقیب را به ریاست جمهور انتخاب کنند. در بریتانیای کبیر و در ایالات متحده، با وجود اختلاف بنیانهای حقوقی، کلیهٔ شهروندان عملا خود رئیس واقعی حکومت را تعیین می‌کنند. برعکس، در دولتهای اروپای غربی، نظام چند حزبی جلوی این انتخاب مستقیم را می‌گیرد. رئیس حکومت، توسط ستاد احزاب، برحسب توافقهایی کـه به دیدهٔ شهروندان سری ومحرمانه می‌نماید تعیین شده است.

بـراین پایه ، می‌تـوان دموکـراسیهای «مستقیم[۱۲] را از دموکراسیهای «با واسطه»[۱۳] تمیز داد. دردموکراسیهای مستقیم، رأی‌دهندگان خود، عملا رئیس حکومت‌را تعیین می‌کنند، در دموکراسیهای باواسطه، رأی دهندگان کسانی‌را که خود باآزادی کامل این انتخاب را انجام می‌دهند، تعیین می‌نمایند. این تمایز در غرب کم‌کم جنبهٔ اساسی به‌خود می‌گیرد. قوهٔ مجریه، مرکز قدرت واقعی در دولتهای جدید است و قوهٔ مقننه جز یك نقش مهار کننده، محدود کننده و بازدارنده نقش دیگری ندارد. پس تعیین مستقیم رئیس حکومت توسط مجموع شهروندان امـری اساسی است. در چنین نظامی، برقراری شبکهٔ اعتماد میان مردم

12) Démocraties directes 13) Démocraties médiatisées

و قدرت آسانتر است. در دموکراسیهای «باواسطه» مردم خودرا باتحریکات پنهانی و گفتگوهایی که سرچشمهٔ انتصاب رئیس حکومتند مرتبط نمی‌دانند. دردموکراسی «مستقیم» رقابت سیاسی، واقعیتر، عمیقتر و برای شهروندان محسوستر است: از این راه اهمیت این پدیده روشن می‌گردد.

رژیمهای سیاسی و بنیانهای اجتماعی ـ اقتصادی

استقرار این یا آن رژیم سیاسی در یك کشور به دلخواه افراد یا به اتفاق بستگی ندارد. رژیمهای سیاسی نیز مانند همهٔ نهادهای دیگر از عوامل گوناگون و خاصه از عوامل اجتماعی ـ اقتصادی تأثیر می‌پذیرند. دو نظریهٔ بزرگ، دراین‌باب بایکدیگر به‌مخالفت برخاسته‌اند. مارکسیستها، رژیمهای سیاسی را انعکاس نظامهای تولیدی می‌دانند: و به این ترتیب استقلال نهادهای سیاسی را همچون استقلال دیگر نهادها، انکار می‌کنند و بنابراین به آنها اهمیت ثانوی می‌دهند. صاحبنظران اروپای غربی پس از اینکه برعکس در استقلال سیاست از اقتصاد راه غلو پیمودند، در این مورد نظریهٔ پیشین خودراتعدیل کرده‌اند وبیش ازپیش‌پذیرفته‌اند که رابطهٔ نزدیکی رژیمهای سیاسی و سطح توسعهٔ فنی‌را به‌یکدیگر می‌پیوندد.

پیش از این، تصویر کلی بستگی رژیمهای سیاسی به نظامهای تولیدی را در عقاید مارکسیستی بیان کردیم. این دکترین بدواً چهار نوع دولت را متمایز می‌کند: دولت برده‌گرای[۱۴] ادوار باستان، دولت فئودال، دولت بورژوا و دولت سوسیالیست که هرکدام از آنان باطریقه‌ای از تولید و نظامی از مالکیت انطباق دارند. هر نوع دولت خود به چندین «شکل دولت» یعنی رژیم

14) Esclavagiste

سیاسی تقسیم‌می‌شود: دردولت برده گرا، استبدادشرقی[۱۵]، حکومت جبر[۱۶]، جمهوری یا امپراتوری، در دولت فئودال، خانخانی[۱۷] یانظامهای پادشاهی متمرکز، در دولت بورژوازی، دموکراسیهای غربی[۱۸] یا فاشیسم، در دولت سوسیالیستی، رژیم شوروی[۱۹] و رژیم دموکراسیهای توده‌ای[۲۰]. بدین‌سان رژیمهای سیاسی‌متفاوتی باطریق تولید یانظام مالکیت واحدی، منطبق می‌باشد. ولی این تنوع رژیمها خود نشان دهندهٔ تنوع در درون نظام تولیدی واحدی است.

برای مثال، نظام تولیدی قرون وسطا را که برپایهٔ شیوه‌های فنی کشت سطحی و ابتدایی بود و باعث پیدا شدن مخالفت میان ارباب و رعیت می‌شد برمی‌گزینیم. به طور کلی این نظام دوشکل پی‌درپی به خود گرفت: در آغاز، این نظام در چهارچوب اقتصاد بسته‌ای توسعه یافت که در آن هرواحد ملوك‌الطوایفی، مجزا از دیگران می‌زیست. تقریباً همهٔ مایحتاج افرادی را که برروی زمینهایش زندگی می‌کردند خود تولید می‌کرد و مبادلات و بازرگانی به ساده‌ترین وجه انجام می‌شد. این گونه نظام تولیدی متضمن یك رژیم سیاسی بسیار نامتمرکز بود و قدرت میان فئودالهایی تقسیم می‌شد که به وسیلهٔ سلسله مراتب بسیار سستی بایکدیگر بستگی داشتند. برعکس، باتوسعهٔ ارتباطات و بازرگانی و استقرار یك اقتصاد مبادلاتی به‌جای یك اقتصاد بسته، خود مختاری محلی اربابان به‌تدریج ازبین‌رفت ودولت متمرکز به‌شکل پادشاهی مطلق ظاهر شد.

تفاوت میان شکلهای دولت بورژوا هم به تفاوت در نظام تولیدی سرمایه‌داری بستگی دارد. مثلا هنگامی که این نظام تولیدی در شرف آن است که به صورت سلطه‌آمیزی استقرار یابد

15) Despotisme oriental 16) Tyrannie
17) Seigneurie 18) Démocratie occidentale
19) Régime soviétique 20) Démocratie populaire

ولی هنوز مالکیت بزرگ اراضی، نقش مهم اقتصادی خود را ادامه می‌دهد، دولت بورژوازی شکل نظام پادشاهی پارلمانی را از نوعی که در فرانسه در زمان سلطنت لویی فیلیپ (۱۸٤۸ـ ۱۸۳۰) برقرار بود، به خود می‌گیرد. برعکس، هنگامی که نیروی نهضتهای کارگری پایه‌های نظام تولیدی سرمایه‌داری را به لرزه درمی‌آورد و تحول به سوی سوسیالیسم تهدیدآمیز می‌شود، دولت بورژوازی به سوی خشونتی از نوع فاشیستی گرایش می‌یابد. بدین‌سان، سلطنت مشروطه، آن شکل دولت است که با نخستین مرحلهٔ نظام سرمایه‌داری در حال گسترش منطبق است و فاشیسم آن شکل دولت است که با آخرین مرحلهٔ نظام سرمایه‌داری در حال افول، انطباق دارد. نظام سرمایه‌داری، در مرحلهٔ شکوفایی خود، دولت دموکراتیك غربی را که برنظام آزادیهای سیاسی، چندحزبی، انتخابات رقابت‌آمیز و نظایر آن مبتنی می‌باشد به وجود می‌آورد.

در سوسیالیسم نیز همین ارتباط میان انواع نظام تولیدی و شکلهای‌دولت یافت‌می‌شود. درحال‌حاضر صاحبنظران مارکسیست، دو شکل دولت سوسیالیستی می‌شناسند: نظام شوراها ودموکراسی توده‌ای. هم این و هم آن «درشرایط متفاوتی از نظر آمادگی نیروهای طبقاتی به‌وجود آمده‌اند.» (اصول مارکسیسم‌ـلنینیسم. مسکو ۱۹٦۰). هردو شکل اساساً برطبقهٔ کارگر و تولید سوسیالیستی تکیه می‌کنند. ولی‌دیکتاتوری شوروی برحزب‌واحد و امحاء بورژوازی پایه‌گذاری شده‌است، درحالی‌که دموکراسی‌های توده‌ای شکلهایی از نظام چند حزبی را (که باسلطهٔ حزب کمونیست و تشکیل «جبهه‌های ملی» تخفیف بسیار پذیرفته‌است) حفظ می‌کنند و برهمکاری پاره‌ای از عناصر بورژوازی و حفظ بخش خصوصی بزرگی درکشاورزی تکیه می‌نمایند.

این نظریه‌های مارکسیستی، اهمیت بیش‌از اندازه‌ای به تأثیر نظامهای تولیدی و انواع مالکیتها بررژیمهای سیاسی می‌دهند.

در این که چنین تأثیری وجود دارد و همچنین در اهمیت فراوان آن، اعتراضی نیست، ولی رژیمهای سیاسی پرتوساده یا پدیدهٔ تبعی[۲۱] رژیمهای مالکیت و تولید نیستند. به طور کلی ارتباط انواع اساسی دولت یعنی دولت برده‌گرا، دولت فئودال، دولت بورژوا و دولت سوسیالیست با انواع اساسی نظامهای تولیدی که مارکسیستها عنوان کرده‌اند صحیح است. ولی این «انواع اساسی دولت» از نظر سیاسی بد تعریف شده‌اند: اینان، مقوله‌های بی‌اندازه وسیعی هستند که در واقع رژیمهای بسیار گوناگونی را دربرمی‌گیرند که غالباً اختلافات موجود میان آنان به زحمت حاصل تفاوتهایی است که در نظام تولیدی وجود دارد. مثال رژیمهای فاشیستی را برمی‌گزینیم. آیا می‌توان گفت که نظام تولیدی آلمان در سال ۱۹۳۳ بانظام تولیدی بریتانیای کبیر در همان دوره تفاوت فاحشی داشت؟ یك مارکسیست پاسخ خواهد داد که کشور آلمان مستعمراتی نداشت، در صورتی که برعکس امپریالیسم انگلستان توانست مفر دیگری به جز فاشیسم برای خود دست و پا کند. این دلیل قانع کننده نیست: دولتهای اسکاندیناوی یا ایالات متحدهٔ امریکا هم مستعمراتی نداشتند و به زیر یوغ فاشیسم نیز نرفتند. قدر مسلم آنکه فاشیسم آلمانی نیز مانند همهٔ فاشیسمها تابع عوامل اقتصادی است ولی به‌نظر می‌رسد که سهم نظام تولیدی، فی‌حد ذاته تا اندازه‌ای در تکوین آن محدود باشد.

توسعهٔ استالینیسم در اتحاد جماهیر شوروی، مثال خوب‌دیگری است. شورویها خود در پی تبیین‌آن به‌کمك نظام تولیدی نیستند. بیشك این عامل در توسعهٔ استالینیسم سهمی داشته است: برنامه‌ریزی متمرکز طبیعتاً کشور را به سوی دیکتاتوری سوق می‌داد. ولی هنگام مرگ استالین از تمرکز برنامه ریزی کاسته نشده بود

21) Epiphénomène

و در همان زمان نیاز به آزادی بخشی به شدت احساس می‌شد. عدم تمرکز نسبی در فعالیتهای اقتصادی که پس از این تاریخ در روسیه تحقق یافت، علت رهایی از استالینیسم نبود بلکه نتیجهٔ آن به‌شمار می‌آمد. تبیین حکومت ظالمانهٔ ژوزف دوگاچویلی* به کمك انحرافات ویژه و معایب اخلاقیش، همان گونه که دراتحاد جماهیر شوروی‌رسماً بدان‌توسل می‌جویند به‌هیچ‌وجه مارکسیستی نبوده و چنین تبیینی کافی نیست. استالینیسم شکلی از دولت، نوعی رژیم سیاسی است که در نظام تولیدی سوسیالیستی، بعد از رژیمی که از جهت شکل بسیار متفاوت بود (لنینیسم) و قبل از رژیمی که شکلی بسیار متفاوت داشت (خروشچفیسم) نضج گرفت، بی‌آنکه برای تبیین تفاوتهایش تحول نظام تولیدی کفایت کند.

گفته شد که وجوه تمایز میان سه شکل بزرگ رژیمهای سیاسی غربی— رژیم برتری ریاست جمهوری به سبك امریکایی، رژیم پارلمانی انگلیسی با دو حزب، رژیم پارلمانی کشورهای قاره‌ای اروپا با چند حزب— بسیار است اما نمی‌توان این وجوه تمایز را نیز به تفاوت در نظام تولیدی و نظام مالکیت ربط داد. به نظر می‌رسد این امر که سهم بخش دولتی تولید در ایالات متحده کمتر از سهم آن در بریتانیای کبیر و فرانسه باشد، هیچ اثری در این باب ندارد. این یك گسترش تاریخی و فرهنگی و بدون رابطهٔ مستقیم بانظام تولیدی است که وجوه تمایز کنونی رژیم‌های سیاسی دول بزرگ غرب را تبیین می‌کند. برعکس، تغییر بنیانهای اقتصادی فرانسه و بریتانیای کبیر و سایر ملل اروپایی که از حدود یك ربع قرن پیش تاکنون‌رخ داده وموجب گردیده است که نظام تولیدی سرمایه‌داری جای خود را به نظام مختلط، نیمه سرمایه‌داری—نیمه سوسیالیستی بایك بخش عمومی بسیارمهم

* نام حقیقی استالین Joseph Dougachtvili

و یك برنامه‌ریزی همه جانبهٔ توسعه یافته‌ای بدهد یك دگرگونی سیاسی به همان اهمیت را به دنبال نیاورده است. رشد قوهٔ مجریه مسلم است ولی این رشد به هیچ وجه قویتر از رشد قوهٔ مجریهٔ ایالات متحدهٔ امریکا نیست با اینکه بنیانهای اقتصادی این کشور به‌صورت خالصتری سرمایه‌داری مانده‌اند.

با این حال، اختلاف میان دو بنیان عمدهٔ اقتصادی که‌برحسب مالکیت تعریف شده‌اند یعنی سرمایه‌داری و سوسیالیسم، به‌طور کلی با اختلاف دو نوع اساسی رژیمهای سیاسی کنونی، رژیم کثرت‌گرا و رژیم وحدت‌گرا، انطباق دارد. اقتصاد سرمایه‌داری یا نیمه سرمایه‌داری، تفکیك قوای سیاسی و قوای اقتصادی را به همراه می‌آورد: قوهٔ اقتصادی میان تعداد بیشماری مؤسسهٔ خصوصی (وگاهی بعضاً: مؤسسات خصوصی و دستگاههای‌دولتی) که هرکدام «مراکز تصمیم» خود مختار و کم و بیش مستقلی از دولت می‌باشند، تقسیم شده است. بدین‌سان مالکیت خصوصی وسائل تولید به یك بنیان اقتصادی کثرت‌گرا منجر می‌گردد که در زمینهٔ سیاست نیز منعکس می‌شود. برعکس، مالکیت عمومی کلیهٔ مؤسسات و برنامه‌ریزی همه جانبه سبب تمرکز قوهٔ‌سیاسی وقوهٔ اقتصادی دریك‌جا می‌شود و به‌نظام وحدت‌گرا سوق‌می‌یابد.

این توصیف، مستثنیات بیشماری در بردارد. تفکیك‌قوهٔ‌سیاسی از قوهٔ اقتصادی بعضاً امری تخیلی است، زیرا قوهٔ‌اقتصادی‌وسائل نیرومندی برای فشار به قوهٔ سیاسی در اختیار دارد. فئودالیتهٔ تازه‌ای بربنیان سرمایه‌داری واحدهای بزرگ، مستقر گردیده است که قادر است پیروزمندانه قدرت مرکزی را به مبارزه طلبد یا به‌طور ساده‌تر، وی را به سود خود از اریکهٔ قدرت سرنگون سازد. حکومتهای غربی غالباً به پادشاه کوچك بورژ * که‌بازیچهٔ

* بورژ (Bourges) نام شهریست از شهرهای فرانسه واقع در ۲۲۰ کیلومتری جنوب پاریس. پادشاه بورژ(**Roi de Bourges**)لقب شارل‌هفتم ←

مطیعی در دست فئودالهای بزرگ بود، شباهت دارند. در رژیم سرمایه‌داری خالص، قدرت سیاسی به هیچ‌وجه قائم بالذات نبوده و تقریباً چیزی جز انعکاسی از قدرت اقتصادی نیست. دررژیم‌های مختلط است که تقسیم این‌دو واقعیتی می‌یابد. ازسوی‌دیگر، تمرکز قدرت اقتصادی در دست معدودی انحصارطلب تصویر چندگونگی «مراکز تصمیم» خود مختار را تاحدی فریب‌دهنده متجلی می‌سازد. ارتباط میان رژیم مالکیت خصوصی و رژیم سیاسی کثرت‌گرا به آن اندازه‌ای که می‌گویند، روشن نیست. مسئلهٔ دیکتاتوری نازی به نیکی نشان می‌دهد که در نظام سرمایه‌داری، حکومت استبدادی همه‌گیر افراطی می‌تواند سربر دارد. فاشیسم خود به تحول سرمایه‌داری و به مقاومت‌وی‌دربرابر استقرار اقتصاد سوسیالیستی بستگی دارد.

وجود رابطه میان اقتصاد سوسیالیستی و رژیم وحدت‌گرا نیز چندان محل اطمینان نیست. تجاربی که در این باره دردسترس است آن‌قدر کوتاه و کمیاب‌اند که نمی‌توان نتیجه‌گیری ارزشمندی کرد. تحول جوامع سرمایه‌داری راممکن‌است در طی مدتی بیشتر از یك قرن در تعداد زیادی ازکشورهای اروپای غربی و امریکای شمالی تجزیه و تحلیل کرد. تحول جوامع سوسیالیستی را می‌توان در دورهٔ ٤٧ ساله‌ای دریك‌کشور واحد، اتحاد شوروی، تجزیه و تحلیل کرد. در دموکراسیهای

←

است‌که از ۱٤۲۲ تا ۱٤٦۱ برفرانسه سلطنت کرد. در زمان او، انگلیسیان‌بر سراسر فرانسه تسلط یافته بودند و وی کوششی جهت بیرون راندن ایشان نمی‌کرد. در این دوران بود که ژاندارك علم مبارزه با مهاجمان خارجی را برافراشت. سلطنت‌شارل هفتم با سستی و ناتوانی همراه بود. زمانی ضعف و بیقدرتی او به آنجا رسید که به تعویض پایتخت خود مجبورگردید و شهر کوچك بورژ را مقر حکومت خود ساخت. «پادشاه بورژ» مظهر سلاطین بیقدرت و ضعیف است.ــم.

توده‌ای اروپا، تجربهٔ سوسیالیستی کمتر از بیست سال طول کشیده اما در اثر مسئلهٔ تسلط خارجی جز در یوگوسلاوی، مغلوط شده است. در چین که تجربه بازهم تازه‌تر است پایان بخشیدن به جنگ داخلی و همچنین سطح عقب‌ماندگی هرگونه مقایسه‌ای را ناممکن می‌سازد. رژیمهای دول سوسیالیستی هنوز بیش از آن نادر و جدیدند که بتوانند موضوع تحلیل ارزنده‌ای در جامعه‌شناسی سیاسی قرار گیرند. این احتمال نیز وجود دارد که‌خصلت خودکامهٔ این‌رژیمها و همچنین نبودن نظام‌کثرت‌گرا، زاییدهٔ‌وضع انقلابی این کشورها بوده و بنابراین فقط جنبهٔ موقتی داشته‌باشد. به‌هرحال این تصویری است که این رژیمها از خلال نظریهٔ دیکتاتوری کارگری که دارای طبیعتی گذرا و موقتی است، از خود می‌سازد.

به‌هرتقدیر، در درون‌کشورهای سوسیالیستی، تقریباً به‌وضوح، گرایشی به سوی‌عدم تمرکز اقتصادی مشاهده می‌شودو این امر آنان را به «چندگانگی مراکز تصمیم» (که ادعا می‌شودشاخص رژیمهای سرمایه‌داری است) نزدیك می‌نماید. یوگوسلاوی، چندین سال است که خود را در این راه افکنده است. اصلاحات خروشچف در اتحاد جماهیر شوروی در همین جهت بوده‌است. در اینجا می‌توان مقایسهٔ بسیار گویایی با تحول تاریخی عدم تمرکز سیاسی انجام داد. در رژیم فئودالیته، این عدم تمرکز از راه توارث رؤسای محلی تضمین می‌شد و در دورهٔ جدید بر انتخابات عمومی تکیه دارد. امروزه، مالکیت خصوصی نوعی عدم تمرکز اقتصادی نسبتاً قاطعی را از راه نظام توارث تضمین می‌کند. ولی از هم‌اکنون همانگونه که سوسیالیستهای قرن نوزدهم به خواب می‌دیدند امکان یك عدم تمرکز اقتصادی که هم برروشهای دیگری مبتنی باشد وهم دموکراتیکتر، کم وبیش دیده می‌شود.

ظاهراً همبستگی رژیمهای سیاسی وسطح توسعهٔ فنی‌ـاقتصادی

از ارتباط میان رژیمهای سیاسی و نظام مالکیت وسائل تولیدی اگر بیشتر نباشد لااقل کمتر نیست، دموکراسی کثرت‌گرا بابالا بودن میزان صنعتی شدن بستگی دارد. گفتن اینکه اقوام آزاد، اقوام متمولند، در جمله‌ای خشن، ولی به زحمت اغراق‌آمیز حقیقتی اساسی را بیان می‌کند. اجرای یك نظام کثرت‌گرا در میان مللی که بخش بزرگی از جمعیت آنان قحطی‌زده، بیفرهنگ وبیسوادند عملا ناممکن است. در این موارد همان رژیمهای کهن قدرت‌گرا و فئودال زیر نقاب روشهای نو به حیات خود ادامه می‌دهند: روشهای دموکراتیك نه‌تنها کمك به ازبین بردن این رژیمها نمی‌کند، بلکه با پنهان کردن چهرهٔ واقعی آنها به‌عمرشان می‌افزاید. در عمل، دموکراسی کثرت‌گرا در قرون نوزدهم و بیستم، در میان ملل متمول غرب نضج گرفته است: رشد آن متعاقب رشد صنعتی شدن و بالارفتن سطح زندگی جمعی بوده است.

خصیصهٔ استبدادی و وحدت‌گرای رژیمهای کمونیستی تنها از تمرکز قوهٔ سیاسی و قوهٔ اقتصادی ناشی نمی‌شود بلکه علاوه براین (و خصوصاً؟) به خصیصهٔ کم توسعه یافتگی یا نیمه‌توسعه‌یافتگی کلیهٔ کشورهایی که این رژیمها در آن استقرار یافته‌اند بستگی دارد: روسیهٔ ۱۹۱۷، دموکراسیهای توده‌ای ۱۹۴۵*، چین و ویتنام شمالی. در این چشم‌انداز، «آزادی‌بخشی» که در اتحاد جماهیرشوروی دیده می‌شود حاصل تحول اقتصادی روسیه می‌باشد که یکی از قدرتهای صنعتی بزرگ جهان شده است. توسعه به‌شیوهٔ سوسیالیستی که قدرت را برفراوانی برتری‌داده وتجهیزات را برمصرف، نتایج این تحول را کند کرده است: ولی این

* به‌استثنای چکسلواکی آنهم در مورد ناحیهٔ لابوهم (La Bohême). ولی‌کمونیسم در آنجاکالای وارداتی ارتش سرخ بود و بحرانی که در مونیخ آغاز شد نفوذ کمونیسم را در آنجا تسهیل می‌کرد.ـم.

نتایج آهسته آهسته آشکار می‌شود. اتحاد جماهیر شوروی مانند کشورهای صنعتی غرب، به‌فراوانی نسبی نزدیك می‌شود، به‌طوری که نه فقط نیازهای ابتدایی کلیهٔ افراد (خوراك، مسکن، پوشاك) بلکه حتی نیازهای ثانوی آنان (وسائل راحتی، فرهنگ، فراغت) نیز می‌تواند برآورده شود: یعنی به جایی که شرایط دموکراسی گرد آمده است.

البته عوامل فراوانی این تحول را کند می‌کند: فعالیت طبقهٔ سیاسی یعنی این «گردانندگان دستگاه حزبی» که به دیکتاتوری وابسته‌اند که ایشان را نیرو و افتخار بخشیده، تهدید خارجی و رقابت با دول سرمایه‌داری، خطر بروز بحران داخلی، در صورت آزادی‌بخشی شتابزده، خطر واکنش ملل اقمار، دشواریهای فنی که با نرم شدن هر رژیم اقتدارطلب ملازمه‌دارد و جزاینها. بااینهمه، در درازمدت ظاهراً عقربهٔ تحول بازگشت ناپذیر می‌نماید. ولی این تحول تنها به‌کشورهای کمونیستی پیشرفته چون (اتحاد جماهیر شوروی و دموکراسیهای‌توده‌ای اروپا) مربوط است، کشورهای کمونیستی عقب‌مانده (مانند چین، ویتنام) مدت زمان درازتری زیر یوغ دیکتاتوری سیاسی که با سطح اقتصادی‌آنان انطباق دارد می‌مانند. امکان‌دارد روزی فرارسد که فرق اساسی فرق میان رژیمهای غرب و شرق نباشد، بلکه فرق رژیمهای ملل توسعه یافته و رژیمهای ملل کم‌توسعه باشد یعنی در آخرین تحلیل سطح اقتصاد بروضع حقوقی آن تفوق یابد.

گفتیم که آهنگ توسعه به اندازهٔ سطح توسعه اهمیت دارد. توسعهٔ سریع، با درهم شکستن چهار چوبهای اجتماعی متعارف‌و با برانگیختن تناقضها وتعارضها، کار دموکراسیهای کثرت‌گرا را بازهم دشوارتر می‌کند. در تاریخ، بیماری واگیر دیکتاتوری با دوره‌های دگرگونیهای سریع همزمان بوده است. خشونت در این مرحله، یا برشتاب جهش می‌افزاید، به‌پیشرفت میدان می‌دهد

(دیکتاتوریهای انقلابی) یا اینکه نظم متعارف را حفظ می‌کند و از آهنگ تحول می‌کاهد (دیکتاتوریهای ارتجاعی). در زمان ما، کمونیسم مثال خوبی برای نوع اول و فاشیسم برای نوع دوم است. این پدیده‌ها در سطوح مختلف توسعه به وجود می‌آیند. در کشور آلمان، هیتلریسم در پی آن بود تا نگذارد که یك جامعهٔ صنعتی شده به سوی سوسیالیسم بلغزد.

در کشورهای اسپانیا و پرتقال، هدف اساسی از استقرار دیکتاتوری جلوگیری از تحول جامعهٔ اشرافی به‌سوی‌دموکراسی آزادمنش[۲۲] است. در کشور چین، کمونیسم وسیله‌ای است‌برای تسریع در به‌وجودآمدن صنعت و خروج از عقب ماندگی. البته دیکتاتوریها، در جوامع کهن یعنی در جوامعی‌که سطح وآهنگ توسعه هم به برقراری دیکتاتوری کمك می‌کند بیشتر اتفاق می‌افتد تا در جوامع‌صنعتی که این دو عامل در جهت مخالف یکدیگر پیش می‌روند. از سوی دیگر، پاره‌ای از دگرگونیهای اجتماعی به‌جز آنهایی که به سبب پیشرفت فنی سریع حاصل شده‌اند نظیر انحطاط سریع، جنگ، بحران اقتصادی می‌توانند دارای همان عواقب باشند.

برعکس، در جوامع کم‌رشد، ولی باثبات، مثالهای جالبی از دموکراسیهای کثرت‌گرا یافت می‌شوند. وضع پاره‌ای از شهرهای بربر آفریقای‌شمالی چنین بود. این شهرها نظامهای‌انتخاباتی کم و بیش کامل، تفکیك قوای تقریباً پیشرفته و مجالسی سیاسی به نام «جماعة» داشتند. پیش از پیدایش دولتهای ملی بسیاری‌از جوامع کوچك، و خاصه دموکراسیهای باستانی برنمونهٔ مشابهی پایه‌گذاری شده بودند. اینان جماعات کشاورزی متشکل از دهقانان مالك یا جماعاتی از دریانوردان ماهیگیر بودند که از جهت درآمد نابرابری زیادی نداشتند. تعادل اقتصادی دراثر

22) Démocratie libérale

عادات ساده‌ای تأمین می‌شد که از مدتها پیش در خلقیات آنان وارد شده بود و موجب می‌گردید که نیازهایشان به حداقل کاهش یابد واز حدود امکانات موجود تجاوز چندانی نکند. فرهنگ، فرهنگی سنتی و شفاهی است و با وجود اینکه نوشتن و خواندن تعمیم اندکی یافته، این فرهنگ برایشان سطح فکر عمومی بالایی را به وجودآورده است. جمهوریهای یونانی‌و رمی چنین وضعی داشتند. بریدگی میان تعادل مادی و معنوی آنان، آنهم در اثر گسترش سیاسی و توسعهٔ اقتصادی موجب فروریختن دموکراسی و ظهور دیکتاتوری گردید.

مثالهای دیگری را می‌توان از جوامع کهنتری که قوم‌شناسان مطالعه می‌کنند به عاریت گرفت. بسیاری ازمواقع، در این جوامع تصمیمات به‌طور دسته‌جمعی توسط مجالس مرکب از اعضاءِ قبیله گرفته می‌شود. درانجمنهای آفریقایی آئین‌مذاکرات به نحوی است که در دموکراسیها به‌کار می‌بندند. این گفتگو را می‌توان با مذاکرات آگورای * یونانی یافوروم ** رمی قیاس کرد. این «دموکراسی واحدهای کوچك» در همهٔ احوال با پیدایش مجموعه های بزرگ ملی از بین نرفت، بلکه‌غالباًدرسطح محلی به‌جای ماند. تقریباً همیشه ادارهٔ حوزه‌های مذهبی[۲۳] و بلوك کوچك[۲۴] حتی در چهارچوب رژیمهای استبدادی در سطح دولت با نوعی مشارکت ساکنان آن صورت گرفته است.

اهمیت عوامل اجتماعی‌ـ‌اقتصادی (سطح توسعه و رژیم مالکیت) در تعیین رژیمهای سیاسی نباید ما را از عناصر بسیار دیگری که در این قلمرو مداخله دارند، غافل کند. ما تاکنون

* آگورا (Agora) نامی است که در یونان قدیم به میدانهای عمومی اطلاق می‌شد که محل برقراری‌مجالس‌سیاسی و از جمله مجلس‌ملت‌بود.ـم.

** فوروم (Forum) نام میدانی است در شهر رم که رومیان قدیم در آن گرد می‌آمدند تا از مسائل سیاسی بحث و گفتگو کنند.ـم.

23) Paroisse 24) Commune

خاطرنشان کرده‌ایم که تا چه‌اندازه تاریخ ومجموعهٔ متن‌فرهنگی به تشکل نهادهای یك قــوم کمك می‌کنند. رژیــم انگلیس از بریتانیای کبیر جدایی‌پذیر نیست. همین‌طــور رژیم امریکایی از ایالات متحده، رژیم فرانسه از کشور فرانسه و نظایرآن. گذشته از این می‌باید اثر اوضاع و احوال[۲۵] را نیز خاطرنشان ساخت. این یا آن رویداد خاص، این یا آن شخصیت استثنایی، این یا آن وضع فوق‌العاده می‌توانند نقش عمده‌ای در تشکل یــا تحول رژیمهای سیاسی ایفا کنند. در این باب، به نظر می‌رسد که یك مفهوم اساسی، توسط جامعه شناسی سیاسی در محاق فــراموشی افتاده است: مفهوم «رژیمهای زاییدهٔ اوضاع و احوال».[۲۶] طبیعتاً نهادهای سیاسی یك کشور را بنیانهای آن کشور تعیین می‌کنند. رویدادهای سطحی، امواج دریا، نمی‌توانند آنها را بــه طور جدی تغییر دهند. با این حال، استثنائاً فشار اوضاع‌واحوال می‌تواند آن‌قدر قوی باشدکه برنفوذ بنیانها غلبه‌کند و بدیــن ترتیب ملتی در مدت معینی رژیم سیاسی را که با بنیانهای آن تطابق ندارد تحمل می‌کند. کودتای سیزدهم ماه مــه ۱۹۵۸، خطرات شورش نظامی ۱۹٦۰ــ۱۹٦۲ در فرانسه مثال خوبی از چنین وضعی است. «رژیمهای زاییدهٔ اوضاع و احوال» گذرا هستند، ولی نفس این امر که وجود یافته‌اند بنیانهای کشور و توسعهٔ تاریخی آن را کم وبیش تغییر می‌دهند.

25) Conjoncture 26) Régime conjoncturel

۲
سازمانهای پیکار

در جماعات بزرگ انسانی و خاصه در دولتهای جدید، پیکار سیاسی میان سازمانهای کم‌وبیش تخصصی که نوعی ارتش‌سیاسی را تشکیل می‌دهند جریان می‌یابد. این سازمانها گروههای بنیان یافته، منظم ومرتبی هستند که برای مبارزه در راه قدرت ساخته شده‌اند ومنافع‌وهدفهای نیروهای اجتماعی گوناگونی‌را (طبقات، واحدهای محلی، دسته‌های نژادی، جماعاتی‌دارای منافع خاص) بیان‌می‌کنند وخود هم به‌درستی وسیلهٔ عمل سیاسی آنان می‌باشند. خصیصهٔ تشکل‌یافتهٔ پیکار سیاسی یکی ازمشخصات اساسی عصر ماست. قطعاً این مشخصه امری کم‌وبیش عمومی است ولی ازیك قرن پیش تاکنون شیوه‌های فنی سازمانهای جمعی و روشهای قالب‌بندی انسانها تکامل فراوانی یافته‌اند.

تشکیلات سیاسی را می‌توان در دو گروه بزرگ، طبقه‌بندی کرد: احزاب و گروههای ذینفوذ[1]. هدف مستقیم احزاب به چنگ آوردن قدرت یا شرکت در اعمال آن است، احزاب در پی‌آنندکه درانتخابات‌کرسیهایی به‌دست آورند، نمایندگان و وزرایی داشته باشند وحکومت را به‌دست‌گیرند.

گروههای ذینفوذ را به هیچ‌وجه هدف این نیست که‌خود قدرت را به‌دست آورند یا در اعمال آن شرکت جویند بلکه‌برآنند

1) Groupe de pression

که زمامداران را زیر نفوذ خود بگیرند و بر آنان «فشار» وارد نمایند: وجه تسمیهٔ آنان بدین مناسبت است. احزاب و گروههای ذینفوذ تنها سازمانهای سیاسی نیستند. در صفحات بعد، نهضتهای زیرزمینی را توصیف می‌کنیم که در رژیمهایی که مبارزهٔ سیاسی نمی‌تواند آشکارا جریان یابد گسترش می‌یابد. از «اتحادیه‌ها» و «جبهه‌ها» وسازمانهای گوناگون‌شبه پارتیزانی نیزمی‌توان‌نام‌برد.

بنیان احزاب سیاسی

احزاب سیاسی همزمان با آئینهای‌انتخاباتی وپارلمانی‌به‌وجود آمده‌اند و توسعهٔ آنان توأمان صورت گرفته است. این احزاب در آغاز به‌شکل کمیته‌های انتخاباتی ظاهر شدند که هم حمایت اعیان را از یکی از نامزدها اعلام بدارند و هم وجوه مالی لازم را برای مبارزهٔ انتخاباتی فراهم سازند. در چهار چوب مجالس شورا نیزدیده شده است که گروههای پارلمانی متشکل‌ازنمایندگان همعقیده برای یك اقدام مشترك به‌وجود آمده‌اند. این همکاری نمایندگان از بالا طبیعتاً گرایشی را در کمیته‌های انتخاباتی موجب شد تا با یکدیگر در پائین طرح اتفاق بریزند. بدین‌سان نخستین احزاب سیاسی خلق شدند. در ایالات متحده، لزوم‌توافقی در مقیاس ملی برای انتخاب نامزدی برای ریاست جمهوری و سپس انجام یك مبارزهٔ انتخاباتی در چهارچوبی عظیم، یعنی‌مبارزه برای تعیین تعداد بیشمار کاندیدا به‌منظور اجرای وظایف گوناگون انتخابی، به احزاب قیافهٔ ویژه‌ای بخشیده ولی این قیافه هنوز بستگی فراوانی به انتخابات دارد.

در اصل، احزاب سیاسی از کمیته های محلی که در هر یك از حوزه‌های انتخاباتی تشکیل یافته بود و شخصیتهای متنفذ و متعین را گرد آورده بود، ترکیب یافتند. در این‌احزاب کیفیت اعضاء از کمیت آنان اهمیت بیشتر داشت: پیش از هرچیز به‌دنبال

حیثیت که نفوذ اخلاقی می‌بخشد یا دارایی که به تأمین هزینه‌های تبلیغات کمك می کند، می‌رفتند. تشکیلات داخلی این کمیته‌ها ضعیف بود و به سبب کمی تعداد اعضای آنان، ایجاد بنیان محکمی لازم به‌نظر نمی‌رسید. خودمختاری افراد بسیار زیاد بود: ارگانیسمهای مرکزی احزاب هیچ تسلطی برعناصر محلی نداشتند. احزاب، به‌صورت فدراسیونی از کمیته‌ها مانده بودند. بیشتر این کمیته‌ها زیر سلطهٔ یك شخصیت، معمولا یك نماینده، قرار داشتند. نمایندگان پارلمان که هرکدام برکمیته‌های خویش تکیه داشتند استقلال بسیار وسیعی برای خود حفظ می‌کردند. به‌جز در بریتانیای کبیر، انضباط در رأی وجود نداشت و این امر به نبرد در مجالس خصیصهٔ پیکار میان گلادیاتورهای رومی[۲] را می‌داد. این گونه بنیان ابتدایی احزاب، در غالب احزاب محافظه‌کار و آزادمنش اروپایی و در احزاب امریکایی به‌جای مانده است. احزابی که براساس این الگو ساخته شده‌اند «احزاب خواص»[۳] نامیده می‌شوند.

درآغاز قرن بیستم، سوسیالیستها، بنیان سیاسی دیگری اختراع کردند که همان «احزاب عوام»[٤] است. مسئلهٔ اساسی این بود که بتوان هزینهٔ مبارزه‌های انتخاباتی نامزدهای سوسیالیست را تأمین کرد. اینان به‌عنوان عناصر انقلابی شناخته شده بودند واز پشتیبانی بانکداران، صاحبان صنایع، بازرگانان، مالکان بزرگ که به‌انتخاب کاندیداهای آزادیخواه ومحافظه‌کار کمك مالی می‌کردند بهره‌ای نمی‌بردند. این احزاب چون نمی‌توانستند به‌چند بخشش بزرگ مالی به‌وسیلهٔ تنی چند از کسان توسل جویند بدین اندیشه افتادند که از تعداد زیادی اشخاص درخواست مبالغ ناچیزی کنند که به‌طور منظم پرداخت شود.

2) Gladiateures
3) Partis de cadres
4) Partis de masses

این امر سبب می‌شد که در سازمان حزب حداکثر اعضاء به‌شکل منظمی گردآوری شوند: حزب به‌جای اینکه حداکثر چندهزار نفر را گردآورد، به گردآوری صدها هزار و حتی چندین میلیون عضو پرداخت. این نظام، همچنین پرورش سیاسی توده‌های مردم را که از آن محروم بودند، ممکن می‌ساخت. بالاخره، این نظام، انتخاب نامزدها را به‌صورت دموکراتیکتری عملی می‌کرد: به جای اینکه این نامزدها در حلقهٔ محدود یك کمیتهٔ کوچك برگزیده شوند، از درون کنگره‌های محلی وملی، توسط مجموع اعضاء یا نمایندگان ایشان انتخاب می‌شدند.

ظاهراً همبستگی نسبتاً زیادی میان این بنیان جدید احزاب وتحول پایهٔ اجتماعی آنان وجود دارد. احزاب خواص در شکل متعارف خود با تعارض میان اشراف و بورژوازی مطابقت داشت: طبقاتی که تعدادشان اندك بود و اعیان وسرشناسان هریك از آنها به خوبی مظهر این طبقات بودند. خردی احزاب نمایشگر خردی میدانگاه سیاسی وهمچنین طبیعت واقعی آن دموکراسی بود که عملا قسمت اعظم مردم از آن به‌دور بودند. برعکس، احزاب عوام با گسترش دموکراسی و باز شدن درهای آن بر تقریباً کلیهٔ افراد مردم، مطابقت دارد. مردم فقط در صورتی می‌توانند واقعاً حقوق خود را اعمال کنند که تنها هرچهار یا پنج سال یك بار به‌رأی دادن اکتفاء نکنند و واقعاً و به‌طور مستمر در ادارهٔ دولت مشارکت کنند. مردم چنین کاری را به کمك سازمان جدید احزاب انجام می‌دهند.

قالب‌بندی مداوم صدها هزار بلکه میلیونها نفر انسان (از سال ۱۹۱۳، اعضای حزب سوسیال دموکرات آلمان از یك میلیون نیز تجاوز کرد) و وصول منظم حق عضویت، این مالیات هواداری، سازمان اداری بسیار سخت‌تری از سازمان اداری احزاب خواص را ایجاب می‌کرد. توسعهٔ تدریجی یك دستگاه پیچیده و منظم و مرتب وتشکل گروهی از «رهبران داخلی»

که موقعیت نمایندگان حزب در مجلس را ضعیف می‌کرد، از اینجا ناشی می‌شد. از نظر جامعه‌شناسی، تعارض این دو گروه از رؤسا جالب است زیرا نمودار تعارض دو جماعت در پایه است: اعضای حزب که رهبران داخلی را انتخاب می‌کنند و رأی‌دهندگان که نمایندگان را برمی‌گزینند. اعضای حزب که بیشتر از رأی‌دهندگان هوادار حزبند سختگیرتر از آنانند. ولی سیر احزاب سوسیالیست به سوی سوسیال دموکراسی وهمگونه شدن آنان با رژیم پارلمانی، داده‌های مسئله را تغییر داده است. احزاب سوسیالیست با پذیرفتن ارزشهای پارلمانتاریسم طبیعتاً به راهی رفتند که اولویت را به کسانی دهند که مظهر این رژیم می‌باشند یعنی به نمایندگان. برعکس در احزاب کمونیستی یا فاشیستی که این ارزشها بیشتر مورد اعتراضند، اعضای پارلمان، از رهبران داخلی اطاعت می‌کنند و شهرت و حیثیت اساسی از اینان است. بعدها بنیان توده‌ای را احزاب دیگری جز سوسیالیستها پذیرفتند. احزاب دموکرات مسیحی عموماً بی‌آنکه پیوسته دراین کار توفیق یابند کوشیدندکه تشکیلات سوسیالیستی را کماهوحقه به کار بندند. این احزاب غالباً بنیانی مختلط دارند و بینابین احزاب خواص و احزاب عوام قرار گرفته‌اند و این امر با خصیصهٔ ناهمگن پایهٔ اجتماعیشان تطبیق می‌کند. احزاب کمونیستی بنیان سوسیالیستی را در دومورد مهم تغییر داده‌اند. نخست آنکه، به‌جای اینکه اعضای خود را در یك چهارچوب محلی برحسب محل اقامت آنان (یعنی «بخش» یا «کمیته») گردآورند آنان را براساس مؤسسه و محل کار آنان، در «حوزه»هایی برحسب کارخانه‌ها، کارگاهها، مغازه‌ها، دفترها، مدرسه‌ها و جز اینها جمع کردند. دوم آنکه، براصل تمرکز تکیهٔ بیشتری کردند و انضباط سختی برقرار نمودند. احزاب فاشیستی، این گرایش آخرین را بیشتر از احزاب کمونیست توسعه دادند. در عین‌حال، مراحل قالب‌بندی واسطه میان پایه و

مرکز را چندین برابر کردند. بدین‌سان، این گونه احزاب به شکل هرمی از گروهها درمی‌آیند که مانند حلقه‌های زنجیر متصل به‌یکدیگرند. این بنیان که درست از بنیانهای نظامی الهام گرفته به‌کمك خصیصهٔ شبه نظامی فاشیسم تبیین می‌شود، زیرا برای فاشیستها، حزب تنها برای آن نیست که در انتخابات و پارلمان دخالت کند بلکه برای اخلال کردن در اجتماعات احزاب رقیب، درهم کوبیدن محل و از بین بردن وسائل آنها، یورش بردن به‌هواداران آنان وانجام پیکارهای خیابانی وجز اینهاست.

درکشورهای کم‌توسعه، احزاب‌عوام عموماً چهرهٔ خاصی می‌یابند. درهمهٔ احزاب عوام رهبران گروهی‌را تشکیل‌می‌دهند که‌به وضوح از بقیهٔ اعضاء و فعالان حزبی متمایز است: به‌طور کلی این «محفل داخلی» اندکی به حزب خواصی می‌ماند که از درون سازمان یك حزب عوام سربرداشته باشد. بااین حال در کشورهای پیشرفته، جدایی میان این دوگروه شدید نیست: «محفل‌داخلی» بسیار باز است واعضای عادی می‌توانند به‌آن راه یابند. تمایز میان آنان بیشتر ناشی از اجبارهای فنی است (ضرورت تمرکز قدرت به خاطر کارآیی) تا ناشی ازیك وضع اجتماعی. برعکس، در احزاب عوام کشورهای کم توسعه، فاصلهٔ اجتماعی میان اعضای «محفل داخلی» و تودهٔ اعضاء بسیار زیاد است. دستهٔ نخست سطح فکری و فنی جوامع جدید را حائزند و دستهٔ دوم هنوز از چنین سطحی فاصلهٔ بسیار دارند؛ اینان بیشتر در حد جوامع باستانی مانده‌اند. بدین‌سان بنیان احزاب، بنیان عمومی این کشورها را در مرحلهٔ کنونی تحولشان منعکس می‌کند.

از سوی دیگر، قالب‌بندی سیاسی جدید برانواع متعارف قالب‌بندی[5] اضافه می‌گردد بی‌آنکه آنها را کاملا از میان بردارد:

5) Encadrement

برعکس، نیروی اصلی خود را از آنها می‌گیرد و در ضمن غالباً شکل آنها را دگرگون می‌کند. گروههای قبیله‌ای یا نژادی، علائق فئودالی و بستگیهای مذهبی، روابط جوامع سری یا تشرفی[۶] غالباً مبنای گرویدن به‌این یا آن حزب می‌گردد و گاهی علامت حزب چنان مقامی می‌یابد که گویی طلسم خوشبختی است. پدیده‌هایی از این گونه حتی در احزاب جدیدترین و صنعتی‌ترین کشورها نیز دیده می‌شود ولی به‌صورت خفیفتر و بااهمیت بسیار کمتر. چنین به‌نظر می‌رسد که برعکس درپاره‌ای از احزاب کشورهای کم‌توسعه، ولی نه درهمهٔ آنها این پدیده‌ها، لااقل در قالب‌بندی توده‌های روستایی نقش اساسی دارند: در شهرها، بیشتر احزابی از نوع احزاب جدید دیده می‌شود.

پاره‌ای چنین می‌اندیشند که قدرت رهبران سیاسی، در کشورهای کم توسعه خصیصهٔ شخصی شدیدتری از جاهای دیگر دارد. قدرت فردی رهبر، به‌این حساب، عنصر اساسی درهماهنگی حزب و پیوستن افراد به آن است: مسلکها وبرنامه‌ها به‌هیچ‌وجه اهمیتی ندارند. این سومین عنصر اصالت، بحث‌انگیزتر از سایر عناصر می‌نماید. تردیدی نیست که قدرت در جوامع کم‌توسعه بسیار شخصی است واحزاب اساساً گرد یك فرد تشکل می‌یابند. ولی ظاهراً تحول جدیدترین جوامع نیز ازچند دههٔ پیش‌تاکنون به‌سوی فردی شدن قدرت گرایش یافته است. اینکه طبیعت ومعنی رهبری دراین دو نوع کشور بایکدیگر متفاوت باشد محتمل می‌نماید (هرچند که این تفاوتها را به‌دشواری می‌توان مشخص کرد): اما به‌نظر مشکوك می‌آید که خصیصهٔ شخصی قدرت، در موردی شدیدتر از مورد دیگر باشد. درمورد اخیر باشکل دیگری از شخصی شدن قدرت روبه‌رو هستیم.

سومین بنیان حزبی در حزب کارگر انگلستان ودرپاره‌ای

6) Société initiatique

از احزاب سوسیالیست کشورهای اسکاندیناوی به چشم می‌خورد. در آغاز قرن بیستم، هنگامی که مسئلهٔ تأمین هزینهٔ مبارزات انتخاباتی کارگری مطرح بود، این مسئله در بریتانیای کبیر با اقدام مستقیم اتحادیه‌ها حل شد که تصمیم گرفتند تا قسمتی از حق عضویت اعضای خود را دریك صندوق سیاسی بریزند. ادارهٔ این صندوق و انتخاب نامزدها به عهدهٔ کمیته‌هایی مرکب از نمایندگان اتحادیه‌ها، انجمنهای کمك متقابل، تعاونیها وجمعیتهای سوسیالیستی گوناگون بود. براین اساس، نوع جدیدی حزب به نام حزب «غیر مستقیم» پی‌ریزی شد. عضویت شهروندان در حزب مستقیم و بیواسطه نیست بلکه فقط از طریق سازمانهای دیگری‌مانند اتحادیه، انجمنهای کمك متقابل، تعاونیها، اتحادیه‌های گوناگون صورت می‌پذیرد. (بااین حال، بعدها در حزب کارگر انگلیس نظام عضویت مستقیم، به‌موازات نظام غیر مستقیم گسترش یافت به‌نحوی که امروزه یك حزب غیر مستقیم ویك حزب عوام کلاسیك در کنار هم قرار گرفته‌اند: قسمتهای حزب عوام کلاسیك‌هم مانند اتحادیه‌ها، انجمنهای کمك متقابل، تعاونیها وجمعیتهای سوسیالیستی نمایندگانی به‌کمیته‌های کارگری می‌فرستند و بدین طریق در آنجا حزب می‌تواند نظر وفکر خود را بیان کند). برخی از احزاب کاتولیك، وخاصه حزب مسیحی بلژیك بین دوجنگ، وحزب دموکرات مسیحی اتریش بنیان مشابهی را که برپایهٔ صنفی مبتنی بود پذیرفته‌اند.

شمارهٔ احزاب

توسعهٔ احزاب سیاسی با توسعهٔ دموکراسی غربی نوین بستگی دارد. پیش از این زمان، احزاب به‌معنی اخص جز به‌شکل جنینی

(لالیگ*، آرمانیاکها وبورگینیونها** گلفها و ژیبلنها***، ژاکوبنها****
وجز اینها) وجود ندارد. با این‌وصف، رژیمهای اقتدارطلب معاصر سازمان دموکراتیك احزاب را بەشکل «حزب واحد» درآورده‌اند. این نظام، فی‌نفسه با وضع متفاوت و حتی مخالفی انطباق دارد. احزاب که سازمانی برای پیکار سیاسی هستند طبیعتاً می‌بایست متعدد باشند. برای اینکه نبردی وجـود داشته باشد، حداقل دورقیب لازم است. حزب واحد بەقطع مبارزات سیاسی گرایش دارد تا اتفاق آراء را جایگزین آن نماید. ولی

* لالیگ Ligue (جامعه)، نام سازمانی است که در فرانسه بەسال ۱۵۷۶ دوك دوگیز Duc de Guise ایجادکرد. این‌سازمان که‌ازپیروان مذهب کاتولیك تشکیل یافته‌بود باطرفداران‌کالون Calvin مبارزه‌می‌کرد و درضمن می‌کوشید تا هانری سوم را از مقام سلطنت براندازد و دوك دوگیز را جانشین وی کند.ـم.

** در قرون چهاردهم و پانزدهم، یك سلسله جنگها و منازعاتی میان انگلستان وفرانسه روی دادکه به جنگهای صد ساله معروف است. یکی از علل اصلی این اختلافات ادعاهای انگلستان بود نسبت بەسلطنت فرانسه. در زمان سلطنت شارل ششم (۱۴۲۲ــ۱۳۸۰) اختلافات داخلی که در میان فرانسویان پدیدار گشت مشکلات این کشور را افزون کرد. در این‌دوره، مبارزات خـونینی میان طـرفداران دوك اورلئان Duc d'Orléans (کـه به آرمانیاکها، Armagnacs مشهورنـد) و هواداران دوکهای بورگونی Ducs de Bourgogne(که به بورگینیونها Bourguignons مشهورند) درگرفت‌که با تشدید ناتوانی فرانسه، پیشرفت انگلستان را تسهیل کرد. در زمان شارل هفتم (۱۴۶۱ــ۱۴۲۲) با پیدایش ژان‌دارك‌که تقویت احساسات ملی فرانسویان را سبب‌گردید موجبات از میان رفتن این اختلافات فراهم آمد.ـم.

*** گلفها (Gulfes) و ژیبلنها (Gibelins)نام دو حزب است که در ایتالیای قرون دوازدهم تا پانزدهم نقشی اساسی بازی‌کردند. حزب نخست از پاپها هواداری می‌کرد وحزب دوم از امپراتوران آلمانی.ـم.

**** ژاکوبنها (Jacobins) نام اعضای انجمنی است که در دوران انقلاب فرانسه از جمهوریت هواداری می‌نمود.ـم.

با دشمنان رژیم به‌پیکار برمی‌خیزد: این نظام به‌آن می‌انجامد که حق تشکیل حزب را از مخالفان سلب کند و امکان استفاده از این نوع سازمانهای پیکار را فقط به‌هواداران قدرت منحصر نماید. مخالفان از طرق دیگری مبارزه می‌کنند. با این حال، حزب‌واحد اگر مطلقاً یکپارچه[7] نباشد می‌تواند خود چهار چوب پیکارسیاسی شود.

بدین‌سان اختلاف نظام چند حزبی ونظام یك حزبی دو نظام پیکار سیاسی را مشخص می‌کند، نظام دموکراسیهای حزبی معاصر ونظام رژیمهای اقتدارطلب نوین (زیرا که رژیمهای استبدادی باستانی از احزاب خبری نداشتند). با وجود این، اختلاف کمتر از آنچه تصور می‌رود واضح است. از همه‌چیز گذشته یك نظام بینابینی‌هم وجود دارد: «حزب مسلط[8]». در حالی که چندین حزب درکشوری وجود دارد، یکی ازآنها بسیار نیرومندتر از دیگران است به‌طریقی که سایر احزاب نه می‌توانند وی‌را ازاریکهٔ قدرت پایین بکشند ونه چندان اعمال این قدرت‌را دچار اشکال سازند. با این حال، حضور این احزاب امکان انتقاد آزاد از دولت، اعتراض به اعمال آن را در انتخابات، درمجلس، در مطبوعات، در مجامع عمومی و... میسر می‌سازد. مفهوم حزب مسلط کم وبیش گنگ و مبهم است: درعمل، میان دو قطب نوسان می‌کند. یا اینکه مخالفان نیرومندند وسایر احزاب قدرت واقعی دارند وخطر آن وجود داردکه روزی تسلط حزب زمامدار را خاتمه بخشند (مثلا این وضع در هندوستان حکمفرماست): در این صورت به‌نظام کثرت‌گرا نزدیك هستیم. یا اینکه مخالفان بسیار ضعیفند وحزب مسلط را قدرتی چشمگیر است، در این صورت، به نظام یك حزبی بسیار نزدیك می‌باشیم (این وضع بسیاری از جمهوریهای آفریقایی در سالهای اخیر است: غالب

7) Monolithique 8) Parti dominant

این کشورها با حذف سادهٔ مخالفین متشکل خود به‌نظام یك‌حزبی رسیده‌اند).

در رژیمهای کثرت‌گرا، تمایز نظام دو حزبی ازنظام چند حزبی اساسی است. پیش ازاین، اثر این امر درتوسعهٔ تضادهای سیاسی واهمیت آن در تدوین طبقه‌بندی تازه‌ای از رژیمهای سیاسی سنجیده شد. در اینجا باید مسئله به‌طور همه‌جانبه‌ای بررسی شود. با این وجود نباید راه غلو سپرد: پیدایش ائتلافهای‌پایداری که (براساس برنامه‌های انتخاباتی دقیقی که مشترکاً تدوین‌شده) در مبارزهٔ انتخاباتی شرکت می‌جوید وسپس اجرای برنامهٔمشترك، در صورت به‌دست آوردن قدرت، نظام چند حزبی را به‌نظام دو حزبی نزدیك می‌کند. برعکس، هنگامی‌که هریك از دو حزب بنیان انعطاف‌پذیری دارد و هنگام اخذ رأی در مجلس نیز هیچ انضباطی وجودندارد، اکثریت طرفدار حکومت‌ناهمساز وناپایدار می‌شود ونظام دو حزبی به‌نظام چند حزبی شباهت می‌یابد. این نظام دو حزبی «انعطاف‌پذیر» به نظام چند حزبی بسیار نزدیکتر است تا به «نظام دو حزبی سخت» از نوع بریتانیایی آن: دیده می‌شود که مسئله برای طبقه‌بندی رژیمهای سیاسی، بسیار اساسی است. پس میان نظام دو حزبی ونظام چند حزبی نظامهای بینابینی وجود دارد.

سه عامل اساسی وجود این یا آن نظام حزبی را در کشوری تبیین می‌کند: عوامل اجتماعی‌ـاقتصادی، عوامل تاریخی و فرهنگی و یك عامل فنی‌یعنی طریقهٔانتخاب نمایندگان[9] عوامل نخستین در توسعهٔ نظامهای حزبی اروپا در قرن نوزدهم اهمیت اصلی داشته‌اند. اولین مخالفت یعنی مخالفت احزاب‌محافظه‌کار با احزاب آزادمنش[10] تعارض طبقاتی اشراف با بورژوازی‌رامنعکس کردکه تجزیه وتحلیل مارکسیستی از آن توصیف مناسبی نموده

9) Régime electoral 10) Libéral

است. بدین‌سان، گرایشی به‌سوی نظام دو حزبی پدید آمد. در نیمهٔ دوم قرن، توسعهٔ صنعتی ورشد طبقهٔ کارگر سومین نیروی سیاسی‌ـ‌اجتماعی را پدید آورد که به صورت احزاب سوسیالیستی تجلی نمود. در این زمان، نظام دو حزبی پیشین گرایش یافت تا به‌نظام سه حزبی تغییر شکل یابد. این پدیده، در بریتانیای‌کبیر، بلژیك، استرالیا، زلاند نو به‌صورت بی‌پیرایهٔ خود قابل رویت است. با اینکه در کشورهای دیگر عناصر دیگری‌هم دخالت می‌ـ کنند ولی اثر این پدیده به‌روشنی قابل درك است.

با این حال، رشد احزاب سوسیالیستی، احزاب آزادمنش را برسر دوراهی قرار می‌دهد. وجه مشترك هردو، مخالفت بـا نظامهای پادشاهی وحکومتهای اشرافی، دلبستگی به‌مساوات و آزادی سیاسی است، ولی آزادمنشان پیوسته از آزادی بنگاههای خصوصی ومالکیت خصوصی وسایل تولیدی که سوسیالیستها در پی الغای آنند، دفاع می‌کنند. وجه مشترك نخستین، دو حزب را علیه محافظه‌کاران به اتحاد می‌کشاند و برعکس وجه افتراق موجب نزدیکی محافظه‌کاران با آزادمنشان، و دورکردن ایشان از سوسیالیستها می‌شود. در نخستین مرحله که رژیمهای سیاسی کهن محکم وپابرجا بظهور می‌رسند، تسلط طبقهٔ اشراف مانند شدیدترین ونزدیکترین خطرها متجلـی است وضعف احـزاب سوسیالیستی هنوزسوسیالیستها را به‌دیدگان بورژوازی کم‌خطر جلوه می‌دهد، احزاب آزادمنش عموماً نخستین تاکتیك را می‌ـ پذیرند. به تدریج که دموکراسی سیاسی مستقر می‌شود وبه‌صورت یك رژیم جا افتاده در می‌آید واحتمال یك بازگشت حمله‌آمیز نظام اشرافی اندك اندك کم می‌شود مخالفت محافظه‌کاران بـا آزادمنشان معنی خود را از دست می‌دهد وهردو طبیعتاً بایکدیگر نزدیك می‌شوند تا براساس تماس مشترك خود از مالکیت ونظم موجود (نظم آزادمنشان که محافظه‌کاران هم که دیگرکاری از دستشان ساخته نیست به‌آن می‌گروند) دفاع کنند.

در این زمان، نزد محافظه‌کاران وآزادمنشان تمایل به ایجاد حزبی واحد ومخالف با سوسیالیستها به‌چشم می‌خورد. بدین‌سان «نظام دو حزبی قرن بیستم» جای «نظام دو حزبی قرن نوزدهم» را می‌گیرد. این تحول، در بریتانیای کبیر، زلاندنو و استرالیا مستقیماً مشاهده می‌شود. در سایر کشورها، حزب آزادمنش موفق به‌ادامهٔ حیات می‌گردد اما به‌صورت بسیار محقر و درحالی که قسمت اعظم مشتریانش به‌محافظه‌کاران پیوسته‌انــد. در بلژیك، هلند، اروپای شمالی وفرانسه (به‌شکل حزب رادیکال) وضع چنین‌است. غالباً این‌حزب‌آزادمنش‌می‌کوشد که‌گاه باسوسیالیستها علیه محافظه‌کاران و گاه با محافظــه‌کاران علیه سوسیالیستها ائتلاف کند و نوع اخیر اتحاد کم‌کم رایجتر از نــوع نخست می‌شود.

نظام دو حزبی ونظام چند حزبی تنها به‌این عوامل اجتماعی‌ـ اقتصادی بستگی ندارد، بلکه به‌عوامل فرهنگی که با عوامل بالا نیز تلاقی می‌کند وابسته است. مثلا درهلند مسلکهای مذهبی‌نقش عمده‌ای در پایه‌گذاری نظام احزاب بازی‌کرده‌اند. از آغاز کار، گرایش محافظه‌کارانه به دو حزب تقسیم شد: محافظه‌کاران کاتولیك[11] و محافظه‌کاران پروتستان[12] «ضدانقلابی». انشعابی که درمیان محافظه‌کاران پروتستان رخ داد وپیدایش «مسیحیان تاریخی»[13] را موجب شد، سرانجام به‌تقسیم محافظه‌کاران در سه حزب متمایز منجر گردید. درکشور فرانسه، رژیمهای سیاسی و تعارضهای ناشی از آنها سبب تقسیم‌بندی مشابهی از نیروهای دست راستی شد. از نیمهٔ دوم قرن بیستم، محافظه‌کاران در سه حزب جا گرفتند: هواداران سلطنت حقانی[14]، هواداران خاندان

11) Conservateurs catholiques
12) Conservateurs protestants
13) Chrétiens-historiques
14) Légitimistes

اورلئان* وهواداران خاندان بناپارت**. عدم سازمان دست راستی که خصیصهٔ نظام حزبی فرانسه است تا اندازه‌ای ازهمین امر ناشی می‌شود. در کشورهای دیگر، مخالفتهای نژادی یا محلی نقش مشابهی بازی کردند و موجب تعدد احزاب شدند.

بالاخره، یك عامل فنی که دارای طبیعت خالص سازمانی بود به‌سایر عوامل افزوده شد واین عامل خصوصاً در سالهای اخیر مورد مطالعه قرار گرفت: طریقهٔ انتخاب نمایندگان. اثر این عامل به‌شکل سه قانون جامعه‌شناسی که در ۱۹٤٦ تعریف شد، خلاصه‌گردید: ۱ـ انتخابات مبتنی براکثریت یك مرحله‌ای، موجب به‌وجود آمدن نظام دو حزبی می‌شود. ۲ـ انتخابات نسبی[15]، موجب به‌وجود آمدن نظام چند حزبی می‌گردد. ۳ـ انتخابات مبتنی براکثریت دو مرحله‌ای، موجب پیدایش نظام‌چند حزبی می‌شود. پیدایش ائتلاف میان این احزاب از چندگانگی وتشتت می‌کاهد، واین نظام‌را معتدلتر می‌سازد. دربارهٔ این‌قوانین بحثهای فراوان وغالباً پرشوری شده است ولی هرگز این‌قوانین به‌طور جدی رد نشده‌اند. انتقادات وارده، به‌واقعیت داشتن پدیده‌ای که این قوانین تبیین می‌کنند کمتر مربوط است تا به حیطهٔ عمل واقعی آنها، زیرا این‌پدیده به‌اندازهٔ‌کافی واضح است.

* اورلئان نام خانوادگی چهار شاخه از خاندان سلطنتی فرانسه است «هواداران اورلئانها» (Orléanistes) به‌کسانی اطلاق می‌شود که ازسلطنت یکی از اعضای خاندان اورلئان هواداری می‌کنند. «هواداران سلطنت حقانی آن دسته از سلطنت خواهان فرانسوی را نامند که هوادار سلطنت خاندان بوربون هستند، که درسال ۱۸۳۰ به نفع خاندان اورلئان ازسلطنت خلع شد.ـ م.

** غرض از هواداران خاندان بناپارت (Bonapartistes) هواداران همان خاندانی است که ناپلئون اول، ناپلئون دوم و ناپلئون سوم امپراتوران فرانسه از اعضای آنند. ـ م.

15) Representation proportionnelle

مسلم است که تغییر واصلاح قانون انتخابات نمی‌تواند فی‌نفسه احزاب جدیدی را خلق کند: احزاب ترجمان نیروهای اجتماعی هستند وممکن نیست دراثر یك تصمیم قانونی ساده به‌وجودبیایند. مسلم است‌که رابطهٔ میان طریقهٔ انتخاب نمایندگان و نظامهای حزبی، رابطه‌ای مکانیکی وخودبه‌خود نیست: فلان‌طریقهٔ انتخاب نمایندگان لزوماً فلان نظام حزبی را به‌وجود نمی‌آورد، بلکه فقط تحول در این جهت را تسهیل می‌کند. طریقهٔ انتـخاب نمایندگان نیرویی است‌که به این جهت متوجه است و در میان سایر نیروهاکه بعضی‌هم در جهت مخالف می‌کوشند عمل می‌کند. مسلم است که روابط میان طریقهٔ انتخاب نمایندگان ونظامهای حزبی، روابط یك طرفه نیستند. اگر انتخابات یك مرحله‌ای به‌نظام دو حزبی می‌گراید، نظام دو حزبی هم به‌نوبهٔ خود قبول انتخابات یك مرحله‌ای را تسهیل می‌کند.

در تحلیل آخر چنین به نظر می‌آید که نقش دقیق طریقهٔ انتخابات نمایندگان، نقش عاملی تسریع‌کننده یاکندکننده باشد. توصیفی که از توسعهٔ احزاب در اروپای قرن نوزدهم و بیستم انجام دادیم به روشنی این امر را نشان می‌دهد. رشد اقتصادی وتغییرات اجتماعی منبعث از آن از یك‌سو، شرائط ویژهٔ کشورها (تقسیم بندیهای مذهبی، تعارضهای مسلکی، بی‌ثباتی قوانین‌اساسی و جزاینها) از سوی دیگر: چنینند نیروهای آفرینندهٔ احزاب سیاسی. در فعل وانفعالات این نیروها، انتخاب نمایندگان بـه اکثریت آراء و در یك مرحله نتیجهٔ مضاعفی دارد: در وهلهٔ اول، دربرابر پیدایش حزبی جدید سدی به‌وجود می‌آورد، بی‌آنکه این سد گذرناپذیر باشد (نقش کند کننده) ، در وهلهٔ دوم، در صورتی که بیشتر از دو حزب وجود داشته باشد، از بین رفتن ضعیفترین حزب یا احزاب را موجب می‌گردد (نقش تسریع کننده). در پایان قرن نوزدهم، اثر کند کنندهٔ طریقهٔ انتخاب نمایندگان در برابر هجوم سوسیالیسم، بعداز جنگ دوم جهانی در برابر

نهضتهای کمونیستی و فاشیستی قابل لمس بود. اثر تسریع کننده با روشنی بیشتری در مورد حزب آزادیخواه به چشم می‌خورد: این حزب عملا در مدت ۱۵ سال (۱۹۲۰ـ۱۹۳۵) از بین رفت، در حالی که هوادارانی دارد که تحت تأثیر طریقهٔ انتخاب نمایندگان مجبورند از میان محافظه‌کاران یا کارگران یکی را انتخاب کنند.

انتخابات نسبی نقشی کاملا معکوس دارد. توسعهٔ احزاب جدید را مانع نمی‌گردد، بلکه این توسعه را بیطرفانه ثبت می‌کند وگاهی هم اهمیت آن را از آنچه هست فزونتر نشان می‌دهد (برای رفع این عیب اخیر است که به ندرت، رژیم انتخابات نسبی کامل را اجرا می‌کنند و عموماً این نظام را با بعضی طرق انتخابات مبتنی براکثریت همراه می‌نمایند: تقسیم مانده‌ها در سطح محلی، لزوم داشتن درصدی از آراء برای مشارکت در تقسیم کرسیها و غیره). برعکس، انتخابات نسبی از بین‌رفتن احزاب قدیمی را که تحول اجتماعی وسیاسی موجب از بین رفتن آنهاست کند می‌کند. نجات حزب آزادمنش بلژیك از ۱۹۰۰ به‌بعد توسط انتخابات نسبی در این باب بسیار گویاست. بااین حال، بایستی بی‌تردید نهضتهای قدیمی را که عمیقاً درمیان قسمتی از مردم ریشه دوانیده از نهضتهای سطحی که با سلیقه‌های سیاسی گذرا منطبق است، تمیز داد. انتخابات نسبی، همچنین به وضوح پیدایش وامحاء این نهضتهای سطحی را نیز ضبط می‌کند، همان‌گونه که در مورد رکسیسم* در بلژیك به سال ۱۹۳۷، در

* رکسیسم (Rexisme) نام جنبشی است که در ۱۹۳۵ در بلژیك بنیادگذاری شد واز تمایلات وافکار فاشیستی دفاع می‌کرد و تا پایان جنگ جهانی دوم به فعالیت خود ادامه داد.ــم.

فرانسه درخصوص «ار. پ. اف» * درسال ۱۹۵۱ و پوژادیسم** درسال ۱۹۵۶ دیده شد.

به‌طور کلی و گذشته از چند تفاوت، آثار انتخابات با اکثریت دو مرحله‌ای مشابه آثار انتخابات نسبی است. چنین به‌نظر می‌رسد که این طریقهٔ انتخابات پیدایش احزاب جدید را اندکی بیشتر مانع می‌گردد، بی‌آنکه بتوان اثر آن را با اثر انتخابات یك مرحله‌ای که بسیار قاطعتر است مقایسه کرد. شاید انتخابات با اکثریت دو مرحله‌ای از اضمحلال احزاب قدیمی نیز تااندازه‌ای جلوگیری کند. ولی دراین مورد به‌دشواری می‌توان نتیجه‌گیری دقیقی کرد. از سوی دیگر به‌نظر می‌رسد که در برابر جهشهای ناگهانی افکار ونهضتهای گذرا و مدهای سیاسی سدی به‌وجود می‌آورد (مورد «اتحادیهٔ ملی جمهوریخواه»*** در سال ۱۹۵۸ از خلاف این امر حکایت دارد ولی در آن زمان شرائط بسیار خاصی وجود داشت). روشنترین اختلاف این نظام بانظام نسبی در ائتلافهای انتخاباتی است: بدین‌سان، انتخابات دو مرحله‌ای که عالیترین شیوه برای اتفاق عمل است گاهی تشکل نوعی نظام دوحزبی را ممکن می‌سازد زیرا در نظام چند حزبی

* ار.پ.اف علامت اختصاری حزبی است که ژنرال‌دوگل در ۱۹۴۷ ایجاد کردونام کامل‌آن Rassemblement du Peuple Français (تجمع قوم فرانسه) بود. این حزب که به‌سرعت رشد یافت و در انتخابات ۱۹۵۱ موفقیت فراوانی بدست آورد باکناره‌گیری دوگل در ۱۹۵۳ اعتبار خود را از دست داد.ـــم.

** نام جنبشی است کـــه بیشتر از خـــرده‌فـــروشان و کاسبکاران فرانسوی مرکب می‌شد و تمایلات هرج ومرج طلبانهٔ دست راستی داشت و به‌نام بانی خـــود پوژاد (Poujade) معروف است.ـــم.

*** اتحادیهٔ‌ملی جمهوریخواه (Union Nationale Républicaine) نام حزبی است که پس از کودتای ۱۳ مه ۱۹۵۸، طرفداران ژنرال دوگل تشکیل دادند.ـــم.

دو دستهٔ مؤتلف را در برابر هم قرار می‌دهد. فرانسه در دوران جمهوری سوم و آلمان از ۱۸۷۰ تا ۱۹۱٤ نمونه‌های این پدیده را به‌دست می‌دهند.

پس تأثیر طریقهٔ انتخاب نمایندگان در مقایسه با تأثیر عوامل اجتماعی ـ اقتصادی و حتی عوامل فرهنگی جنبهٔ ثانوی دارد. بااین حال، شرائط و موقعیت دراین باب اهمیت عمده دارند. در بریتانیای کبیر، نهادن نظام نسبی به‌جای انتخابات با اکثریت آراء، تقریباً به فوریت موجب ظهور نظام سه حزبی می‌شود و انشعابهای احتمالی را از حزب کارگر واز حزب محافظه‌کار آسانتر می‌سازد. تأثیر انتخابات با اکثریت یك مرحله‌ای در حفظ یك نظام دو حزبی موجود، قابل گفتگو نیست. اطمینان کمتری هست که قبول چنین نظامی بتواند نظام چند حزبی موجود را درهم بریزد، مثلا احزاب فرانسه یا ایتالیا را تبدیل به دو حزب کند. البته این‌چنین اصلاحی قابل تصور هم نیست، زیرا انتخابات یك مرحله‌ای هنگامی که بیشتر از دو حزب بایکدیگر مواجه‌اند نتایج گمراه کننده‌ای به‌بار خواهد آورد. ولی در آلمان فدرال، انتخابات یك مرحله‌ای تحول به‌سوی نظام دو حزبی را که در حال حاضر بسیار پیشرفته است، به‌سامان خواهد رساند: خاصه مانع از واکنشی می‌شود که ممکن است در جهت معکوس حاصل گردد.

گروههای ذینفوذ[16]

احزاب سیاسی سازمانهایی هستند مخصوص پاره‌ای از انواع رژیمها (دموکراسیهای غربی) در دورهٔ معینی از تاریخ (قرن

16) Groupes de pression

بیستم). برعکس، گروههای ذینفوذ در کلیهٔ رژیمها و کلیهٔ ادوار دیده می‌شوند. این اصطلاح در مورد نوعی از تشکیلات به‌کار برده می‌شود که هم بسیار وسیع و هم بسیار مبهم است. وجه مشترك این سازمانها این است که کم وبیش به‌طور غیر مستقیم در پیکار سیاسی شرکت می‌جویند. احزاب در جستجوی آنند که قدرت را به‌دست گیرند واعمال کنند: اعضای انجمن ولایتی، اعضای انجمن ایالتی، شهرداران، سناتورها و نمایندگانی داشته باشند، وزرایی در حکومت وارد نمایند ورئیس دولت را برگزینند. گروههای ذینفوذ، برعکس، مستقیماً در به‌دست‌گرفتن زمام قدرت واعمال آن مشارکت نمی‌کنند بلکه ضمن خارج ماندن از قدرت برآن تأثیر می‌نمایند و به آن «فشار» وارد می‌کنند (نام آنها از همین امر ناشی می‌شود. نامی که در حدود ده سال است درفرانسه، ازطریق ترجمهٔ مستقیم اصطلاح امریکایی «Pressure groups» وارد شده است). گروههای ذینفوذ در پی آنند که برزمامداران اثر بگذارند، نه آنکه افراد خویش را (دست‌کم به‌طور رسمی، زیرا در واقع پاره‌ای از گروههای نیرومند دارای عمالی در مجالس وحکومتها هستند ولی به شکل سری و محرمانه) در رأس قدرت جای دهند.

حدود «گروههای ذینفوذ» با وضوح کمتری از حدود «احزاب سیاسی» تعیین شده است. در واقع، احزاب سازمانهایی هستند که فقط برای فعالیت واقدام سیاسی به‌وجود آمده‌اند، حزب فقط حزب است. برعکس، غالب گروههای ذینفوذ سازمانهایی غیر سیاسی‌اند که اساسیترین فعالیتشان نفوذ برقدرت نیست. بدین سان، می‌توان میان گروههای «منحصراً سیاسی» و گروههای «بعضاً سیاسی» قائل به تمایز شد. يك گروه ذینفوذ، اگر کارش فقط دخالت در قلمرو سیاست و تشبث به قوای عمومی باشد «منحصراً سیاسی» است. به‌عنوان مثال «جمعیت مجلسیان

مدافع آزادی تعلیم و تربیت »[17] یا «لابی»[18]های معروف واشنگتن که سازمانهایی هستند که در مراجعه و مذاکره با نمایندگان مجلس، وزراء و صاحبمنصبان عالیمقام تخصص دارند. برعکس، یك گروه، هنگامی «بعضاً سیاسی» است که فشار سیاسی تنها جزئی از فعالیتش باشد و علل وجودی دیگر و وسائل اجرایی دیگری نیز داشته باشد: مانند یك اتحادیهٔ کارگری که گاهی هم به حکومت متشبث می‌شود ولی اساساً هدفهای وسیعتری را دنبال می‌کند. گروههای «بعضاً سیاسی» بسیار فراوانند. هرجمعیت، هر اتحادیه، هر تشکیلات صنفی و هر سازمانی ممکن است در پاره‌ای از ادوار فعالیت خویش از فشار سیاسی استفاده کند. گاهی فرهنگستان فرانسه برای محدود کردن مالیاتی که به کتب و نویسندگان بسته شده بود ، مداخله کرده است. مقامات مذهبی هم همچون جمعیتهای فلسفی، گروههای روشنفکری، جوامع علمی وغیره از اعمال نفوذ بر قدرت عمومی روگردان نیستند.

در اهمیت این تمایز راه غلو نبایدسپرد. بسیار کمند گروههای ذینفوذی که منحصراً سیاسی باشند یعنی تنها هدف آنها مشارکت در پیکارهای سیاسی باشد. غالب آنها فعالیت سیاسی خود را در زیر نقاب سایر فعالیتها مخفی می‌کنند وبدین‌سان قیافهٔ یك گروه بعضاً سیاسی را به خود می‌دهند. گذشته از این، تشخیص عمل کاملا سیاسی از سایر اعمال به‌دشواری ممکن است. اعتصابی که توسط یك اتحادیه به راه افتاده باشد، گاهی سیاسی و گاهی صنفی و غالباً هم سیاسی و هم صنفی است. نتیجتاً، تعیین محل دقیق فعالیت جهت اعمال نفوذ در میان فعالیتهای گروه مهمتر از تشخیص گروههای بعضاً سیاسی از گروههای صددرصد سیاسی

17) Association parlementaire pour la défense de la liberté de l'enseignement. 18) Lobbies

است. در مورد پاره‌ای از گروهها، فشار سیاسی امری اتفاقی و استثنایی است. به جز گروههای انحصاری که پرده پوشی هم نمی‌کنند گروههایی هم هستند که در عمل گروهی انحصاری‌اند باوجود اینکه می‌خواهند چنین وانمود کنند که بـه فعالیت دیگری می‌پردازند: «جمعیت برای دفاع از آزادی فعالیتهای اقتصادی»[۱۹] نمونهٔ این گروههاست. میان این دو نوع گروه، حالات بینابینی فراوانی یافت می‌شود.

از نظر بنیانی می‌توان گروههای عوام[۲۰] را از گروههای خواص[۲۱] متمایز کرد همان‌گونه که احزاب عوام و احـزاب خواص از یکدیگر تمایز یافتند. اتحادیه‌های کارگری، سازمانهای دهقانی، سازمانهای جوانان، جمعیت سربازان جنگ اول یاجنگ دوم و نظائر آنها از نخستین نوع می‌باشند. در نوع دوم ابتدا گروههایی که با دسته‌های اجتماعی معدود ولی متنفذ سر و کار دارند (مثلا تشکیلات صنفی صنایع، اتحادیه‌های کارمنـدان عالیرتبه ، اتحادیهٔ آموزش عالی) قرار می‌گیرند. همچنین گروههایی دراین نوع مشاهده می‌شوندکه دعوت آنان ازمتعینین، از تصمیمی آگاهانه وخدشه ناپذیر ناشی می‌شود ماننداً فرهنگستانها ویا برخی از جوامع علمی و جز اینها. گذشته از گروههای عوام وگروههای خواص، نوع سومی وجود دارد که معادل آن در احزاب سیاسی یافت نمی‌شود و آن سازمانی کاملا فنی است که برای گروه و جماعتی درست نشده مگر برای کارمنـدان و کارکنان فنی سازمان معینی. می‌توان در محسوب داشتن این گروهها در جزو گروههای ذینفوذ تردید کرد، زیرا هرچند فشار وجود دارد ولی گروه به معنی اخص موجود نیست.

از این‌نوع، پیش‌از همه به «لابی»های امریکایی برمی‌خوریم. آن «لابی»هایی که منبعث از این یا آن گروه از صاحبان منافع

19) Association pour la défense de la libre entreprise.
20) Groupes de masses. 21) Groupes de cadre

نیستند و نوعی دفتر متخصص درامر اعمال فشار هستند و مانند دفتر یك وکیل مدافع یا یك سازمان تبلیغاتی خدمت خود را به اجاره می‌گذارند. همچنین مراکز تبلیغاتی مانند «مرکز تبلیغات جمهوریخواهان‌ملی»[۲۲] که در سالهای ۳۰ توسط هانری دوکری لیس[۲۳] به‌وجود آمد نیز مشاهده می‌شوند. صندوقهای انتخاباتی[۲٤] که وجوه سازمانهای کارفرمایان و محافل بازرگانی را جمع‌آوری می‌کنند ومیان نامزدهای انتخابات تقسیم می‌نمایند نیز جزء این نوع اخیر به‌شمار می‌روند. این سازمانها عموماً خود را زیرنقاب مجامع بی‌آزار تحقیق ومطالعه مخفی می‌کنند. «اتحادیهٔ منافع اقتصادی»[۲۵] سناتور بیلیه[۲٦] این‌نقش را در دوران جمهوری سوم فرانسه بازی کرد و در جمهوری چهارم تشکیلاتی که سناتور بوتمی[۲۷] اداره می‌کرد جایگزین آن شد. بالاخره، قسمتی از مطبوعات هم ممکن است به‌این گروه وابسته باشد. پاره‌ای از روزنامه‌ها چیزی جز وسیلهٔ بیان عقاید گروههای معینی نیستند: یا وسیلهٔ علنی مانند روزنامه‌های اتحادیه‌ها واصناف یاوسیلهٔ نقاب‌خورده و پنهانی چون روزنامه‌های وابسته به‌گروههای صنعتی (بهترین نوع «مطبوعات وابسته به‌صنایع»[۲۸] که روزنامهٔ فرانسوی لوتان[۲۹] پیش از جنگ بود که توسط کمیتهٔ آهن‌گدازیها[۳۰] در سال ۱۹۲۹ خریداری شد).

فعالیت گروههای ذینفوذ اشکال گوناگون دارد. گاهی مستقیماً با تشبث به‌دولت، کارمندان عالیرتبه، نمایندگان مجلس برقدرت نفوذ می‌کنند گاهی غیرمستقیم با رسوخ در عامهٔ مردم،

22) Centre de propagande de Républicains nationaux
23) Henri de Kérillis 24) Caisse électorale
25) Union de intérêts économiques.
26) Billiet 27) Boutemy
28) Presse d'industrie. 29) Le Temps
30) Comité des Forges

که رفتارشان به‌نوبهٔ خود قدرت را متأثر می‌سازد: بدین منظور از جنجال مطبوعاتی، اعتصابات چشمگیر، سد کردن راهها و جاده‌ها، تظاهرات وجز اینها، استفاده می‌شود. این فعالیت، گاهی باز، عمومی، علنی است و گاهی محرمانه، نامرئی و پنهانی. گاهی وسائل درست، شرافتمندانه و قانونی به‌کار می‌برد وزمانی به شیوه‌های فسادانگیز وخشن متوسل می‌شود. در رژیمهای دموکراتیك فعالیت گروههای ذینفوذ غالباً به فعالیت احزاب سیاسی می‌پیوندد. پاره‌ای از گروهها، سازمانهای ضمیمهٔ احزاب سیاسی هستند و این احزاب توسط آنها نفوذ خود را گسترش می‌دهند. احزاب از طریق سازمانهای جوانان، سازمانهای زنان، انجمنهای فرهنگی، ورزشی، تعاونی و غیره که تحت نظارت خود دارند می‌توانند به افرادی دست یابند که از پذیرش عضویت مستقیم روگردانند. برعکس، پاره‌ای از احزاب چیزی جز اندامهای پیوسته به‌گروههای ذینفوذ نیستند: فلان حزب‌محافظه‌کار، ابزار سیاسی سازمانهای کارفرمایان است که به‌شدت هم فعالیت حزب را تحت نظر دارد، حزب کارگر انگلیس خصوصاً دستاورد اتحادیه‌های کارگری است وغیره.

مفهوم گروه ذینفوذ این امتیاز را دارد که مفهومی عمومی است و مطالعهٔ تطبیقی پیکارهای سیاسی را در رژیمهای دموکراتیك ونظامهای قدرت‌گرا در میان ملل جدید و ملل قدیمی امکان‌پذیر می‌سازد. البته، توصیفی که از این گروهها انجام شد خصوصاً به گروههای ذینفوذ کشورهای غربی جدید مربوط است ولی به آسانی می‌توان آن را به‌سایر کشورها نیز انطباق داد. این‌توصیف علی‌الخصوص نهضتها، انجمنها، گروههای خصوصی و پاره‌ای از دستگاههای موجود در درون دولت را شامل می‌شود. این دولت باتصویر مرتب و متمرکزی که حقوقدانان کلاسیك رقم زده‌اند تطبیق نمی‌کند. امروزه در ایالات متحدهٔ امریکا، دولت را بیشتر به شکل مجموعه‌ای از مراکز

تصمیم می‌دانند که چندان با دستگاههای خصوصی تنیده شده است که مرز میان آن دو به‌هیچ وجه قابل تشخیص نیست. اما چندگانگی مراکز تصمیم، هرچند به‌شکل دیگر، در اتحاد شوروی هم وجود دارد. بدین‌سان دستگاههای اداری، وزارتخانه‌ها، مؤسسات عمومی، انجمنهای منطقه‌ای، نقش گروههای ذینفوذ را در برابر قدرت مرکزی، مجلس یا سایر مراکز تصمیم بازی می‌کنند. پیکار برای قدرت با پیکار میان قدرتها ترکیب می‌شود، زیرا قدرت هرگز کاملا یکپارچه نیست.

۳

سلاحهای پیکار

افراد وسازمانهایی که با یکدیگر در تعارضند، انواع سلاحهای گوناگون را در پیکار سیاسی به‌کار می‌برند. برحسب دوره‌ها، نوع جوامع، نهادها، فرهنگها، طبقات یا گروههای درحال مبارزه، از این یا آن سلاح بیشتر استفاده می‌شود. ولی اصولا یك نوع از سلاحها حذف شده است: سلاحی که خشونت جسمی را به همراه دارد. اولین هدف سیاست، از میان برداشتن خشونت و جایگزین کردن صور مبارزهٔ ملایمتر به‌جای تعارضهای خونبار است. سیاست در ماورای جنگ داخلی یا بین‌المللی آغاز می‌شود. سیاست هم پیکار است وهم محدودیتی برای پیکار. با تعمق‌بیشتر در این خصیصهٔ اخیر ملاحظه می‌شود که این محدودیت هرگز مطلق نیست. سیاست برآن است که خشونت را از میان بردارد: ولی هرگز به‌طور کامل موفق نمی‌شود. درعمل، سلاحهای به‌معنای اخص کلمه یعنی سلاحهای نظامی به‌هیچ‌وجه از پیکارهای سیاست کاملا کنارگذاشته نمی‌شوند وبنابراین بایستی درمرحلهٔ نخست به‌بررسی آنها پرداخت.

خشونت جسمی

«نخستین کسی که پادشاه شد، سربازی خوشبخت بود»: این

شوخی می‌رساند که سلاحهای نظامی، سرچشمهٔ قدرتند وقدرت بیش از هرچیز برآنها استوار است. در بسیاری ازجماعات‌بشری، اقتدار برخشونت جسمی تکیه می‌زند. زورمندترین فرد درمیان جوانان سرکش، در دسته‌های تبهکاران یا هنگام زنگهای تفریح به‌زور بازو یا چاقوی خود رهبر دیگران است. این عامل‌همچنین در تسلط بزرگسالان برکودکان ومردان برزنان نیز صادق است. در دولت پرتورینها* یا ینی‌چریها** اس. اس‌ها*** سربازان و پاسبانان، حافظ فرمانروایان می‌باشند که کاخهای آنان قبل از هرچیز قلاعی بودند برای حفظ آنان نه ازخطر دشمنان خارجی بلکه از خطر مردم. سیاست برآن نیست‌که وسائل خشونت و سلاحهای نظامی را نابودکند، بلکه برآن است‌که آنها را دردست قدرت متمرکز سازد ونگذارد که شهروندان آنها را به‌کار گیرند. این انحصار فشار که نیرویی ترسناك به‌طبقه، به حزب، به‌بخشی که حکومت را اشغال کرده است می‌بخشد، خصیصهٔ دولت است. قدرتی مسلح در میان قومی بی‌سلاح: این امر، قوم را در اختیار قدرت می‌گذارد. در فصول بعد این مسئله را دوباره خواهیم یافت. در اینجا خود را به‌ذکر این امر محدود می‌کنیم‌که این انحصار قدرت منجر به‌امحاءِ استعمال وسائل خشن در پیکارهای سیاسی می‌شود، زیرا فقط یکی ازپیکارگران است‌که چنین‌وسائلی را در اختیار دارد.

سلاحهای نظامی به استثنای استفادهٔ منظمی که دولت از آنها برای حفظ اقتدار قدرت سیاسی خود برفرمانبران می‌نماید در سه مورد اصلی در پیکارهای سیاسی استعمال می‌شوند. ابتدا، در مرحلهٔ بدوی توسعهٔ اجتماعی، هنگامی که دولت هنوز آنچنان

* گاردهای امپراتوری (Prétoriens)
** ینی‌چریهای دولت عثمانی.
*** نیروی امنیتی نازی درآلمان (.S. S).

ناتوان است که نمی‌تواند سلاحهای نظامی را به‌سود خود انحصاری کند و در نتیجه پیکار برای قدرت میان دسته‌های مسلح در می‌گیرد وسازمانهای سیاسی شکل چریك به‌خود می‌گیرند. در شهرهای باستانی، در جمهوریهای ایتالیایی‌دورهٔ رنسانس و در پاره‌ای از کشورهای کم توسعهٔ امروزی، چنین پدیده‌هایی‌مشاهده می‌شود. قرون وسطا با مبارزه‌های فئودالی نمونهٔ دیگری دراین باب ارائه می‌دهد. درمرحلهٔ پیشرفته‌تری از نظر توسعهٔ سیاسی، اگر حزبی به‌شکل شبه‌نظامی سازمان یابد ونیرومند شود ودولت نیز دخالتی نکند ممکن است وضع مشابهی به‌ظهور پیوندد: در چنین وضعی، احزاب رقیب اگر نخواهند پایمال شوند بایستی لزوماً همین روشها را به‌کار بندند وخویشتن را مسلح سازند. فرایندی از این نوع درآلمان سالهای ۳۰، به تدریج که هیتلریسم رو به‌رشد می‌رفت، گسترش یافت. برای مقاومت در برابـر چریکهای نازی، احزاب چپ مجبور شدندکه خود چریکهای دیگری («پرچم امپراتوری»[1]، سوسیالیست و «پیکارگران‌جبههٔ سرخ»[2]، کمونیست) به وجود آورند.

هنگامی‌که صف مخالف، وسائل دیگری ندارد، از هرامکان دیگری برای بیان عقاید خود محروم است یاوسائل بیان‌قانونیش غیرمؤثر است، پیکارهای سیاسی هم شکل نظامی به‌خود می‌گیرد. در این هنگام، معمولا مقاومت مسلحانه در برابر قدرت در دو مرحله جریان می‌یابد: مرحلهٔ مقاومت زیرزمینی‌که در فصول‌بعد توصیف خواهد شد ومرحلهٔ طغیان آشکار، اولین مرحله مقدمات مرحلهٔ بعد را فراهم می‌کند. این دو مرحله از یکدیگر کاملاجدا نیستند. زیرا طغیان آشکار ممکن است خواه به‌شکـل انقلاب خشونت‌آمیزی درآید وقدرت سریعاً به‌دست مخالفان سابق افتد وخواه شکل جنگ طولانی داخلی را به خودگیرد و مقاومت

1) Bannière d'Empire
2) Combattants du front rouge

زیرزمینی نقش عمده‌ای را بازی کند. شکل دوم، کم‌کم به‌سبب توسعهٔ وسائل فشار دولت جایگزین شکل‌نخست می‌شود. در گذشته، هنگامی که ارتش نسبتاً ضعیف بود، برای مردم تا اندازه‌ای آسان بودکه به سرعت برآن پیروز شوند. امروزه، نیروی ارتشهای جدید که در انحصار دولت است آنچنان است که طغیان مردم نمی‌تواند جز ازطریق‌جنگ پارتیزانی طولانی‌آن‌را درهم بکوبد.

پیکارهای سیاسی در موقعیت سومی نیز به‌کمك سلاحها حل وفصل می‌شود: هنگامی که نظامیان سر از خدمت دولت باز می‌زنند ودیگر دراختیار فرمانروایان نیستند وخود به‌مبارزه برای قدرت می‌پردازند. درقرن سوم‌میلادی در رم، سپاهیان امپراتورهایی را به‌وجود آوردند ونابود کردند وتخت امپراتوری را به‌این یا آن ژنرال آنهم غالباً در مقابل وعـدهٔ توزیع پول و امتیازات ایشان واگذار کردند. اندکی بعد سزاری را که خود آفریده بودند می‌کشتند تا کس‌دیگری‌را جانشین او کنند. امروزه، در امریکای‌لاتین، درخاورمیانه وجاهای‌دیگر، نظامیان‌حکومتها را می‌سازند وسرنگـون می‌کنند. درسالهای ۱۹۵۸ تا ۱۹٦۲، کشور فرانسه به‌چنین وضعی نزدیك شده بود. گاهی عناصرمختلف ارتش در مبارزه برای قدرت با یکدیگر به‌رقابت برمی‌خیزند. در امپراتوری رم رقابت میان گاردهای امپراتوری[۳] و مرزداران[٤] همچنین میان سپاهیان ایالات گوناگون بسیار شدید بود. سرانجام این دسته‌های متفاوت در پیکارهای خونینی با یکدیگر به‌مقابله برمی‌خاستند. درمیان ملل امریکای لاتین، تعارض میان نیروی زمینی، نیروی دریایی ونیروی هوایی فراوان است. در الجزایر سال ۱۹٦۱، دیده شدکه سربازان حرفه‌ای با سربازان وظیفه به مخالفت برخاستند.

اینکه ارتش، بدین ترتیب، به‌سازمان سیاسی مستقلی تبدیل

3) Prétoriens 4) Garnisons de frontières

شود واز اطاعت حکومت سرباز زند، مبین تشتت وبی‌سازمانی عمیق دولت است. ارتش، به‌مقتضای طبیعت‌خود همیشه برای‌دولت خطرناك است. همان مکانیسمی که هرمقتدری را به سوءِ استفاده می‌راند آنانی را هم که سلاحهای نظامی دراختیار دارند، به‌وسوسهٔ سوءِ استفاده دچار می‌کند. سلاحها مظهر نهایی قدرت درکوتاه مدت، قاطعترین ودرآیندهٔ نزدیك مقاومت‌ناپذیرترین مظاهر آن است، آنکه شمشیری دارد، در این وسوسهٔ طبیعی است که از نیروی آن کمك گیرد. نظامیان مسلح بـــرای فرامانروایان و شهروندان بی‌سلاح خطری مداومند. تلاش براین است که این خطر محدود شود، ابتدا با توسعهٔ این احساسات نزد افسران که بایستی همیشه و درهمهٔ کیفیات از دولت به‌هرشکل که باشد و هرکه مظهر آن باشد، اطاعت کنند. خدمت نظام اجباری نیز که سربازان ــ شهروند به‌وجود می‌آورد ترکیب ارتش را با ترکیب جامعه یکسان می‌کند و ازخطر می‌کاهد. ولی خطر همیشه وجود دارد. فرمانروایان وشهروندان همیشه باید از ارتش برحـــذر باشند. درمیان مللی که همچون ملل امریکای لاتین قدرتهـــا می‌توانند ازطرق‌غیرقانونی به‌حکومت‌رسندفقط تشکیل‌چریکهای ملی می‌تواند مانع از تسلط نظامیان بردولت شود.

با این حال، به‌ندرت اتفاق می‌افتدکه ارتش قدرت را فقط برای خود به‌دست‌گیرد ودیکتاتوری منحصراً فنی به‌وجودآورد. در غالب اوقات، ارتش ابزار نیروهای جمعی است وهمان نقشی را بازی می‌کندکه احزاب سیاسی وگروههای ذینفوذ ایفاء می‌ــ کنند. به‌طور کلی، نظامیان ازطبقات ممتاز و در اقلیت پشتیبانی می‌کنندکه برای حفظ تسلط خود برطبقات استثمار شده به‌تفنگ، مسلسل وتانك نیاز دارند، طبقات استثمار شده‌ای‌که باکثرت‌شمارهٔ خود صاحبان امتیاز را به‌نابودی تهدید می‌کنند. در امریکای لاتین، به‌دست‌گرفتن قدرت به‌وسیلهٔ نظامیان غالباً در خدمت‌منافع مالکان بزرگ زمیندار یا بورژوازی بزرگ است. با این‌حال،

گاهی ارتش قیافهٔ یك نیروی سیاسی چپ به‌خود می‌گیرد. در فرانسهٔ آغاز قرن نوزدهم وضع چنین بود، برای اینکه افسران دست پروردهٔ انقلاب عموماً از میان مردم برخاسته و دارای عقاید آزادمنشانه‌ای بودند. در پاره‌ای از دول درحال توسعهٔ معاصر نیز که مدارس‌نظامی وسیله‌ای برای‌ارتقاءِ اجتماعی کودکان بااستعداد طبقات فقیر یا بورژوازی کوچك است، وضع بدین منوال است. در چنین وضعی، گروه افسران برآن است که منافع این دسته‌های اجتماعی را در برابر قدرت سیاسی که در اختیار فئودالهای‌بزرگ است بیان‌کند. توطئه‌ها وکودتاهای نظامی به‌برانداختن حکومت اشراف به‌سود خرده‌بورژوازی یا حتی عناصری از تودهٔ مـردم گرایش می‌یابد. در مورد مصطفی‌کمال در ترکیه، ناصر درمصر و پاره‌ای از شورشهای نظامی در خاورمیانه یا درامریکای لاتین، این پدیده به‌اندازهٔ کافی روشن است.

پول

موضوع «پول، پادشاه است» کاریکاتوری از واقعیت سیاسی است: هرگز پول تنها «پادشاه» نبوده است. ولی در بسیاری از جوامع، ونه‌تنها درجوامع سرمایه‌داری، پول قسمتی ازپادشاهی یعنی قدرت را به‌دست دارد. ثروت مانند وسائل نظامی سلاحی سیاسی نیست‌که مستقیماً به‌کارگرفته شود. یك هنگ می‌تواند خود دولت را تصاحب‌کند ولی یك بانکدار نمی‌تواند. استثنائاً می‌توان یك‌کرسی مجلس را خرید. مورد «شهرکهای فاسد» در انگلستان قرن نوزدهم چشمگیرترین موارد است. در جمهوری سوم‌وچهارم‌فرانسه چندکرسی‌مجلس‌سنا، بی‌کم‌وکاست، بدین‌سان، خریداری شدند. به‌طورکلی ثروت به‌کار تهیهٔ وسائلی می‌آیدکه به‌کمك آنها می‌توان قدرت را به‌چنگ آورد یا محافظت‌کرد. پول خرید سلاحها، وجدانها، روزنامه‌ها، برنامه‌های تلویزیونی،

مبارزه‌های تبلیغاتی و رجال سیاسی را ممکن می‌سازد. در بیشتر مواقع، ثروتمندان خود درصدد اعمال قدرت وتسخیر حکومت نیستند، بلکه برآنندکه افراد مورد اعتماد خود را برقدرت‌بنشانند تا بتوانند برآنها اعمال نفوذکنند.

موازی بودن تحول صور ثروت با تحول صور اقتدار، گواهی است برکارآیی پول به‌مثابه سلاح سیاسی. در جوامع کشاورزی که استثمار زمین سرچشمهٔ اساسی ثروت است، طبقهٔ مالکان زمین قدرت سیاسی را در اختیار دارد. رژیمهای اشرافی هم هست‌که در آنها اقتدار هم به‌مالکیت‌زمین وهم به‌نیروی سوارکاران (شوالیه‌ها) بستگی دارد واقتدار درعین حال فئودالی ونظامی است. در جوامع بازرگانی وصنعتی، مالکیت کارخانه، مغازه ویا بانك پایهٔ اساسی ثروت می‌گردد و در چنین وضعی قدرت سیاسی به‌دست بورژوازی می‌افتد. البته گذر ازآن مرحله به‌این یك به‌تدریج صورت می‌پذیرد. در رژیمهای اخیر، نقش ثروت چشمگیرتر است، برای آنکه پول مقام بزرگی در نظام ارزشها دارد. در رژیمهای نخستین، این نقش پنهانیتر است زیرا اشراف ارزشهای نظامی را که بیطرفتر می‌نماید بیشتر اهمیت می‌دهند و ادای تحقیر ثروت را درمی‌آورند. ولی این تحقیر خصوصاً در مورد ثروتی است که از بازرگانی، صرافی یا بانکداری به‌دست می‌آید نه درباب ثروتهای ناشی از زمین‌که اساسیترین نوع ثروت در چنین جوامعی است. در پیدایش قدرت سیاسی اشراف اهمیت ثروت ناشی از زمین بیش از قدرت نظامی ایشان بوده است.

در قرن نوزدهم، ظهور جوامع بورژوازی به‌مردم آن زمان چنین تفهیم‌کردکه از این پس، قدرت برپول بنا شده واین امر، امر جدیدی است. پاره‌ای از نودولتان ناشی تازه به دوران‌رسیده، جای ثروتمندان قدیمی خویشتن‌دارتر وتربیت‌دیده‌تر را می‌گرفتند. طبقهٔ اشراف، قدرت خویشتن را هم برپایهٔ ثروت وهم برپایهٔ سلاحها بناکرده بود. درحالی‌که عنصر نخستین تا اندازهٔ

زیادی در پشت عنصر دوم که سرچشمهٔ ارزشهای قهرمانی و حیثیت‌آور بود، پنهان شده بود. برعکس، بورژوازی نظام ارزشی را تعیین می‌کرد که برپایهٔ ثروت قرار داشت وبدین سان به‌جای اینکه سرچشمه‌های قدرت خویش را پنهان‌کند، آشکارا برزبان می‌آورد. طبقهٔ اشراف، ثروت‌را چه‌ازاملاکش به‌دست‌می‌آمد وچه از مواجب سلطانی، دوست می‌داشت اما ازاین علاقه دست‌کم در میان مردم حرفی نمی‌زد. بورژوازی این علاقه را رك وراست اعلام می‌کرد وبدان می‌نازید، در واقع نوعی ثروت به‌عنوان سرچشمهٔ نیرومندی سیاسی جای نوع دیگری را می‌گرفت.

با این حال، توسعهٔ بورژوازیها با توسعهٔ مسلکهای دموکراتیك آزادمنشان هم تقارن دارد. بدین سان نوعی تناقض میان ارزشهای سیاسی که رسماً اعلام می‌شدند و ارزشی که به‌پول داده می‌شد، آشکار گردید. آیا استفاده ازپول به‌عنوان سلاح سیاسی به‌تساوی حقوقی شهروندان ومکانیسم طبیعی انتخابات ومجلس لطمه‌ای نمی‌زند؟ جای شگفتی است که کوشش شده تانقش پول درمبارزه‌های سیاسی پوشیده بماند: فی‌المثل، تأمین هزینهٔ مبارزات انتخاباتی و روزنامه‌ها همیشه کم وبیش جنبهٔ مخفی خود را حفظ کرده است. شاید در این‌باب نوعی حسرت خوردن به‌ارزشهای اشرافی (که در اروپا با ظهور سرمایه‌داری کاملا نابود نشد) نقشی بازی‌کرده باشد: بدین‌سان می‌شود گفت چرا نفوذ سیاسی پول را در ایالات متحدهٔ امریکا کمتر از اروپا پنهان می‌کنند وحیثیت اجتماعی آن بیشتر است. به‌هرتقدیر، نظریه‌های سرمایه‌داری تأیید می‌کنند که در آخرین تحلیل، نفوذ پول امری دموکراتیك است. می‌گویند که در یك رژیم مبتنی بررقابت همه کس امکان به‌دست آوردن ثروت واعمال یك اقدام سیاسی به‌کمك آن را دارد. این است معنی عمیق جملهٔ گیزو[5] در پاسخ به‌کسانی

5) Guizot

که به متمولان ایراد می‌گرفتند که قدرت سیاسی را در انحصار گرفته‌اند: «ثروتمند شوید.» دراطراف این مطلب یك سلسله‌افسانهٔ معاصر به‌وجود آمده. خاصه در ایالات متحدهٔ امریکا که درقرن نوزدهم تحرك اجتماعی بسیار زیاد بود واصل گیزومی‌توانست در جامعه‌ای جدید به‌کار بسته شود و وزنهٔ امتیازات اکتسابی‌هم رقابت را چندان محدود نمی‌کرد.

این استدلال راه غلطی می‌پیماید وپدیدهٔ تراکم سرمایه را فراموش می‌کند. انتقال ثروتهای اکتسابی از راه وراثت، به‌کلی رقابت را مخدوش می‌کند وخصیصهٔ دموکراتیکش را از میان می‌برد. بدین‌سان قدرت پول اگرهم دراصل چنین نباشد تا اندازهٔ زیادی قدرت مادرزادی می‌گردد. همگام باتوسعهٔ جوامع آزادمنش، ثروتمندشدن، بیش ازپیش، به‌تصاحب سرمایه بستگی دارد تا به تصاحب‌کار. حتی اگر نظریه‌های مارکسیستی درباب فقیرشدن[6] مطلق طبقهٔ کارگر کاملاهم مورد قبول نباشد، نمی‌توان به‌هیچ‌وجه وجودفقیرشدن‌نسبی‌را انکارکرد: سهم واقعی‌کارگران در ازدیاد درآمدملی، به‌جای افزوده شدن به‌سود دارندگان ابزارهای تولید رو به‌کاهش است. نیروی پول در دست این‌دستهٔ اخیر است وبی‌خویشتنی[7] حاصل از آن نه‌فقط اقتصادی بلکه سیاسی است: انتقال ارزش اضافی، کارگر را از قسمتی از نفوذ وی برقدرت وازقسمتی از سلاحهای سیاسی وی محروم می‌کند.

وسائل خبری

در یکی از زمینه‌ها یعنی در زمینهٔ اخبار واطلاعات، ترقی فنی نتایج سیاسی بسیار مهمی دارد. اختراع فن چاپ یکی ازعوامل

6) Paupérisation 7) Aliénation

تعیین‌کنندهٔ احیاء علوم وهنرها[8] و اصلاحات مذهبی[9] و موج آزادمنشی[10] بود که سرانجام به انقلاب فرانسه منجر شد. پیدایش مطبوعات در سدهٔ گذشته سهم فراوانی در توسعهٔ دموکراسی داشت. برای نشان دادن اهمیت سیاسی مطبوعات بود که برآن نام «رکن چهارم» نهادند .امروزه، مطبوعات شنیدنی (رادیو) و مطبوعات دیدنی (تلویزیون و هفته‌نامه‌های مصور) به‌همان اندازه مؤثرند که مطبوعات نوشتنی: آنها نیز جزءِ رکن چهارمند. عادت برآن جاری شده است که این طرق نشر اخبار وافکار را که حاصل شیوه‌های فنی جدید است به‌نام «وسائل خبری توده‌گیر»[11] بنامند، اینها سلاح سیاسی بسیار نیرومندی را تشکیل می‌دهند.

در حکومتهای استبدادی، معمولا وسائل خبری توده‌گیر در انحصار دولت است. این وسائل تبلیغات دولت را پخش می‌کنند، تبلیغاتی که باپلیس، پایهٔ اساسی قدرت‌اند. هدف این تبلیغات گرفتن بیعت یکپارچهٔ شهروندان برای حکومت است. هدف تبلیغات، مبارزه میان طبقات و دسته‌های اجتماعی تشکیل دهندهٔ ملت نیست بلکه دست‌کم به‌ظاهر، از وحدت ملت دم می‌زند. تبلیغات، سلاحی برای پیکار سیاسی نیست یا دست‌کم ادعای دولت این است (در واقع، دولت معمولا در دست طبقه یا دسته‌ای اجتماعی است و از تبلیغات برای درهم کوبیدن نفوذ دیگر دسته‌ها و طبقات سود می‌جوید). تبلیغات وسیله‌ای برای همگونگی یا شبه همگونگی اجتماعی استو از این نظر در فصل بعد مطالعه خواهد شد.

به‌عکس در حکومتهای دموکراتیك وسائل خبری در انحصار دولت درنیامده‌اند. حداقل قسمتی از آنها به‌شکل مؤسسات

8) Renaissance 9) Réforme
10) Libéralisme
11) Moyens d'information de masse

خصوصی سرمایه‌داری سازمان یافته‌اند: یعنی هزینه‌های خود را از راه درآمدهای خویش تأمین می‌کنند. تعدد وسائل خبری نیز همچون تعدد احزاب سیاسی یکی از عناصر چندگانگی رژیم است. به‌هر تقدیر، تعدد احزاب سیاسی اگر همراه با تعدد وسائل خبری نباشد امری تخیلی وصوری است. بااین وصف، تعداد کشورهای دموکراتیکی که در آنها همچون ایالات متحدهٔ امریکا دولت برهیچ وسیلهٔ خبری نظارت نکند کم است. تقریباً در همه‌جا، تلویزیون یا حداقل بخشی از آن به صورت خدمت دولتی سازمان یافته است. این امر در خصوص رادیو کمتر و در باب سینما به‌ندرت صدق می‌کند. تنها مطبوعات خواندنی به‌طور کامل از ید قدرت دولت خارج است، هرچند که دراین جا هم دولت از وسائل اعمال فشار برخوردار است.

درجهٔ بستگی وسائل خبری به دولت موازی با تاریخ پیدایش آنها است: قدیمیترین این وسائل (مطبوعات خواندنی) از جدیدترین آنها (رادیو و سپس تلویزیون) مستقلترند. این امر نگران کننده است زیرا که بدین‌سان هم گرایش قدرت به‌سوی تحدید آزادیهای شهروندان نشان داده می‌شود و هم جدیدترین وسائل کم‌کم مؤثرترین وسائل می‌گردند. اهمیت تلویزیون در مبارزه‌های انتخاباتی چه در کشورهای کم توسعه که سواد تعمیم چندانی ندارد، و چه در کشورهای بسیار پیشرفته که در هر خانه‌ای گیرنده‌ای هست، اساسی است. با این حال تأثیر قدرت بروسائل خبری همیشه مصیبت‌بار نیست. در این زمینه هم مانند زمینه‌های دیگر آزادی فعالیت برای بنگاههای خصوصی باآزادی واقعی اشتباه نمی‌شود.

مزیت اساسی مطبوعات خصوصی تضمین تنوع عقاید ونظریات است. کسی که می‌خواهد ادلهٔ طرفین را بشناسد می‌تواند و کافی است که چندین روزنامه بخرد یا رادیو یا تلویزیون خصوصی را بگیرد. هربامداد شهروند فرانسوی می‌تواند از روزنامهٔ دست

چپی‌اومانیته[12] گرفته تا روزنامه‌های دست راستی اورور[13] و پاریزین لیبره[14]، دلائل این و آن را بشناسد و از خلال آنها عقیدهٔ خاص خود را بیابد. هرکدام از این روزنامه‌ها درست مانند روزنامه‌های حکومتهای استبدادی و به شیوه‌های مشابه می‌کوشند تا نظر خود را تحمیل کنند. ولی نفس همزیستی آنها نمی‌گذارد که به‌این هدف رسند. تعدد و چندگانگی وادارشان می‌کند که برای دروغپردازی حدی قائل شوند. هنگامی که هیچ صدایی برای مخالفت‌گویی برنمی‌خیزد وهنگامی که حقیقت را نمی‌توان بازشناخت، دروغگویی آسان است. ولی هنگامی دروغگویی بسیار دشوارتر می‌شود که صداهای دیگری به گوش برسند و سخنان دیگر را اصلاح کنند. در یك نظام خبری که برپایهٔ آزادی فعالیت اقتصادی و رقابت بنا شده باشد مخفی کردن حقیقت بسیار دشوار است. با این حال، در اهمیت تنوع ناشی از چنین نظامی نباید راه غلو پیمود: نه در اتحاد جماهیرشوروی می‌توان روزنامه‌ای یافت که از سرمایه‌داری دفاع کند و نه در ایالات متحدهٔ امریکا روزنامه‌ای که هوادار کمونیسم باشد.

آزادی فعالیت اقتصادی آزادی نیست، نخست برای اینکه بر پول مبتنی است. همه‌کس حق دارد روزنامه‌ای دایر کند. ولی در عمل بایستی در حدود سه میلیون فرانك فرانسه دراختیار داشت تا بتوان روزنامهٔ یومیه‌ای در پاریس به‌راه انداخت. در روزنامه‌های موجود می‌توان همه چیز را به‌دلخواه نوشت، به شرط آنکه اعضای شورای اداری[15] و صاحبان روزنامه هیچ اشکالی نتراشند. وسائل خبری در قبال دولت آزادند ولی در قبال پول نیستند. قدرت خبردهی در دست قدرت اقتصادی است. بی‌شك، احزاب توده‌ای بزرگ واتحادیه‌های کارگری نیرومند می‌توانند سرمایه‌های لازم را برای پایه‌گذاری یك روزنامه و

12) L'Humanité 13) Aurore
14) Parisien Libéré 15) Conseil d'Administration

حتی تأسیس یك فرستندۀ رادیو گرد آورند. تجربه نشان می‌دهد که این سازمانها بزرگترین مشکل را برای تأمین ادامۀ حیات چنین مؤسساتی دارند.

زیرا امروزه تسلط پول براطلاعات، از نحوۀ تملك مؤسسات کمتر ناشی می‌شود تا از نحوۀ بهره‌برداری آنها. وسائل خبری توده‌گیر یامجاناً درمیان مردم توزیع می‌شود (رادیو، تلویزیون) یا کمتر از قیمت واقعی به‌فروش می‌رسد (روزنامه‌ها). هرشمارۀ روزنامۀ یومیه، دست‌کم، دوبرابر بیشتر از قیمت فروش تمام می‌شود، گاهی اختلاف قیمت از این هم بیشتر است وتوسط درآمد آگهیهای تبلیغاتی جبران می‌شود. آگهیهای تبلیغـاتی هزینۀ برنامه‌های رادیوها و تلویزیونهای خصوصی‌را هم تأمین می‌کنند. اربابان اطلاعات جدید، آگهی دهندگان، یعنی عملا بنگاههای تبلیغاتی هستند. البته این مؤسسات سرمایه‌دار که مشتریانشان هم خود مؤسساتی سرمایه‌دارند به‌ترغیب نظریات مخالف با سرمایه‌داری علاقۀ کمتری دارند وبیشتر برآنند که اعلانهای تبلیغاتی را به‌سوی محافظه‌کاری سوق دهند.

ولی این پدیده، در مقایسه با این واقعیت اساسی که وسائل خبری، بیش از هرچیز تکیه‌گاه تبلیغاتی می‌شود اهمیت نسبتاً اندکی دارند. برنامه‌های رادیویی، نمایشهای تلویزیونی، سر مقاله‌ها، مقالات واخبار روزنامه‌ها، همۀ اینها پیش از هرچیـز به‌کار جلب حداکثر مشتری برای تبلیغات می‌خورد که حود پایۀ خبردهی و اطلاعات سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد. پولسازی: این است هدف مؤسسات خبری و همۀ مؤسسات خصوصی دیگر. برای پولسازی باید حداکثر آگهیها رابه‌دست آورد. برای‌به‌دست آوردن حداکثر آگهیها باید حداکثر خواننده، شنونده یا بیننده را جلب‌کرد. پس «نمك» قلمی‌که به «خبر» تبلیغاتی زده می‌شود باید طبق ذوق حداکثر افراد ممکن تهیه شده باشد: این امر یك سلسله نتایج را موجب می‌شود.

هرروز باید بیشترین افراد ممکن را به‌جلوی رادیوها و تلویزیونها یا بساط روزنامه‌فروشها جلب کرد. خبر یك حادثهٔ هیجان‌انگیز میزان فروش روزنامه‌ها، تعداد شنوندگان، بینندگان را به‌سرعت بالا می‌برد و منافع را افزایش می‌دهد. پس مسئله این است که هرروز خبر حادثهٔ هیجان‌انگیزی را پیدا کرد. بدین‌سان اخباری که اهمیت واقعی ندارند اگر فقط جنبهٔ شگفت‌انگیزی داشته باشند، بزرگ می‌شوند. اگر لازم افتد قضایای بی‌اهمیت را بزرگ می‌کنند تا شایستهٔ عنوانهای درشت صفحات اول گردند که برفروش می‌افزاید. این قانون جامعه‌شناسی در وهلهٔ اول بدان منجر می‌شود که در اهمیت جنایات ناشی از عشق وهوس، ماجراهای عشقی معروف و جنجالهای گوناگون اغراق شود. در سیاست، این قانون موجب می‌شود که دراهمیت هر مسئله غلو گردد تا جالبتر شود: کینه یا شوق مردم را مصنوعاً برمی‌انگیزند تا تیراژ بالا رود.

«شخصی شدن قدرت» که چندسالی است از آن فراوان سخن می‌رود، تا حدودی نتیجهٔ این فرایند است. تودهٔ مردم به‌افکار مجرد و به‌مسلکها که به‌درد عنوانهای درشت و تصویرها نمی‌خورند، توجه اندکی دارد. ولی اگر این افکار در کسی تجسم یابد و به آن کس هم قیافهٔ قهرمان داده شود همه‌چیز تغییر می‌یابد. تئاتر و سینما سودآوری تبلیغاتی «ستاره‌ها» را که آفریدهٔ وسائل خبری جدید هستند نشان داده‌اند. این نظام در زمینهٔ سیاست هم سودآور است. بدین‌سان، مطبوعات، هفتگیهای مصور، رادیو، تلویزیون به‌آفریدن قهرمانان سیاسی کمر می‌بندند؛ قهرمانانی که تا حد زیادی پیش‌پرداخته و افسانه‌ای هستند، هرچه مردم گمان کنند که باایشان نزدیکترند برایشان خوشایندتر است. در مبارزه‌های سیاسی، طبیعتاً این «قهرمانان» از وجهه‌ای که بدین گونه پدید آمده سود می‌جویند.

از سوی دیگر، قاعدهٔ اساسی برای جلب نظر هرچه بیشتر عموم این است که با هیچ‌کس برخوردی به‌وجود نیاید. پس مطبوعات، رادیو، تلویزیون در پی آنند که تاسرحد امکان از مسائل مورد اختلاف، مهم و خطرناك حذر کنند. موضعگیری در این‌گونه مسائل ممکن است بعضی از مشتریان را ناراحت کرده وفراری دهد. مسلماً اگر لازم باشد که از این مسائل سخنی به‌میان آید چون در قلب اخبار روز جا دارند، این کار با حداکثر احتیاط انجام می‌شود ومی‌کوشند تا همه را راضی کنند، یعنی به کنه مسئله وارد نمی‌شوند، خود را به‌راه دیگر می‌زنند و توجه مردم را منحرف می‌کنند. بدین‌سان با شهروندان چنان رفتار می‌شود که گویی کودکانی عقب مانده‌اند و شایستگی مقابله با مشکلات را ندارند. بدین‌طریق به‌جای اینکه آنان را آماده کنند تا به‌مسئولیت خویش آگاه باشند برعکس آنان را از مسئولیت خود دور می‌سازند.

بااین حال، اگر چنین برآید که افکار عمومی آماده است تادراین یا آن جهت تهییج شود ویا اگر افکار عمومی دستخوش بحرانی باشد، دراین صورت پیروی از آن، پیشی‌گرفتن برآن، همرنگ و بل تندرنگتر از جماعت شدن، سودبخش و سودآور می‌شود. نظام خبری سرمایه‌داری در پی خواب کردن شهروندان در زمان عادی است یعنی آن‌گاه که باید بیدارشان داشت. و هنگامی که شوریده و آشفته‌اند و باید آرامشان کرد ایشان را تحریك می‌کند. جنون ضدکمونیستی در ایالات متحدهٔ امریکا در ۱۹۵۳ در زمان مکارتیسم[۱۶]، هیجان جنگ‌طلبانهٔ پائیز ۱۹۶۱ وهجوم به ساختن پناهگاههای اتمی خصوصی، مثالی چند در میان هزاران مثال دیگر از این رویهٔ دوم است. نظام خبری سرمایه‌داری نقشی بازی می‌کند که درست مخالف نقشی است که

16) Maccarthisme

یك نظام خبری مطابق‌منافع عمومی بایستی داشته باشد.

از سوی دیگر دفاع از ارزشهای متعارف، از نظامهای مستقر واز سازمانهای موجود، چون کسی را ناراحت نمی‌کند از رویهٔ انتقادی واصلاح‌طلبانه سودآورتر است. مردم طبیعتاً محافظه‌کارند و طبیعتاً از نوآوریها می‌ترسند. اگر هم بایستی غالباً دربارهٔ ترقی بحث شود برای این است که مد روزاست، غرض نوعی ترقی دور دست و تجریدی است که به‌اندازهٔ کافی مبهم است، تا آنهایی را که بااین ترقی موقعیت مکتسب خود را در تهدید می‌بینند نهراسانند. می‌پذیرند که همه چیز تحول می‌یابد بی‌آنکه روشن کنند که چه چیز بایدتحول یابد. اگر حمله به‌سوءِاستفاده‌ها واجحافهای موجود خوانندهٔ متوسط را ناراحت کند یا با منافع اعلان دهندگان در تناقض افتد هرگز بدان حمله نمی‌شود. در پی خوانندهٔ متوسط بودن، به محافظه‌کاری می‌انجامد.

بالاخره، درحالی که شیوه‌های فنی خبردهی، نشر عناصر یك فرهنگ‌واقعی در میان مـــردم را ممکن می‌سازد، نظـــام خبری سرمایه‌داری به‌چیزی می‌انجامدکه می‌توان برآن «تحمیق» مردم نام نهاد. نظام خبری سرمایه‌داری برآن است که افراد را در جهانی کودکانه باسطح فکری بسیار پایین زندانی کند. در این باب رواج افسانه‌های عاشقانه که هدف آنها فراهم آوردن اخبار هیجان‌انگیز در دورهٔ خلاء است و جایگزین داستان مار دریایی نخستین ایام روزنامه‌نگاری شده مثال خوبی است. پادشاهان، ملکه‌ها، شاهزادگان، شاهزاده خانمها و سایر بزرگ‌نمایان، به کمك شوکت وجلال لباسهای خود، محیط زندگی خود و یا خاطرات مبهمی که در تاریخ بیدار می‌کنند موضوع خـــوبی هستند. عامهٔ مردم از ماجراهای عشقی لذت می‌برنـــد و این عشقهایی که در سرحدافسانه و زندگی قرار دارد ایشان را مانند قصه برای‌بچه‌های بزرگ به‌هیجان‌می‌آورد. بدین‌سان مارگارت[17]،

17) Margaret

فابیولا[۱۸]، پائولا[۱۹] هم همچون تن‌تن[۲۰] محکوم به‌زندگی هستند که دائماً دستخوش طوفانهای تازه‌ای باشد که بــه جیب مؤسسات مطبوعاتی، رادیو و تلویزیون پول سرازیر می‌کند.

می‌توان شیوه‌های دیگری نیز برای «تحمیق» مردم برشمرد: سینما و ورزش مثالهای زیادی را در این خصوص ارائه می‌دهند. به‌کمك این وسائل، مردم را در محیطی غیرواقعی، مصنوعی، اعجاب‌انگیز و پوچ غوطه‌ور می‌سازند وبدین‌سان ایشان را از مسائل حقیقی منحرف می‌کنند. قربانی وسائل خبری سرمایه‌داری برای انجام تکالیف شهروندی خویش آمادگی اندکی دارد. کمونیستها می‌گویند که این شیوه‌ها آگاهانه طرح شده‌اند و سرمایه‌داران به‌طور ارادی از «مطبوعات عشقی»، داستانهای مارگارت، ماجراهای ورزش و سینما استفاده می‌کنند تا استثماری را که توده‌های مردم تحمل می‌کنند از یادشان ببرند و ارادهٔ طغیان آنان را فرو نشانند. به‌طور عینی، نظام خبری رژیمهای آزادمنش به‌این نتیجه منتج می‌شود. از لحاظ ذهنی به‌نظر نمی‌رسد که این امر حاصل فرایندی آگاهانه و تصمیمی پیش‌اندیشیده باشد، بلکه از مکانیسم مشتری‌جویی سرچشمه می‌گیرد.

تعدد وسائل خبری که تنها توجیه واقعی نظام است هم خودبه‌خود رو به‌انهدام است. از یك‌سو، تحول فنی موجب استفاده از وسائل بیش از پیش پیچیده و در نتیجه بیش از پیش گرانقیمت که فقط در دسترس مؤسسات غول‌پیکر است می‌شود. از سوی دیگر، تبلیغات به‌آن وسائل خبری روی می‌آورد که تودهٔ عظیمی از مصرف کنندگان را جلب کند: توزیع آگهیها در میان تعداد فراوانی از روزنامه‌های کم‌تیراژ یا برنامه‌های کم‌اهمیت رادیو-تلویزیون سودآور نیست. نتیجه، گرایش به‌سوی تمرکز نظام

18) Fabiola　　19) Paola　　20) Tintin

خبری است. روزنامه‌های کوچك قرون نوزدهم وبیستم که مظهر استقلال وتنوع حقیقی بودند دیگر نمی‌توانند به‌حیات خود ادامه دهند. تعداد روزنامه‌ها روزبه‌روز کمتر وابعاد آنها روز به‌روز بزرگتر می‌شود. مطبوعات در دست تنی‌چند متمرکز می‌شود. در سالهای اخیر، چنین‌پدیده‌ای وسعت‌ودامنهٔ مخصوصی دربریتانیای کبیر گرفت وبه‌طور خاصی افکار عمومی را تکان داد. ولی این پدیده‌ای عام است. مثلا در کشور فرانسه، مطبوعات محلی تقریباً در همه‌جا، درانحصار یك یا دو روزنامه درآمده است. در مورد رادیو وتلویزیون هم، به‌سبب تعداد محدود امواجی که دراختیار هرکشور است تمرکز امری لازم است. بدین‌سان ، چندگانگی و تعدد، به‌تدریج به‌سود چند انحصارگر غول‌آسا که قدرت عظیمی با ماهیت غیردموکراتیك در دولت دارند از بین می‌رود.

تصویری که در بالا رسم کردیم تاحـدی سیاه است. این تصویر، گرایشهای طبیعی نظام خبری را در یك نظام مبتنی بر آزادی فعالیت اقتصادی توصیف می‌کند. گرایشهای مذکور، به‌وسیلهٔ عناصر گوناگونی که ممکن است تقویتشان کرد متوقف ویا متعادل می‌گردند. اولین درمان عبارت است از اینکه در یك کشور، نظام خبری سرمایه‌داری ونظام خبری سوسیالیستی با یکدیگر همزیستی داشته باشند و هریك آن دیگر را تصحیح کنند. عملا، در میان بسیاری از ملل غربی، مطبوعات از روی الگوی سرمایه‌داری سازمان یافته، ولی رادیو وتلویزیون در دست دولت یایك بنگاه‌دولتی است. بدین ترتیب رادیو وتلویزیون آزاد از قیود تبلیغات و نفعپرستی می‌توانند دست به فعالیتهای تربیتی زنند واثرات «تحمیق» نظام خبری سرمایه‌داری را جبران کنند. چندگانگی حاصل از وجود مطبوعاتی آزاد در کنار رادیو وتلویزیون به‌این دو اجازه نمی‌دهد که درسراشیب تبلیغات اقتدار طلب سقوط کنند. حتی در رادیو وتلویزیون دولتی هم می‌توان روشهای ابتکاری چندگانگی را که می‌گذارد تا شهرونـدان

استدلالات مختلف موجود را بشناسند، وارد کرد. چندگانگی سرمایه‌داری تا حد زیادی امری تخیلی است: کمند کسانی که چند روزنامـــه می‌خـــرند، تقریباً همه یـــك روزنامه می‌خوانند و بنابراین دیدی ناقص از مسائل دارند. بـــرعکس، مباحثات روزنامه‌نگاران یا شخصیتهای مختلف‌العقیده در رادیو وتلویزیون به چندگانگی اصیلی که با روح دموکراسی موافق است تحقق می‌بخشد. به‌همین ترتیب است اعطای اجازهٔ استفاده از رادیو و تلویزیون برای مدت مساوی در هنگام انتخابات.

این همزیستی دونظام معمولا نتایج نیکویی دارد. درپاره‌ای از کشورها، مثلا در بریتانیای کبیر و کانادا، رادیو وتلویزیون بدین‌سان فعالیت‌شایان توجهی درزمینهٔ تربیت شهروندان انجام می‌دهند که نهادهای دموکراتیك را تقویت بسیار می‌کنند. لکن سوءاستفاده هم ممکـــن است. حکـــومتها ممکن است همچـــون حکومتهای مقتدر بـــه‌استفاده از رادیو و تلویزیون برای انجام تبلیغات خـــود گرایش داشته باشند، تحول رادیو تلـــویزیون فرانسه، از چند سال پیش به‌این طرف مثال خوبی در این زمینه است. اگرچه هنوز سطح عمومی آن از سطح رادیو و تلویزیون خصوصی (از نوع امریکایی) برتر است اما در زمینهٔ سیاسی و اجتماعی همه‌گونه انتقادی از آن جایز است.

در کشورهای سرمایه‌داری، استثنائاً پاره‌ای نهادهای ابتکاری یافت می‌شود که می‌کوشند اطلاعاتی واقعاً مستقل بـــه‌وجود آورند که هم از دولت و هم از رقیب سرمایه‌داری رها باشند. برخی از این نهادها آزادی شخصی روزنامه‌نگاران را تضمین می‌کنند: مانند «شرط وجدان»[۲۱] که اجازه می‌دهد روزنامه‌نگار از نوشتن چیزی که بدان معتقد نیست سرباز زند و حتی روزنامه را بادریافت غرامت قابل توجهی ترك کند. در عمل، همیشه تمسك

21) Clause de Conscience

به‌این اصل آسان نیست و شرط پیشرفت دراین شغل عدم استناد به‌آن است. برخی از روزنامه‌نگاران موفق می‌شوند که برای خود شهرتی دست‌وپا کنند که مورد درخواست مردم است: وضع آنها به‌گونه‌ای محکم است که می‌توانند آنچه را می‌خواهند، یا تقریباً می‌خواهند، بگویند. وضع والترلیپمن[۲۲] در ایالات متحده از این گونه است. کسانی دیگر نیز هستند، بی‌آنکه این پدیده در هیچ کشوری بسیار رایج باشد، بسیار مهمتر از این، وضع پاره‌ای از روزنامه‌های مستقل تایمز[۲۳]، لوموند[۲٤] و نیویورك تایمز[۲۵] است. سرچشمه‌های این استقلال متفاوتند. گاهی این استقلال به‌سبب شهرت اجدادی گردانندگان روزنامه است (مورد روزنامهٔ تایمز). استقلال روزنامهٔ لوموند نتیجهٔ اساسنامهٔ ۱۹٤٤ این روزنامه است. کلیهٔ روزنامه‌هایی که هنگام اشغال فرانسه توسط آلمان منتشر می‌شدند مصادره گردیدند و مؤسسات آنها به گروههای روزنامه‌نگاران آزاد واگذار شد. روزنامه‌های جدید، یکی پس از دیگری به‌زیر یوغ وام وبهرهٔ آن افتادند به‌جز «لوموند»، زیرا این روزنامه هرگز در بودجه‌اش کسری نداشت وبرعکس سود منظم این مؤسسه امکان داد که خسارات مالکان قدیم را نیز جبران کند. پس، آزادی گروه نویسندگان این روزنامه که در سال ۱۹٤٤ به‌وجود آمد وبعداز آن نیز افزایش یافت در برابر خود مانع ورادعی ندید: سنتی آفریده شد و روحیه‌ای نضج گرفت و دراین راه شخصیت یك مدیر محکم و مورد احترام نیز مددکار بود.

ظاهراً اکنون استقلال روزنامه‌هایی چون تایمز و لوموند خوب قوام یافته است. زیرا نوع خوانندگان، این روزنامه‌ها را از نظر تبلیغاتی دروضع ویژه‌ای قرار می‌دهد. برای روزنامه‌های دیگر تیراژ بسیار زیادی لازم است تا مؤسسه سودآور باشد: از

22) Walter Lippman
23) The Times
24) Le Monde
25) New York Times

اینجا تمرکز بیش از پیش شدیدی سرچشمه می‌گیرد. برعکس، این «روزنامه‌های خواص» می‌توانند در قیاس با تیراژ معمولی خود، به‌سبب نوع مشتریان خود نرخ آگهی خودرا تحمیل کنند: چیزی که به حساب می‌آید این است که همهٔ سرشناسان ملت، در انگلستان «تایمز» و در فرانسه «لوموند» می‌خوانند. بعضی از آگهیها می‌بایست حتماً این دسته از افراد را تحت تأثیر قرار دهد: پس نمی‌تواند از روزنامه‌های خواص چشم بپوشد. امـا استقلال این روزنامه‌ها به‌روزنامه‌های عوام تعمیم نمی‌یابد: پس آزادی مطبوعات محدود به‌چند روزنامه است؟ می‌توان چنین اندیشید که بالا رفتن عمومی سطح فرهنگ، درکشورهای پیشرفته، کم‌کم اختلاف میان نظام خبری عوام و نظام خبری خواص را از میان برمی‌دارد واین نظام اخیر هم به‌تدریج با الگوی نظام اول تنظیم خواهد یافت. پاره‌ای علائم چنین تفسیری را به‌ذهن القاء می‌کند: چنین به‌نظر می‌رسد که سطح نظام خبری عوام به کندی بالا می‌رود. معذلك، حتی در بهترین موارد، این تحول، تحولی است که در دراز مدت انجام می‌پذیرد.

می‌توان این تحول را از طریق ایجاد مراکز دیگر مقاومت سرعت بخشید. احداث رادیو یا تلویزیون بشکل بنگاه دولتی خودمختار در برابر دولت که به‌وسیلهٔ یك شورای اداری متشکل از نمایندگان‌روزنامه‌نویسان، نمایندگان‌روزنامه‌خوانان و شخصیتهای مستقل رهبری می‌شوند، ظاهراً در این باب بسیار مؤثر است. بی‌بی‌سی[۲۶] انگلیس از روی این الگو به‌وجود آمده است و هم استقلال آن و هم سطح فرهنگی آن تحسین‌آمیز است. مدتهاست که از قبول اساسنامهٔ مشابهی برای رادیو- تلویزیون فرانسه سخن می‌رود. به‌این منظور، چند طرح دقیق تهیه شده است. ولی‌تاکنون نه حکومتها به‌اجرای آن تن در

26) British Broadcasting Corporation (B.B.C.)

داده‌اند ونه نمایندگان مجلس. برخی از خود می‌پرسند که آیا این تنها راه برای ایجاد یك نظام خبری واقعاً آزاد، حتی در قلمرو مطبوعات نیست. شاید روزی اساسنامهٔ ۱۹٤٤ فرانسه چون پیشاهنگ این جریان بهشمار آید.

تعداد و قالب‌بندی جمعی

طی هزاران سال، پیکار برای قدرت در دایرهٔ محدودی جریان داشته است و قسمت اعظم جمعیت از آن خارج بوده‌اند. پایین بودن سطح زندگی مردم فقط توسعهٔ فکری ضعیفی را ممکن می‌کرد واین توسعهٔ فکری ضعیف مانع از آن می‌شد که مردم بتوانند به‌نیروی خود وقوف یابند ودر نتیجه متشکل شوند. مراقبت شدید زورمندان وافراد مسلحشان مانع هرگونه هوسی برای این گونه کارها می‌شد. گاهی در لحظات بسیار استثنایی، از آن روکه درجهٔ رقیب، بدبختی و ستم به‌حد اشباع می‌رسید، توده‌های مردم مانند حیوانات عظیم‌الجثهٔ ناشی به صحنهٔ سیاست می‌ریختند و هرچه برسر راه خود می‌یافتند درهم می‌شکستند، ولی شایستگی ساختن چیزی را نداشتند. بدین‌سان، شورشهای بردگان، شورشهای دهقانی و بلواهای شهری در ادوار مختلف به‌ظهور می‌پیوندد. برای مدت مدیدی سرکوبی بیرحمانه‌ای که متناسب بود با ترسی که صاحبان امتیاز احساس کرده بودند میل تجدید این گونه کارها را از بینوایان باز می‌ستاند. بعد از شکست اسپارتاکوس، نخستین قهرمان شورشهای توده‌ای که تاریخ نامش را ضبط کرده است، شصت‌هزار برده در لوکانی* قتل‌عام شدند و صلیبهای شش‌هزار شکنجه دیده در طول راه

* لوکانی (Lucanie) از ایالات رم قدیم، واقع در جنوب غربی شبه جزیرهٔ ایتالیا.ـم.

آپین* برپا خاستند.

هنگامی که اعتلای عمومی سطح زندگی و فرهنگ به‌توده‌های مردم اجازه داد تا از دیار شب راهی به‌بیرون برند و در پیکار برای قدرت دخالت کنند، شماره وتعداد، سلاح سیاسی قاطعی گردید. مسلکهایی که بورژوازی برای انجام نبردخود علیه طبقهٔ اشراف فراهم کرده بود به‌این تحول کمك نمود. بورژوازی برای پیکار با قدرت وامتیازات موروثی که بار خاطرش بود تساوی حقوقی کلیهٔ افراد و حاکمیت مردم را اعلام داشت: این امر منطقاً به‌حق رأی عمومی، یعنی حکمیت شماره وتعداد منجر می‌شد. آزادمنشان قرن نوزدهم، به‌وسائل گوناگون (حق رأی محدود و حق رأی نامساوی) تلاش کردند تا مانع این تحول شوند یا از عواقب آن بکاهند. در رژیم سرمایه‌داری، آزادمنشان از راه نفوذ پول بر وسائل خبری و تبلیغاتی، کوشیدند تا بر مردم تأثیر کنند و سلاح شماره و تعداد را بی‌اثر سازند.

کارآیی تبلیغات در پیکارهای سیاسی قابل شك نیست. حمایت مطبوعات و تلویزیون غالباً سرنوشت پیروزی انتخاباتی را تعیین می‌کند. فعالیت انتخاباتی که به کمك شیوه‌هایی شبیه شیوه‌های فروش اجناس انجام می‌شود بیش از تبلیغات به‌سبك کلاسیك امکان موفقیت دارد. در سال ۱۹۶۰، حزب لیبرال کانادا در استان کبك[۲۷] به‌کمك این گونه روشها در انتخابات پیروز شد. اکنون در اروپا نیز استفاده از این روشها که به‌مقیاس وسیع در ایالات متحدهٔ امریکا به‌کار برده می‌شود شروع شده است. لکن این روشها گران تمام می‌شود. در آخرین تحلیل، قدرت سیاسی تبلیغات در دموکراسیهای غربی همان قدرت سیاسی پول

* راه آپین (Voie Apienne) راهی است که از رم به برندیزی می‌رفت وساختن آن در اواخر قرن چهارم پیش‌از میلاد آغاز شد.ـم.

27) Québec

است (درجاهای دیگر، تبلیغات در انحصار دولت است و در راه همگونگی سیاسی به‌کار می‌رود: این جنبهٔ مسئله را درصفحات بعد خواهیم یافت). وضع مقررات حقوقی، محدودیت هزینه‌ها یا پرداخت به‌وسیلهٔ دولت به‌هیچ‌وجه مؤثر نیستند. از لابلای تبلیغات، قدرت پول گرایش به‌آن دارد که برقدرت تعداد پیروز شود.

این قدرت تعداد، به کمك شیوه‌های فنی قالب‌بندی جمعی احیاء می‌گردد. شیوه‌های سازمان دهی اجتماعی که تشکل دادن توده‌های وسیع انسانی، تربیت سیاسی آنها و تجهیز نیروها و جهت‌دهی به‌فعالیت آنهارا ممکن می‌سازد نوعی وسیلهٔ فعالیت سیاسی به‌وجود آورده است که کارآیی فراوانی دارد. فنون و شیوه‌هایی که احزاب عوام واتحادیه‌های کارگری در پایان قرن گذشته اختراع نمودند همچون سرمشقی به‌کار رفتند. این شیوه‌ها پیوسته مورد استعمال واقع شده واحزاب کمونیست آنها را تکمیل کردند: به‌تحقیق، یکی از عناصر نیرومندی این احزاب برتری نظام قالب‌بندی جمعی آنان بوده است. در اینکه چنین فنونی خطراتی چند در بر دارد واجازه می‌دهد که تاحدی اعضای سازمان «آلت دست» قرار گیرند و به پدیده‌های بوروکراسی هم میدان می‌بخشد، تردیدی نیست. و لکن این واقعیتی است که در دموکراسیهای غربی، بدون شیوه‌های قالب‌بندی جمعی عامل پول عامل تعداد را محو خواهد کرد.

تمرکز یا پراکندگی سلاحها

تجزیه و تحلیلهای گذشته نشان می‌دهد که سلاحهای سیاسی گاهی متمرکز و گاه پراکنده‌اند. بدین سان دونوع جامعه را می‌توان تعریف کرد: در نوع نخست، کلیهٔ سلاحهای سیاسی یا دست‌کم سلاحهای اساسی در دست طبقهٔ واحد یا گروه واحدی

قرار دارد. در نوع دیگر، سلاحهای اساسی میان چندین طبقه یا چندین گروه اجتماعی توزیع شده. مثلا در جوامع فئودالی و پادشاهی، سلاحهای اساسی دوران (وسائل نظامی و ثروتهای ناشی از زمین) در دست طبقهٔ اشراف تمرکز یافته بود. در هنگام پادشاهی لویی‌فیلیپ* یا در دورهٔ امپراتوری دوم فرانسه**، در ایالات متحدهٔ پیش از ۱۹۳۱، بورژوازی وسائل اساسی قدرت را (پول و سازمان نظامی که برای خاموش کردن شورشهای کارگری از آنها استفادهٔ شایانی می‌شد مانند ریسبافان لیون و روزهای ژوئن ۱۸٤۸) به‌نوبهٔ خود در اختیار داشت. در دولت استالینی، گروه رهبری، همهٔ سازمانهای توده‌ای، همهٔ بنیانهای قالب‌بندی جمعی را که سلاحهای سیاسی اساسی درجامعهٔ سوسیالیستی می‌باشند مهار کرده بود. اینها چند نمونه از انحصار وسائل خبری است.

برعکس، در برخی از شهرهای باستانی، در دوره‌ای از تحول آنان، در جمهوریهای ایتالیایی و فلاماندی، دورهٔ رنسانس، در انگلستان زمان کرمول[28]، در دوران سلطنت مطلق فرانسه که طبقهٔ اشراف قسمتی از ثروت و بورژوازی قسمت دیگر و گاهی هم قسمت بزرگتر ثروت را دراختیار داشتند، معمولا سلاحهای نظامی در دست اشراف بود ولی گاهی هم به‌دست بورژوازی می‌افتاد: وضع، وضع چندگانگی و تنوع بود. در این زمینه، جوامع غربی کنونی، مثال دیگری است. از یک‌سو سرمایه‌داران ثروت را به‌دست دارند واز آن برای تبلیغات استفاده می‌کنند و در نتیجه عناصر مهم نیروی سیاسی را در سلطهٔ خویش دارند. از سوی دیگر، مزدبگیران، سازمانهای بزرگ توده‌ای (احزاب

* سلطنت لویی‌فیلیپ (Louis-Philippe) از ۱۸۳۰ تا ۱۸٤۸ بود.ـم.

** امپراتوری دوم، دوران امپراتوری ناپلئون سوم است که از ۱۸۵۲تا ۱۸۷۰ به‌طول انجامید.ـم.

28) Cromwell

توده‌ای، اتحادیه‌های کارگری) را علم کرده‌اند که امکان استفاده از اشکال مختلف تبلیغات را هم دارند و عناصر مهم دیگری از قدرتِ سیاسی را تشکیل می‌دهند. برخی از وسائل تبلیغاتی و خبری در دست روشنفکران و دانشگاهیان است. سرانجام باید گفت که پراکندگی سلاحهای سیاسی بسیار زیاد است.

در غرب، تمایل به آن است که این کثرت را به مثابهٔ وسیلهٔ اساسی تضمین آزادی شهروندان و تحقق دموکراسی تلقی کنند.

اما این پراکندگی (یاتمرکز) سلاحهای سیاسی را کم وبیش با کثرت (یا وحدت) «مراکز تصمیم» یکی می‌پندارند و این اشتباه است. کثرت یاوحدت مراکز تصمیم به تشکیلات دولت یا بنیان قدرت سیاسی بستگی دارد: کثرت در اثر تفکیك قوا که به‌نظر لاك[۲۹]، منتسکیو[۳۰] و چند نفر دیگر عزیز می‌نمود، در اثر عدم تمرکز جغرافیایی، استقلال بنگاهها و مؤسسات عمومی و با تشکیل هیئت کارمندان مستقل و نظائر آن تحقق می‌یابد. پراکندگی یا تمرکز سلاحهای سیاسی با پیکار برای قدرت و وضع طبقات وگروههای اجتماعی در این پیکار ارتباط دارد. غالباً این دو پدیده به‌یکدیگر بستگی دارند: گاهی کثرت مراکز تصمیم، پراکندگی سلاحهای سیاسی را که به تقسیم دولت میان طبقات یا گروههای اجتماعی مختلف منجر می‌شود منعکس می‌نماید. بااین همه، این دو پدیده تا اندازه‌ای از یکدیگر مستقل می‌مانند. مثلا ممکن است در یك رژیم سوسیالیستی، کثرت مراکز تصمیم، خاصه در نتیجهٔ عدم تمرکز و جدا از پراکندگی سلاحهای سیاسی وجود داشته باشد (یوگوسلاوی)

دربارهٔ کثرت مراکز تصمیم، نظریه‌های کثرت‌گرا را جز باقید احتیاط نمی‌توان قبول کرد. نخست آنکه دراین مورد،

29) Locke 30) Montesquieu

کثرت‌دموکراسیهای آزادمنش بسیار نامتساوی است. البته امروز دراین دموکراسیها پول تنها سلاح سیاسی نیست. احزاب توده‌ای، اتحادیه‌های کارگری وسایر سازمانهای توده‌ای نیز اثـری دارند که غالباً زیاد است. ولی این عوامل نفوذ ثروت را خنثی نمی‌کنند. در جوامع غربی معاصر، پول هنوز قویترین سلاح سیاسی به‌شمار می‌آید. این بدان معنی است که در مجموع تصمیمات اساسی زیر نفوذ افراد پولدار گرفته می‌شود. ممکن است سایر عناصر قدرت سیاسی موجب شوند که این یا آن تصمیم ثانوی به‌سود آنان اتخاذ شود و این یا آن تصمیم دیگر را تغییر دهند، اما مگر در موارد استثنایی نمی‌توانند موجب تحمیل تصمیم اساسی گردند. با این‌حال، نابرابری درکشورها، کم‌وبیش متفاوت است. این نابرابری در ایالات متحده بسیار زیاد ودر فرانسه کمتر است و تاحدی از میزان نابرابری کاسته می‌شود.

از سوی دیگر، پراکندگی سلاحهای سیاسی همیشه به‌تقویت دموکراسی منجر نمی‌شود و ممکن است به‌دیکتاتـوری انجامد. گاهی پیش می‌آید کـه طبقهٔ اجتماعی کـه تا به‌حال طبقـهٔ مسلطی بوده است درمی‌یابد که قسمتی از سلاحهای سیاسی وی را طبقه‌ای دیگر تصاحب نموده و به‌خشونت متوسل می‌شود تا مبادا قدرت را از دست دهد ویابه تقسیم آن مجبور گردد. طبقهٔ رو به رشد نیز ممکن است همین شیوه‌ها را به‌کار برد تا امحاءِ طبقهٔ مسلط را تسریع کند. دورهٔ شیوع دیکتاتوری معمولا دورهٔ تعادل قوا بوده یعنی سلاحهای سیاسی میان دسته‌های اجتماعی رقیب به‌طور مساوی پراکنده بوده است. در شهرهای دورهٔ باستان، در اروپای دورهٔ رنسانس و قرن هجدهم وسپس در اروپای قرن نوزدهم هنگامی که روی کارآمدن بورژوازی نبرد را میان آن واشراف که تاآن هنگام مسلط بود تقسیم کرد، وضع بدین منوال بوده است. به‌همین ترتیب هنگامی که تسلط پول در چهار چوب «کثرت غربی» به‌طور جدی تهدید می‌شد، فاشیسم ظاهر گردید.

تضعیف تضادها بیشتر از تعادل نیروهای اجتماعـی رقیب و پراکندگی سلاحهای سیاسی موجب توسعهٔ دموکراسی در میان آنان می‌شود.

۴
استراتژیهای سیاسی

در پیکار سیاسی هم مانند همهٔ پیکارهای پیچیده، هر کس از روی برنامه‌ای پیش ساخته و کم و بیش مدون عمل می‌کند ودر این برنامه نه تنها حملات خود، بلکه حملات متقابل حریف و وسائل مقابله بااین حملات راپیش‌بینی می‌کند. این برنامهٔ پیکار، یك استراتژی راتشکیل می‌دهد: عناصر گوناگون ترکیب‌کنندهٔ آن (کنش برروی رقیب وپاسخ به‌واکنشهای وی) تاکتیك می‌باشند. تاکنون تجزیه و تحلیل استراتژیهای سیاسی جز در زمینهٔ روابط بین‌المللی و مبارزه‌های اتحادیه‌ها کم توسعه یافته است. درکشورهای دیگر، غالباً پیکارهایی را که در اطراف تصمیمات خاصی درگرفته است مطالعه کرده‌اند. چند سالی است که کوشش می‌شود تا روشهای ریاضی را برای تجزیه و تحلیل آنها به‌کار برند و دراین راه از نظریات «بازیهای استراتژی»[1] و روشهای فنی «حساب عملیاتی»[2] استفاده کنند. این‌تحقیقات در زمینه‌های محدود، جالب و ارزنده‌اند. دراینجا دیدگاه دیگری مطرح است: دیدگاه استراتژیهای مجموع مبارزهٔ سیاسی. در این سطح کلی، فقط چند گروه طرح را می‌توان مشخص کرد.

1) Jeux de stratégie 2) Calcul opérationnel

راست و چپ، اصلاح‌طلبی و انقلاب

پیکار سیاسی، در نظام دو حزبی که شکل جنگ تن به تن را به خود می‌گیرد و در رژیم چند حزبی که چندین رقیب دربرابر هم قرار دارند که می‌توانند به‌طرق متفاوت بایکدیگر اتفاق کنند، یکسان صورت نمی‌گیرد. تمایز میان راست و چپ اجازه می‌دهد که این دو وضع بایکدیگر مقایسه گردد و طبقه‌بندی تقریباً دقیقی از استراتژیهای سیاسی در دموکراسیهای کثرت‌گرا به‌دست داده شود. پیکار سیاسی در ساده‌ترین وجه خود و با توجه به‌عنصر اساسی آن، کسانی راکه از نظم اجتماعی موجود کم وبیش رضایتی دارند دربرابر کسانی قرار می‌دهد که این نظم سازگار احوالشان نیست ومی‌خواهند تغییرش دهند. دستهٔ نخست «دست راستیها» و دستهٔ دوم «دست چپیها» را به وسیعترین‌معنی این اصطلاحات، وبیرون ازهرگونه محتوی تاریخی دقیق، تشکیل می‌دهند. دراینجا به‌انگیزه‌های عدم رضایت اینان و رضایت آنان واشکال بیان آنها توجه نمی‌شود. فقط این مطرح می‌شود که در هرگروه اجتماعی ودر هرجماعت انسانی راضیها و ناراضیهایی یافت می‌شوند: با این حال این نقطهٔ شروع، یك اصل موضوعهٔ خودسرانه نیست، بلکه داده‌ای ناشی از تجربه است. بدین‌سان، راست و چپ برمبنای هدفهای هریك تعریف شده‌اند: حفظ نظم موجود یا جایگزینی آن. اما می‌توان کوشش کردکه به‌کمك وسائل مختلفی به هرکدام از این هدفها نائل شد و هرکدام از این وسائل نوع خاصی از استراتژی را تشکیل می‌دهند.

مدتهاست که احزاب چپ قائل به این تفاوت هستند. نظم موجود را می‌توان به‌طور خشونت‌آمیز و ناگهانی و یکسره سرنگون کرد و با همان خشونت نظم سراسر نوینی را جایگزین آن ساخت: این روش انقلابی است. نظم کهن را ممکن است کم‌کم، به‌تدریج و ذره به ذره هم ویران ساخت و هر ذره را با ذره‌ای از

نظم نو جانشین کرد: این اصلاح طلبی است. در آغاز این قرن، مباحثات بیشمار وشدیدی در احزاب سوسیالیست، میان اصلاح‌طلبان و انقلابیون بروز کرد. زمانی‌که احزاب سوسیالیست به کلی از انقلابی بودن دست کشیدند این مباحثات نیز خاتمه یافت. به‌عکس این مسئله برای احزاب کمونیستی هنگامی که کاملا انقلابی بودند مطرح نمی‌شد. این پدیده که نخست در کمونیسم کشورهای غربی یعنی درجوامعی‌که انقلاب درآنها به‌نظر نه‌شدنی و نه‌خواستنی می‌رسید، پدیدار گردید، احتمالا، درسالهای آینده اهمیت خواهد یافت.

عموماً بحث میان اصلاح‌طلبان و انقلابیون در اثر ملاحظات هیجانی تغییر شکل یافته است. از آنجا که انقلاب رؤیای کهن سوسیالیستهای فرانسه و به‌طور کلی کمونیستهاست، از این جهت اصلاح‌طلبی به چشم آنان خیانت می‌نماید. در زمینهٔ عقلی، هواداران انقلاب ثابت می‌کنند که اصلاح‌طلبی وهم و خیال‌است زیرا که هرگز نمی‌توان نظم کهن را ذره ذره ویران کرد. می‌گویند که بااین روش فقط می‌توان عناصر ثانوی را تغییر داد، به‌محض آنکه به‌اساس کار دست زده شود، هواداران این نظم با خشونت واکنش می‌کنند. وچون دراین نظم مواضع قدرت رادر دست دارند، سرانجام پیروز می‌شوند. دراین بحث ماموضع‌گیری نخواهیم کرد. کافی است قبول کنیم‌که برای تغییر نظم موجود ممکن است از دو استراتژی استفاده کرد: استراتژی اصلاح‌طلبی واستراتژی انقلابی و برخی از احزاب استراتژی نخست را و برخی دیگر استراتژی دوم را پذیرفته‌اند.

در میان دست راستیها هم دو رویهٔ مشابه با آنچه در دست چپ به‌آن نام اصلاح‌طلبی و انقلاب نهاده‌اند وجود دارد. این دو رویه شهرت کمتری دارد و کمتر هم به طرز واضحی بیان شده ومورد بحث و گفتگوی کمتری قرار گرفته است. ولی دارای اهمیت عملی بزرگ و شاید هم خیلی بزرگتر از تقسیم‌بندی قبلی بوده

است، برای آنکه به‌صورت عینی فعـالیت بسیاری از احـزاب محافظه‌کار را الهام بخشیده است. برای حفظ نظم موجود، ابتدا می‌توان یکسره و به‌طور دربست با آن موافقت کرد و هرتغییری را رد نمود و با هراصلاح، هردگرگونی و حتی دگرگونی بسیار ناچیز سربه‌مخالفت برداشت. برعکس می‌توان باتوجه بـه اینکه پاره‌ای از تحولات را نمی‌توان مانع شد برای نگهداری اساس، دربرابر جزئیات سرتسلیم فرود آورد: یعنی به عبارت دیگر جزء را فدای کل‌کرد. رویهٔ نخستین راستیها بانظریهٔ انقلابی درمیان چپها تطابق دارد و به‌محافظه‌کاران افراطـی و فاشیستها تعلق دارد. رویهٔ دوم با نظریهٔ اصلاح‌طلبانه درمیان چپیها منطبق است وخصیصهٔ محافظه‌کاران اعتدالی است. بهترین نمونهٔ آن سیاست دیزرائیلی[3] در انگلستان قرن نوزدهم می‌باشد.

نتیجهٔ این تحلیل آن است که دوگروه مخالف راست و چپ به‌چهار نوع استراتژی سیاسی اساسی که از جهت هدفها و وسائل خود تعریف شده‌اند تجزیه شوند: راست افراطی، راست اعتدالی چپ اصلاح‌طلب، چپ انقلابی. مخالفت و ائتلافهای میـان این گرایشهای اساسی برحسب کشورها و ادوار به‌یك طریق صورت نمی‌گیرد. دو وضع کلی را می‌توان تمیز داد: وضعی ازنوع‌وضع انگلیسی‌و وضعی ازنوع وضع فرانسوی. دربریتانیای‌کبیر، عموماً اعتدالیها و افراطیون هرگرایشی، دریك سازمان‌گرد می‌آیند، یك سازمان دست راستی ودیگری سازمانی دست چپی: حـزب محافظه‌کار و حزب لیبرال درقرن نوزدهم، حزب محافظه‌کار و حزب کارگر در قـرن بیستم. پس پیکار سیاسی تحـت سلطهٔ استراتژی «راست علیه چپ» که درفرانسه مبارزهٔ دو بلوك نام گرفته است، قراردارد. برخلاف آنچه ممکن است تصور کرد، از این طریق، تضادهای سیاسی به‌جای اینکه تشدید شود تخفیف‌یافته

3) Disraëli

است.

در درون هر گرایشی، افراطیون، خواه ناخواه تسلط اعتدالیها را پذیرفتند. همان‌گونه که خاطرنشان کردیم به‌هنگام مبارزهٔ انتخاباتی در حزب، پیروزی به حزبی تعلق می‌گیرد که رأی‌دهندگان کم وبیش میانه‌رو را به‌خود جلب کند، رأی دهندگانی که شاهین ترازو را به‌آن سویی که رأی خود را می‌ریزد متمایل می‌کنند. پس هرحزب برای پیروزی باید قیافه‌ای اعتدالی به خود گیرد، چرا که در چپ، اصلاح‌طلبان برانقلابیون و در راست، «تحول‌خواهان» برمحافظه‌کاران افراطی پیروز می‌شوند. رابطهٔ مداوم، منظم وسازمانی که درهریك از گرایشها، افراطیون و میانه‌روها را گردهم می‌آورد، دستهٔ نخست را وادار می‌کند که اگر بتوان گفت افراط‌کاری خودرا درتماس بادستهٔ‌دوم تعدیل کنند. درصورتی که جدا افتادن آنها ازیکدیگر موجب می‌شود که به غلو درافراط‌کاری سوق داده شوند. همین امر که اینان خود را در چهارچوب یك حزب بزرگ در مسئولیتهای حکومتی وپارلمانی دست‌کم به‌طور غیرمستقیم شریك‌بدانند، دارای نتیجه‌ای درهمین جهت است. عجب آنکه، تبلورگرایشهای سیاسی در دو بلوك مخالف، یکی راست ودیگری چپ به‌این می‌انجامد که هردو به‌سوی مرکز کشیده شوند.

در فرانسه برخلاف آنچه گفته می‌شود، سنت سیاسی نوع دیگر است. این نظر که زندگی سیاسی این‌کشور از ۱۷۸۹ تا کنون زیرسلطهٔ تعارض راست‌ـچپ بوده است به‌درستی با واقعیت‌تطبیق نمی‌کند. راست‌به‌معنی اخص (یعنی‌مجموع افراطیون واعتدالیها) به‌ندرت (از ۱۸۱٤ تا ۱۸۳۰ به‌طور منقطع، در ۱۸۷۱، ۱۹۱۹و ۱۹٤۰ در مدت تقریباً کوتاهی) حکومت کرده است. اگرچپ رابه‌همین نحو تعریف کنیم درمی‌یابیم که دوران حکومت‌آن از این هم کوتاهتر است (در ۱۷۹۳ــ۱۷۹٤، در فوریه‌ــمه ۱۸٤۸ در ۱۹۳٦ــ ۱۹۳۷ ودر ۱۹٤٤ــ ۱۹٤۷). در غالب اوقات،

حکومت در دست ائتلافهای مرکزگراست که چپ اصلاح‌طلب وراست اعتدالی‌را درخود گرد می‌آورند وافراطیون ـ محافظه‌کاران افراطی و چپ انقلابی ـ در صف مخالف قرار می‌گیرند یاآنکه به‌نقش پشتیبانان فرعی درمی‌آیند. نبرد واقعی میان دو مرکز، برای تسلط در درون ائتلاف درمی‌گیرد. شاهین ترازو درواقع از راست به‌چپ درنوسان نیست، بلکه فقط ازمرکز راست به‌مرکز چپ متمایل می‌باشد. نبرد سیاسی تحت سلطهٔ‌یك‌استراتژی مرکزگراست.

ائتلاف محافظه‌کاران اعتدالی و چپ اصلاح‌طلب مبنایی‌طبیعی دارد. هردو دسته زمینه‌ای برای توافق دارند وآن زمینه‌این‌است که هردو اصلاحات را می‌پذیرند. اصلاحات برای محافظه‌کاران، کار اجبار است و باید محدودشان کرد. برای چپ میانه‌رو، اصلاحات نیکوست و باید به توسعهٔ آن همت گماشت. هدفهای غایی واندیشه‌های نهانی طرفین متفاوت است. اما درزمینهٔ سیاست واقعی می‌توان تاحدودی همکاری کرد بدین معنی که می‌توان «قسمتی از راه را باهم رفت.» باتوجه به‌این مطلب، در درون ائتلاف مرکزگرا، هرکس تلاش می‌کندکه قویترین مواضع را به‌دست آورد و همین امر وی را وامی‌دارد که تا اندازه‌ای برحزب افراطی که با گرایش او انطباق دارد تکیه کند. روابط میان چپ اصلاح‌طلب و چپ انقلابی هرگز مطلقاً قطع نمی‌شود، زیرا که دستهٔ نخست برای تسلط بر«ائتلاف مرکزگرا» در جستجوی پشتیبانی دستهٔ دوم است: «بلوك چپ»[4] پیش از سال ۱۹۱٤ تاحدی در این وضع بود. به‌همین ترتیب، راست میانه‌رو تماس خود را پیوسته با محافظه‌کاران افراطی حفظ می‌کند: این امر با «تمرکز وسعت یافته» یا با «اتحادیهٔ ملی»[5] در جمهوری سوم انطباق دارد.

4) Bloc des Gauches

5) Union Nationale

احزاب افراطی که بدین‌سان به نقش پشتیبان فرعی محدود شده‌اند وازهرگونه نفوذ واقعی برحکومت محروم می‌باشند ودر درون سازمان مجزایی محبوس شده‌اند طبیعتاً به‌تقویت روش افراطی خود کشانده می‌شوند. اعضای آنان احساس بیخویشتنی می‌کنند که نه دست‌چپیهای حـزب کارگر و نه محافظه‌کاران افراطی در بریتانیای‌کبیر بدان دچارند. جنبهٔ عملی[6]، روزمره وپیش‌پا افتادهٔ سیاست مرکزگرا هم که به هیچ اصلی پایبندنیست برای آنکه دو نیمهٔ مرکز هم با هم تفاوت دارند نزد افراطیون احساسات تحقیرآمیز و تنفرانگیزی نسبت به‌آنان به‌وجود می‌آورد. بدین‌سان سیاست‌ایده‌آل، پاك وغیر عملی، ازسیاست‌واقعی که بیشتر ازسازش و سازشکاری سرچشمه گرفته جدا می‌گردد. برای مخالفت بااین وضع، دو دستهٔ افراطی جز یك وسیله چیز دیگری دراختیارندارند: علیه‌ائتلاف مرکزی دست به‌اتحاد زنند. زیرا کمکی که ازآنان خواسته می‌شود تاکفهٔ ترازو را در یکی ازجهات ائتلاف سنگینتر کنند بدون آنکه به‌آنان نفوذی واقعی درسیاست بخشد آنان را بدنام می‌سازد، ولی این ائتـلاف چپ انقلابی و محافظه‌کاران افراطی فقط ممکن است منفی باشد. این اتحاد می‌تواند از حکومت میانه‌روها جلوگیری کند ولی نمی‌تواند جانشین آن شود. اگر افراطیون دوطرف مجموعاً قویتر ازمیانه‌ها باشند واگر بایکدیگر متحد شوند هرنوع حکومتی غیر ممکن می‌شود: چنین بود وضـع جمهوری ویمار[7] در آخرین سالهای آن.

پنهانکاری[8]

اصلاح‌طلبی و انقلاب، میانه‌روی و افراط، این استراتژیهـا

6) Pragmatique 7) Weimar 8) Camouflage

جز در دموکراسیهای کثرت‌گرا در جای دیگر قابل اجرا نیستند. برعکس از یك وسیلهٔ استراتژیکی در کلیهٔ رژیمهای سیاسی حتی رژیمهای وحدت‌گرا واستبدادی استفاده می‌شود وآن، پنهانکاری است. پنهانکاری عبارت است از مخفی کردن هدفها وانگیزه‌های اقدام سیاسی درپشت نقاب هدف‌ماننده‌ها و انگیزه‌مانندهایی که بیشتر مـــردم پسندند و بدین‌سان از پشتیبانی افکار عمـــومـــی بهره‌مند می‌باشند. پنهانکاری نه‌تنها در دموکراسی طبیعتاً وجود دارد و نقش عمده‌ای هم دارد، بلکه در حکومتهای استبدادی که نمی‌توانند از هرگونه اتکاء به‌عقاید چشم بپوشند هم وجود دارد. این استراتژی درمبارزه برای به‌دست آوردن یا زیر نفوذ قرار دادن قدرت توسط افراد، احزاب، گروههای ذینفوذ مورد استفاده قرار می‌گیرد. قدرت نیز از این استراتژی برای به‌دست آوردن اطاعت شهروندان استفاده می‌کند: در فصل بعد، این نـــوع پنهانکاری را باز خواهیم یافت.

پنهانکاری اشکال متعددی به خود می‌گیرد. معمولترین شکل آن عبارت است از پوشاندن چهرهٔ هدفی که کمتر اقرار پـــذیر است زیرنقاب هدفی که ازنظر نظام ارزشی جـــامعهٔ مورد نظر بیشتر قابل ارائه می‌باشد. درغرب، این تکنیك به‌مقیاس وسیعی برای دفاع ازمنافع سرمایه‌داری استعمال می‌شود. مالکان وسائل تولید به جای اینکه بگویند مالکیت خصوصی منافع کلانی برای آنان تضمین می‌کند اثبات می‌کنند که مالکیت خصوصی بـــرای تضمین آزادی فردی شهروندان ضروری است. اینان کمتر از مؤسسهٔ خصوصی و بیشتر از «آزادی فعالیت اقتصادی»، کمتر از مالکیت وبیشتر ازآزادی (که درآن آزادی «اقتصادی» مستتر است) سخن می‌گویند. احزاب آزادمنش بادوگانگی معنای کلمهٔ آزادی بازی می‌کنند و اعتبار معنی سیاسی را برای توجیه معنای اقتصادی آن به‌کار می‌برند. هنگامی که دولت قیمتهای حداکثر رابه‌بازرگانان تحمیل می‌کند، اینان آشکارا نمی‌گویند که هدف

مقاومت آنان حفظ امکانات وسیع سودجویی خویش است. بلکه به‌نام آزادی به دخالت دولت در اقتصاد اعتراض می‌کنند و دولت را به «اقتصاد ارشادی»[۹]، به «مداخله‌گرایی»[۱۰]، به «برنامه‌گرایی»[۱۱] و به هرچیزی که قسمت اعظم مردم بدان علاقه ندارند متهم می‌کنند.

توسل به ارزشها وسیلهٔ دیگری برای پنهانکاری است. اهمیت مفاهیم خوب و بد، درست و نادرست و در یك کلمه، نظامهای ارزشی در سیاست یادآوری شد. ارزش‌بندی، در عین‌حال هم در چهارچوب کل جامعهٔ به‌کمك نظام ارزشی مشترك میان کلیهٔ اعضاء، ارزشهای ملی دردولت ــ وهم در چهارچوب طبقات گوناگون یا دسته‌های در حال مبارزه به‌کمك نظام ارزشی خاص هریك از این طبقات و دسته‌ها که در مسلکهای مختلف بیان شده‌اند انجام‌می‌گیرد. برای پنهانکاری، ارزشها به‌طرق‌گوناگونی به‌کار گرفته می‌شوند. در آغاز هرطبقه یاهرحزب می‌کوشد تا آنچه را مختص اوست مخفی کند و با مخفی کردن هدفهای مخصوص خود در زیر ارزشهای مشترك تمامی جامعهٔ کل، خودرا بانظام کلی ارزشی مشابهت بخشد. هرکس دیگری را به‌جانبداری متهم می‌کند وخودرا ملی اعلام می‌کند. ملت یعنی خود او و احزاب یعنی دیگران.

هرنظام ارزشی حزبی، هرمسلك خاص نیز برای پنهانکاری داخلی یا خارجی مورد استعمال قرار می‌گیرد. همیشه میان ارزشهایی که اعلام می‌شوند و ارزشهایی که واقعاً عمل می‌شوند، فاصله‌ای وجود دارد. تصویری که یك حزب، یك طبقه و یك گروه از خود نشان می‌دهد مانند تصویر کالایی که تبلیغات می‌آفریند تصویری آرزویی است: آرزویی نشان دادن، وسیله‌ای

9) Le dirigisme 10) Interventionnisme
11) Planisme

برای جلب مشتری و عضو و مبارزه بارقیب یا دشمن است که خود اینان نیزعملی به‌همین‌گونه انجام می‌دهند. درداخل احزاب، درجهٔ گرویدن به نظامهای ارزشی تغییرپذیر است. تصویر سر دسته‌هایی که از افکار بزرگ برای جلب توده‌های مردم استفاده می‌کنند بعضاً حقیقی است. این تصویر با استراتژی پاره‌ای از سیاستگران انطباق دارد. برعکس، در احزابی که دارای مسلکی قوی‌می‌باشند، معمولا قبول در رأس عمیقتر است تادرپایه. مذاهبی که ایمان روحانیون آن از ایمان پیروان کمتر است به هیچ‌وجه نفوذی ندارند. نظامهای ارزشی همچنین وسائل توجیه خودند[12] که بایك خود پنهانی[13] منطبق می‌باشند: هرمسلکی برآن است‌که تصویری زیباتر ازواقع برای شاگردانش تدارك کند، به‌نحوی‌که آنان به‌این تصویر بارضایت خاطر بنگرند. غالباً، پنهانکاری تا حدی ناخودآگاه انجام می‌شود.

یکی دیگر از فنون پنهانکاری این است‌که به‌توده‌های مردم چنان وانمود شود که منافع آنان در خطر است، در حالی که خطر فقط منافع شخصی اقلیتی را تهدید می‌کند. فرانسویان مقیم الجزایر که استقلال الجزایر آنان را به ورشکستگی می‌کشانید (و واقعاً نیز آنهارا به‌ورشکستگی کشانید) ادامهٔ جنگ را بااین استدلال توجیه می‌کردند که الجزایر مشتری بسیار مهم فرانسه است و از دست دادن آن به شدت اقتصاد فرانسه را به مخاطره خواهد افکند. بسیار اتفاق می‌افتدکه این شیوهٔ پنهانکاری شکل «مترسك» به‌خود می‌گیرد. «دشمنی» اختراع می‌شود یادراهمیت یك دشمن واقعی غلو می‌شود وبه‌اسم جلوگیری از خطر این‌دشمن، تدابیری‌که درواقع به‌نفع طبقهٔ در رأس قدرت اتخاذ شده توجیه می‌گردد. بافریاد «گرك‌آمد، گرك‌آمد» توجه‌مسافر منحرف‌می‌شود ومی‌توان هنگامی‌که وی فقط در اندیشهٔ حفظ جان است بار

12) Auto-justification 13) Auto-camouflage

وبنه‌اش را به‌غارت برد.

در این زمینه در بیشتر کشورهای غرب، مترسك کمونیسم نقش بسیار مهمی بازی می‌کند. در حقیقت خطر استقرار رژیمی از نوع رژیم شوروی در این کشورها بسیار ضعیف است. ولی افکار عمومی که هنوز خاطرهٔ استقرار دموکراسیهای توده‌ای در اروپای شرقی را در سالهای ۱۹٤٥ و ۱۹٤۸ به صورت زنده‌ای حفظ کرده است متوجه این امر نیست. «خطر سرخ» را هرچندهم توهمی باشد باز بسیاری از افراد هنوز احساس می‌کنند و این امر اجازه می‌دهد که برای انحراف توجه از سایر پدیده‌ها (استثمار اقتصادی، کوشش برای استقرار دیکتاتوری ونظائر آن) از این خطر یاد شود. گفتگو از دشمن خارجی، برای تضعیف مخالفان و اجبار آنان به‌پیوستن به‌قدرت از استراتژیهایی است که از قرنها پیش همهٔ حکومتها به‌کار بسته‌اند. این استراتژی در حد نهایی خود، به این می‌انجامد که کشور، خود را در دامن جنگ اندازد تا خویشتن را از مبارزه‌های داخلی بسیار خشونتبار رهایی بخشد. تعارض میان الجزایر ومراکش دراکتبر ۱۹٦۳ فرآیند هزاران ساله‌ای را نشان می‌دهد.

آیا پنهانکاری برحسب سطح توسعهٔ فنی جوامع، کمتر یابیشتر مورد استعمال قرار می‌گیرد؟ در این باب فرضیه‌ای بیان شده‌است که پنهانکاری در مرحلهٔ بینابین کم توسعگی و پرتوسعگی، به حداکثر خود می‌رسد. در جوامع بدوی، تودهٔ مردم نیمه گرسنه، بیسواد و ستمدیده عملا از مبارزهٔ سیاسی خارج می‌باشند. این مبارزه در درون جمع محدودی میان اشخاص مطلع، میان «شاهزادگان» جریان می‌یابد. پنهانکاری امری بیفایده است، زیرا همه به‌آسانی ازآن پرده برمی‌دارند. ضرب‌المثلی چنین می‌گوید که پیش لوطی و معلق زدن؟ در این مورد، کلیهٔ شرکت کنندگان در پیکار سیاسی «لوطی» هستند. آنها را می‌توان به پیشگویان دوران قدیم‌هم تشبیه کرد که نمی‌توانستند به یکدیگر

نگاه کنند و نخندند زیرا که از دروغهای یکدیگر خبر داشتند. برعکس در یك جامعهٔ بسیار پیشرفته که مردم هم از یك فرهنگ وسیع برخوردارند و هم توسعهٔ علوم اجتماعی فنون پنهانکاری را برایشان هویدا ساخته است، پنهانکاری بی‌نتیجه است. مردم به همان اندازه آگاهند که عدهٔ قلیل نخبگان سیاسی در جوامع بدوی. هرحزب وهر گروهی وقت خودرا به‌نشان دادن پنهانکاری طرف متخاصم می‌گذراند. پس، پنهانکاری آن «مرحلهٔ بینابینی» را مشخص می‌کند که در جوامع غربی، باانقلاب فرانسه شروع شد و اکنون به تدریج در شرف از بین رفتن است. دراین دوره، مردم در مبارزهٔ سیاسی شرکت می‌کنند و آنها را نمی‌توان ازاین مبارزه اخراج کرد، اما از مسائل به‌طور ناقص آگاهی دارند و همین امکان می‌دهد که باپنهانکاری جنبه‌های ناراحت کنندهٔ مسائل‌را مخفی کرد.

این نظریات را نمی‌توان بی‌قید و شرط پذیرفت. در جوامع بدوی، جمع محدود تحول یافته به اندازهٔ کافی تحول نپذیرفته است که پنهانکاری ناسودمند باشد. در جوامع بسیار پیشرفته نیز زود باوری بشر آنقدر فراوان است که پنهانکاری بتواند محلی از اعراب داشته باشد. خاصه آنکه افراد به اندازهٔ کافی بـه‌کسب اطلاعات در باب نظر حریف نمی‌پردازند. وسائل خبری توده‌گیر در شرف استعمال شیوه‌های پنهانکاری آرام‌بخش و ملایم و نرم کننده است و پنهانکاری فقط شیوه‌ای برای دروغگویی آگاهانه نیست، بلکه بعضاً وسیله‌ای است برای نقاب زدن به‌یك حقیقت که نمی‌خواهند مستقیماً باآن روبرو شوند. در سیاست، بسیاری از اشخاص خودرا به‌دست خویش کور می‌کنند واجازه نمی‌دهند که دیگران چشمانشان را باز کنند. احتمال داردکه پنهانکاری به تدریج تخفیف پذیرد و ظریفتر شود. ولی جای تردید است‌که از پیکار سیاسی رخت بربندد.

۵
حدود پیکار

البته حدود پیکار سیاسی در حکومتهای دموکراسی که مبارزه آشکارا جریان دارد ازحدود پیکار سیاسی درحکومتهای‌مستبده[1] که مبارزه باید مستور باشد وسیعتر است. از سوی دیگـــر، در دموکراسیها و تنها در این حکومتهاست که می‌توان مبارزه در رژیم و مبارزه با رژیم را از هم متمایز ساخت. بایستی به این حدودکلی پیکار که هم‌اکنون مطالعه خواهیم‌کرد، حدود دیگری را نیز افزود. تفاوت گذاشتن میان احزاب سیاسی و گروههای ذینفوذ با فرق میان مبارزهٔ مستقیم برای تسخیر قدرت یا شرکت‌جستن در آن و مبارزهٔ غیرمستقیم برای تلاش به‌منظور زیر نفوذ قرار دادن قدرت بـــدون تغییر صـــاحبان آن منطبق است. در دموکراسی، مبارزهٔ مستقیم درکلیهٔ سطوح ممکن است. درحکومت مستبده، این مبارزه فقط در سطحهای پایین اعمال می‌شود. قدرت در سطح عالی فقط از راه تحریکاتی که هدف آنها اهمیت دادن به‌صاحب قدرت است، موضوع یك مبارزهٔ غیرمستقیم قرار می‌گیرد: ولی صاحب قدرت تغییر نمی‌کند. عجیب است کـــه در دموکراسی تاحدودی وضع معکوسی در مورد سطوح پایین قدرت حکمفرماست. این سطوح پایین، به کارمندان فنی سپرده می‌شوند که به‌صورت هیأتهای اداری تشکیل یافته‌اند واز آن چنـــان

1) Autocratie

ضمانتهایی در وضعشان برخوردارند که قدرت سیاسی به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند آنان را معزول کند. پس مبارزهٔ مستقیم برای تسخیر مقامات محدود است. دوام و پایداری این مقامات تأثیر تغییر دسته‌های سیاسی در مقامات بالا را محدود می‌کند. برعکس، در نظام استبدادی، حاکم به‌میل‌خود، در کلیهٔ مشاغل پایین که موضوع رقابت وسیعتری هستند افراد را منصوب و معزول می‌کند. آنکه اعتماد کامل رئیس کل را به‌دست آورد دیگر در راه خود مانعی نخواهد یافت و بدین‌سان تغییر نورچشمیها ممکن است از دگرگونیهای انتخاباتی قاطعیت بیشتری داشته باشد.

در خاتمه باید خاطر نشان کرد که در دموکراسی، ولی نه در حکومت مستبده مبارزهٔ سیاسی خاصیت ادواری به‌خود می‌گیرد. نتیجهٔ انتخابات عمومی این است که در فواصل ثابت و معینی دولت را در مجموع موضوع مبارزه قرار می‌دهد. بدین طریق مغلوب تمامی دستگاه قهریه و تمامی نظام زور و فشار دولت را ترک می‌کند و به غالب می‌سپارد تا روزی که این غالب‌هم به‌نوبهٔ خود مغلوب شود و آن را به‌غالب جدیدی واگذار نماید. پس انتخابات عمومی طبیعتاً به صورت لحظهٔ پیکار قطعی در می‌آید. بدین‌سان مبارزه‌های سیاسی به آهنگ منظمی جریان می‌یابد. هرچهار یا پنج سال، این مبارزات ازیك دورهٔ فعالیت می‌گذرد و در ادوار دیگر کاهش می‌یابد. حکومتهای استبدادی، این حرکتهای انقباضی و انبساطی و این جزر ومدهای ادواری را نمی‌شناسند. در این رژیمها، تحریکات مستمراً عقد وفصل می‌شوند و بالا رفتن تب مبارزه تنها به شرایط ناشی از اوضاع و احوال بستگی دارد.

مبارزهٔ باز و مبارزهٔ پوشیده

در دموکراسی، مبارزهٔ سیاسی در خارج از انتخابات عمومی هم همان خصیصهٔ باز و منظم را حفظ می‌کند. مبارزهٔ سیاسی در

مذاکرات مجلس، در جدلهای روزنامه‌ها، در مجامع و مباحثات و در تظاهرات احزاب، اتحادیه‌ها و سازمانهای گوناگون، در برابر چشم همهٔ مردم جریان می‌یابد. البته، این عمومیت مطلق نیست. حتی در نظامهای دموکراتیك نیز قسمتی از سیاست در تاریکی، در اختفا و به صورت سری جریان دارد. مثلا شناخت منابع تأمین هزینهٔ انتخابات، مداخلات برخی ازقدرتهای خصوصی در حکومت یا در دستگاه اداری، اگر غیرممکن نباشد دشوار است. اما در اینجا قسمت تاریك سیاست محدود است. برعکس، در نظام استبدادی تاریکی برهمه جا سایه افکنده است. مذاکرات، جدلها، مباحثات، تظاهرات معمولا ممنوع است: از نظر رسمی افکار عمومی در ستایش، وفاداری و عشق به حکومت یکپارچه است. ملت متحد است و هیچ دسته‌بندی در آن راه نیافته است. در چنین وحدتی شك کردن و دسته بندیهایی به‌وجود آوردن جرمی است که به وسیلهٔ قانون سرکوب می‌شود. در عمل، اتفاق نظر و وحدت ساختگی است. مبارزهٔ سیاسی وجود دارد اما به صورت مخفی و پوشیده.

به‌ظاهر، در دموکراسیها چنـددستگی بیشتر از حکومتهای مستبده است. در عالم واقع، در دموکراسیها فقط چند دستگیها بیشتر دیده می‌شود زیرا که می‌گذارند این چنددستگیها عیان شوند و حتی عیان شدن آنها را ترغیب نیز می‌کنند. شاید چند دستگی رژیمهای وحدت‌گرا[2] عمیقتر و شدیدتر باشد. همان‌گونه کـه تعارضهای روانی واپس‌زده، شخصیت فرد را مسموم می‌کنند وآن را دچار ناخوشیهای روانی می‌نمایند. در حکومتهای مستبده به جای مبارزه‌های سیاسی باز در دموکراسیها، مبارزه‌های پنهانی و یا مبارزه‌های زیرزمینی وجود دارد. پنهان کردن مبارزه اشکال مختلفی به‌خود می‌گیرد. نهادهای دولت نیز ممکن است هرکدام

2) Unitaire

به‌صورت وسیلهٔ بیان پاره‌ای از گروهها و طبقات درآیند. هر دستگاه اداری، هرسازمان و هرصنفی به دفاع ازنظر خود دربرابر دیگران گرایش دارد. اگر فلان نهاد، کم وبیش بافلان نیروی اجتماعی و نهادی دیگر بانیروی اجتماعی دیگری یکسان گردد، این رقابتهای فنی ممکن است به مبارزه‌های سیاسی تبدیل شود. در حکومتهای استبدادی گاهی دیده می‌شود که اتحادیه‌های (واحد) با حزب (واحد) به مخالفت برمی‌خیزند و این دو وسیلهٔ وحدت به صورت ابزار نفاق درمی‌آیند. دانشگاهها، ارتش، هیأتهای مستخدمان مختلف دولت نیز ممکن است تبدیل به‌وسائل مخالفت شوند.

تعارضهای سیاسی، خود را در پشت آن تعارضهای غیرسیاسی هم پنهان می‌کنند که در برخی از زمینه‌ها مجاز شناخته شده. در اتحاد جماهیر شوروی، مبارزهٔ کلاسیکها ونوخواهان در ادبیات، نقاشی وموسیقی، در واقع پیکاری است میان هواداران استالین وطرفداران «آزادیبخشی». بدین‌سان، سازمانهای غیرسیاسی می‌توانند درعمل سازمانهای سیاسی شوند. انجمنهای دانشجویی، نهضتهای جوانان وحتی باشگاههای ورزشی (مانند سوکلهای[3] چك پیش از ۱۹۱٤) این نقش را در بسیاری از کشورهای اقتدارطلب بازی کرده‌اند. هرچه هدف رسمی آنها از مبارزه‌های سیاسی دورتر باشد، قدرت نسبت به آنها کمتر احساس بی‌اعتمادی می‌کند. سه نوع از این سازمانها به‌سیاست نزدیکتر و بالنتیجه خطرناکترند: کلیساها و انجمنهای فلسفی، سازمانهایی که جنبهٔ اقتصادی واجتماعی دارند و مؤسسات ادبی (تعارضهای بشری که ادبیات تجزیه و تحلیل می‌کند از تعارضهای اجتماعی وسیاسی، جدایی‌ناپذیرند: نقش کانون پتوفی* در مجارستان پیش از سال

* شانــدر پتوفی (۱۸۲۳–٤۹) S. Petofi از شاعران بنام مجارستان

3) Sokols

←

۱۹۵۶ و جوامع متفکران در فرانسهٔ پیش از سال ۱۷۸۹، به‌خوبی نمودار این وضع می‌باشند).

این‌گونه مبارزه‌های پنهانی را نباید بافنون پنهانکاری که در دموکراسی در مبارزه‌های آشکار به‌کار می‌رود اشتباه کرد. در مبارزهٔ پنهانی، هدفهای سیاسی در پس هدفهای غیرسیاسی مخفی می‌شود در حالی‌که در دموکراسی، فنون پنهانکاری عبارت است از اختفای یك هدف سیاسی در زیر نقاب هدف سیاسی دیگری که وسیعتر، گفتنیتر وشریفتر از آن است و بالنتیجه برای جلب پشتیبانی شهروندان مناسبتر است. هرطبقه، هرگروه، هـردستهٔ اجتماعی که در عمل به خاطر منافع خاص خود پیکار می‌کند، کم وبیش ادعا دارد که به‌خاطر منافع مشترك سراسر جامعه، به‌خاطر وطن، به‌خاطر عدالت، به‌خاطر حقیقت پیکار می‌کند. از این طریق، رقیبان را دچار شك وتردید می‌سازد و وضـع خویشتن را مستحکم می‌کند. این‌گونه پنهانکاری، نوعی پیکار سیاسی لازم دارد که در روز روشن وبه‌طور علنی جریان داشته باشد و قدرت به‌طور آشکار هـدف آن باشد. بـرعکس، آن پنهانکاری که در اینجا توصیف می‌شود هدفهای سیاسی را درزیر هدفهای غیرسیاسی مستور می‌کند زیرا که مبارزه به‌خاطرهدفهای سیاسی ممنوع است.

اما در دموکراسی، غالباً احزاب محافظه‌کار موفق می‌شوند که به «سیاست» خصیصهٔ تحقیرآمیزی بدهند: نتیجهٔ این امر نیز اختفای پیکارهای‌سیاسی درپشت‌ظواهر غیرسیاسی است. بدین‌سان بسیاری از سازمانهای وابستهٔ احزاب ــ چون سازمانهای جوانان،

←

است. نویسندگان، شاعران و روشنفکران مجارستان در ۱۹۵۶ انجمنی به‌نام این شاعر میهن‌پرست و آزادیخواه تشکیل دادند که نقش مهمی در انقلاب ۱۹۵۶ مجارستان بازی کرد.ــم.

جمعیتهای زنان، باشگاههای ورزشی وادبی یاهنری وجزاینها در زیر ظاهری غیرسیاسی پنهان می‌شوند. بسیاری از گروههای متنفذ که در واقع هدفهای سیاسی را دنبال می کنند چنین‌وانمود می‌سازند که فقط هدفهای اقتصادی، اجتماعی، صنعتی، فلسفی و هنری دارند. پس تمیز این دو نوع پنهانکاری از یکدیگر امری قطعی نیست. با همهٔ این، باید گفت که در دموکراسی هردونوع پنهانکاری ممکن است زیرا که پیکار ممکن‌است به‌وضوح درجامهٔ سیاسی آشکار شود. در حکومت استبدادی فقط یك‌نوع‌پنهانکاری ممکن است: اختفای هدفهای سیاسی در زیر ظواهر هدفهای‌غیر- سیاسی، زیرا که پیکار سیاسی آشکار، ممنوع است.

استفاده از این پنهانکاری، جز در حکومتهای استبدادی‌نسبتاً آزادمنش، امکان‌پذیر نیست. در حکومتهای استبدادی مطلق و یا همه‌گیر، پیکارهای نهانی دارای خصیصه‌ای سطحی هستند و بیشتر از چندگونگی قبیله‌ای و یا دسته‌ای در داخل هیئت حاکمه حکایت می کنند تا از مخالفت باقدرت. پیکارهای سیاسی حقیقی ممکن نیست جریان یابد مگر درخفا و به‌کمك سازمان زیرزمینی. نهضت مقاومت آزادیخواهان آلمانی در زمان هیتلر و نهضت مقاومت در برابر ارتش آلمان درکشورهای اروپایی که آلمانها اشغال کرده بودند در دورهٔ ۱۹٤۰ تا ۱۹٤۵، نمونه‌های خوبی را در این باب به‌دست می‌دهد. این نهضتهای مقاومت را می‌توان با نهضتهای ملی زیرزمینی که در سالهای اخیر شورش‌مستعمرات علیه استعمارگران را آغاز کردند وجمعیتهای‌مخفی که دراروپای قرن گذشته و اوایل این قرن پیکار برای استقلال را به‌حرکت درآوردند نزدیك شمرد.

در کلیهٔ حکومتهای استبدادی، گرایش طبیعی به‌سوی پیدایش این نوع پیکارهای زیرزمینی وجود دارد. اما این پیکارها توسعه نمی‌یابد مگر آنکه دو شرط تحقق‌پذیرد: نخست‌آنکه قسمت

بزرگی از مردم می‌بایست رژیم را تحمل ناپذیر بدانند. پشتیبانی توده‌ها برای فعالیت زیرزمینی واجب است وبدون آن، سازمان‌های مخفی جز چند سوءِ قصد فردی بی‌نتیجه کاری از پیش نمی‌توانند برد. دیگر آنکه بایستی امیدیِ معقول به‌سرنگون‌کردن رژیم وجود داشته باشد. اگر به‌نظر رسدکه رژیم به‌طریق دیرپایی مستقر است، تنها تنی چند از آشتی‌ناپذیرانند که جرأت آن می‌کنندکه فعالیت زیرزمینی بنمایند. تودهٔ مردم، تنها هنگامی از آنان پشتیبانی می‌کند که امکان نتیجه‌گیری در آن ببیند. گسترش نهضتهای زیرزمینی هنگام جنگ ۱۹۳۹ــ۱۹۴٤ و سازمانهای ملی در کشورهای مستعمره بعد از سال ۱۹٤۵، یا برعکس نفوذ ضعیف نهضتهای ضد نازی درآلمان هیتلری بیش‌از سال ۱۹٤٤ و شکست تروریسم «سازمان ارتش مخفی» درفرانسهٔ سال ۱۹٦۲ وفعالیت محدود سازمان ملی کبك درکانادای سال ۱۹٦۳ از اینجا ناشی شده‌اند. در دومورد اخیر، مبارزهٔ زیرزمینی درچهار چوب دموکراسی جریان داشت یعنی در چهارچوب حکومتی که درآن مخالفان برای بیان عقاید خود وسائل بیان دیگری نیز دراختیار داشتند. درچنین وضعی، مبارزهٔ زیرزمینی، کار گروههای کوچك اقلیت است که نفوذ ناچیزشان هرگونه امیدی را به‌بازی نقشی درانتخابات و مجلسین از ایشان سلب می‌کند، مگر آنکه مبارزهٔ زیرزمینی توسط احزاب یا گروههای غیرقانونی اعمال شود که از فعالیت قانونی محروم گشته‌اند، امری که خود محدودیتی برای دموکراسی به‌شمار می‌آید.

نهضتهای زیرزمینی، از حیث وسائل فعالیت وبنیان با سایر نهضتها تفاوت دارند. خشونت‌هم به‌صورت نفوذ در دستگاه دولتی و خرابکاری از داخل، توطئه، سوءقصد و تروریسم به‌جلسات سری و نشر شایعات زبان به‌زبان، تبلیغات مخفی‌وانتشار اعلامیه‌های چاپی بی‌نام علاوه می‌گردد. مقتضیات فعالیت زیرزمینی، نوع سازمانی واحدی را به این نهضتها تحمیل می‌کندکه در همهٔ

موارد به‌چشم می‌خورد: در نهضت مسیحیان نخستین که در قبرستانهای زیرزمینی به‌گردهم جمع می‌شدند، در جوامع سری مشرق زمینی، در «کاربوناریسم»* قرن نوزدهم، در «دست سیاه صربی»** قبل‌از ۱۹۱٤، در«اوستائی‌هائی»*** اهل کرواسی، در سال ۱۹۳۰، در نهضتهای مقاومت اروپایی سالهای ۱۹٤۰ تا ۱۹٤٥، در سازمانهای ملی الجزایری که برای استقلال مبارزه می‌کردند و در «سازمان ارتش مخفی» فرانسه در سال ۱۹٦۱. مشخصهٔ سازمان همگی این است که نهضت در پایه ازگروههایی تشکیل یافته که تا آنجا که ممکن است کوچك و محدودند (معمولا سه تا پنج نفر) و مرزبندی ونفوذناپذیری، این گروهها را از یکدیگر جدا می‌کند. در هرسطح، فقط رئیس هرگروه با سطح بالاتر در ارتباط است. بدین طریق، فرار اخبار واطلاعات به‌حداقل می‌رسد: اگر یکی از اعضای سازمان توقیف و شکنجه شود ویا اینکه اگر پلیس «جاسوسانی» را وارد نهضت نماید فقط عدهٔ محدودی از افراد لو داده می‌شود.

مبارزه در رژیم و مبارزه با رژیم

حتی در دموکراسی نیز پیکار سیاسی علنی محدود است. در

* کاربوناریسم (Carbonarisme) نام جمعیت مخفی است که در قرن نوزدهم در ایتالیا تشکیل شد و درراه مقاصد آزادیخواهانه فعالیت می‌کرد.ـم.

** دست سیاه صربی (Main noire serbe) نام جمعیت مخفی است که در اوایل قرن در صربستان فعالیت می‌کرد.ـم.

*** اوستاشی (Oustashis) اعضای حزب اوستاشا را گویند که حزبی انقلابی ملی درکرواسی بود و در ۱۹۳۰ بنیانگذاری شد واز استقلال کرواسی حمایت می‌کرد.ـم.

این باب یك طبقه‌بندی اساسی، مبارزه در رژیم و مبارزه با رژیم را در برابر هم قرار می‌دهد. دربریتانیای‌کبیر، درکشورهای اسکاندیناوی و در هلند کلیهٔ احزاب رژیم موجود را که بر دموکراسی از طریق نمایندگان منتخب استوار است قبول دارند وهیچ‌یك از این احزاب رژیم موجود را تهدید نمی‌کند ومبارزه در درون رژیم جریان‌دارد. برعکس، درفرانسه وایتالیاگروههای کوچك فاشیستی در دست راست افراطی ویك حزب بزرگ کمونیست، دردست چپ‌افراطی، چهارچوب پارلمانی ودموکراسی چند حزبی را قبول ندارند ومبارزه، درضمن مبارزهٔ با رژیم هم می‌باشد. در حالت نخستین، پیکار هرحزب عبارت ازکوشش برای به‌چنگ آوردن قدرت وسپس اعمال آن است با حفظ نهادها و قواعد موجود به‌سود طبقات و دسته‌های اجتماعی که نمایندهٔ آنهاست. بدین‌سان، نهادهاوقواعد موجود مورد «توافق»[٤] تقریباً عمومی قرار می‌گیرد. در حالت دوم، برخی از احزاب چنین می‌پندارندکه منافع طبقات ودسته‌هایی را که در بردارند نمی‌توان در چهار چوب رژیم مستقر ارضاء کرد. پس می‌خواهند رژیم دیگری را جانشین آن کنند.

مبارزه با رژیم، برحسب اینکه فقط درخصوص هدفهای رژیم باشد یا وسائل آن را هم شامل شود دوشکل بسیار متفاوت به‌خود می‌گیرد. همیشه فرض این مبارزه‌آن است که بخشی ازشهروندان، نهادهای موجود را قبول ندارند ومی‌خواهند نهادهای جدیدی را جانشین آنهاکنند. هدفهای مبارزه با رژیم لزوماً انقلابی است. ولی برای انجام دگرگونی، می‌توان یا دست رد برسینهٔ قواعد رژیم موجود زد واز راه خشونت به‌مبارزه بارژیم به‌صورت غیرقانونی برخاست ویا برعکس ازهمین قواعد برای به‌چنگ آوردن قدرت وسپس به‌کار بردن آن برای ساختن نظمی‌نو استفاده

4) Consensus

کرد. رویهٔ دوم تقریباً شبیه رویهٔ احزاب کمونیست کشورهای فرانسه و ایتالیا درسالهای اخیر است. این احزاب برای تسخیر قدرت از غیـر قانونی بودن و خشونت چشم پـوشیده و قواعد دموکراسی آزادمنش را برای حصول بهمقصود قبول نمودهاند. اما اگر موفق شده بودندکه بدین‌سان قدرت را درچهارچوب رژیم موجود بهدست‌گیرند، ازآن برای درهم کوبیدن وریشه‌کن کردن این رژیم استفاده نموده بودند.

در حکومتهای استبدادی، این تفاوت فایدهای ندارد، مبارزه با رژیم مطلقاً ممنوع است. هیچ‌کس نمی‌تواند آشکارا درباب نهادهای موجود شك و تردیدی روا دارد. مخالفت با این‌نهادها جز از راه غیرقانونی وبـهکمك خشونت ممکـن نیست. در دموکراسی، وضع جز این است. ماهیت دموکراسی و عظمت آن در این است‌که بهمخالفان خود اجازه می‌دهد تا عقاید خود را بیان کنند و درنتیجه مبارزه با رژیم را می‌پذیرد. آیا دموکراسی با این‌کار خود را خلع سلاح می‌کند؟ آیا بادادن آزادی بهدشمنان آزادی، به آنها اجازه داده می‌شودکه آزادی را درهم بکوبند؟ آیا دموکراسی محکوم است در برابر کسانی‌که می‌خواهـند دموکراسی واصول آن را نابود کنند بهدفاع برنخیزد؟ پـاسخ یك نکته دست‌کم ساده است. دموکراسی در صورتی بهمخالفان خود اجازه می‌دهد تا عقاید خودرا بیان‌کنندکه این کار را در چهارچوب روشهای دموکراتیك انجام دهند. احترام گذاشتن بهعقیدهٔ دیگران، در صورتی که این عقیده بخواهد بهزور تحمیل شود، عملی نیست. حتی در دموکراسی نیز می‌بایست در برابر آنان که می‌کوشند تا با خشونت آزادی را نابود سازند، باخشونت از آزادی دفاع‌کرد.

اگر برعکس، مخالفان رژیم بپذیرندکه قواعد دموکراسی را محترم شمارند واگر در چهارچوب نهادها پیکار کنند، اصول دموکراتیك اقتضا می‌کند که ایشان را در بیان عقاید خود آزاد

بگذارند: به‌این شکل، مبارزه با رژیم ممکن می‌گردد. آن‌هم فقط تا حدمعینی. این حد را به‌صورت نظری نمی‌توان تعیین‌کرد و بستگی به‌تناسب قوا دارد. اگر حزب کمونیستی که درچهارچوب قانونی فعالیت می‌کند در انتخابات بیشتر از ۵ تا ۱۰ درصدآراء را به‌دست نیاورد مسئله‌ای در میان نیست وبا وجود این، مخالفت با رژیم دموکراسی می‌تواند کاملا به‌فعالیت خود ادامه دهد. ولی اگر ۲۰ یا ۳۰ درصد آراء را گردآورد واین آراء هم ثابت باشد بایستی احتیاطهای لازم را به‌عمل آورد: کنارگذاشتن ایشان از مشاغل حساس وپراقتدار، شرکت ندادن ایشان درحکومت مگر در وزارتخانه‌های کم‌خطر وجز اینها. بدین وسیله، همان‌گونه‌که مثالهای فرانسه وایتالیا پس از سال ۱۹٤۵ نشان می‌دهد، رژیم می‌تواند بدون اشکالات فراوان به‌کار خود ادامه دهد.

اما اگر در دموکراسی آزادمنش، حزب‌کمونیستی نیمی از آراء را به‌دست آورد وضع جز این خواهد بود: پنجاه درصد آراء اکثریت مطلق است و موجب به‌دست آوردن تمامی قدرت می‌شود. در این صورت اگر این حزب را آزاد گذارند تا در چهارچوب رژیم عمل‌کند مانند این است‌که رژیم‌را به‌مرگ‌فوری محکوم کنند. ممنوع‌کردن آن حزب نیز کشتن دموکراسی است: حذف حزب‌کمونیستی نیرومند بدان معنی است‌که نگذارند آن حزب از نو درلوای اتحادیه‌ها وسازمانهای همگام واحزاب چپ دیگر متشکل گردد و خلاصه علیه نیمی از شهروندان، یك نظام عظیم سرکوبی ومنع توسعه یابد. تنها یك‌نظام دیکتاتوری می‌تواند به‌چنین نتیجه‌ای برسد، اینکه در دموکراسی آزادمنش حزب کمونیستی نزدیك ۵۰ درصد آراء را به‌دست آورد بدان معنی است که در کشور مورد بحث، دیگر شرایط لازم برای دموکراسی آزادمنش وجود ندارد وفقط باید ازنظام دیکتاتوری دست راستی ودیکتاتوری دست‌چپی یکی را برگزید.

با وجود همهٔ اینها، در مورد مبارزه با رژیم می‌بایست میان

ظاهر امر و واقعیت تمیز قائل شد وفاصلهٔ میان تحول واقعیتها وتصویری که مردم ازاین تحول دارند را به‌حساب آورد. احزاب انقلابی هرچه بیشتر عمر کنند به‌سوی ادغام در نظم موجود و همگونگی باآن گرایش می‌یابند، خاصه آنکه خود این‌نظم، کم‌وبیش درجهت آنها تحول می‌پذیرد: این احزاب از «مخالف با رژیم» به «مخالف در رژیم» بدل می‌شوند. ولی می‌کوشندکه این دگرگونی را تازمانی‌که ممکن باشد براعضای خود بپوشانند زیراکه به‌طور کلی‌ومخصوصاً درفرانسه، حیثیت انقلاب‌ازاصلاح‌طلبی بیشتر است. احزاب رقیب این پنهانکاری را تسهیل می‌کنند زیرا به‌ایشان اجازه می‌دهد تا مترسکی را که می‌تواند آراء محافظه‌کاران را جمع‌کند به‌حرکت درآورند. سوسیالیستها که در ۱۹۰۰ انقلابی بودند بعد از ۱۹۲۰ کم‌کم در رژیم ادغام شدند وبا آن همگونه گشتند. اما تا ۱۹٤٥ نه ایشان این‌همگونگی را پذیرفتند ونه‌مخالفانشان.

در فرانسه وایتالیا، حزب کمونیست در همین جهت تحول می‌پذیرد. غالب رأی دهندگان به‌این احزاب، دیگر فرارسیدن یك دموکراسی توده‌ای را آرزو نمی‌کنند. اینان در نظام چند‌حزبی غربی ادغام شده‌اند وبه‌هیچ‌وجه نمی‌خواهند آن را ازمیان بردارند. درسطح اعضای حزب، تحول پیشرفت کمتری دارد ولی چند سالی است‌که این تحول دارد سریعتر می‌شود. بسیاری از اعضای حزب به‌آزادیهای اجتماعی، به‌تنوع عقاید و در یك کلام به دموکراسی آزادمنش دلبستگی دارند و درپی یافتن راهی به‌سوی سوسیالیسم چندحزبی هستند که سرمایه‌داری را از بین ببرد، بی‌آنکه آزادمنشی سیاسی را درهم بکوبد واینان دریافته‌اند که دیگر انقلاب درکشورهای پرتوسعه ممکن نیست. ولی هنوز این مطلب را آشکارا اقرار نمی‌کنند و در میان خود نیز جرأت ندارند آن را به‌زبان آورند. ولی تغییر عمقی آنان امری واقعی است. مثل همیشه، تحول لغت واصول موضوعه از تحول‌واقعیتها

وخلقیات عقب می‌ماند: این احزاب می‌خواهند مدتها پس از آنکه دیگر انقلابی نیستند بازهم انقلابی جلوه‌کنند. در فرانسه و ایتالیای امروز، مخالفت حزب کمونیست، به‌ظاهر مخالفتی با رژیم دموکراسی آزادمنش است و در واقع ماهیت این‌مخالفت بیش از پیش به‌صورت مخالفت در رژیم در می‌آید.

تمایز میان پیکار با رژیم وپیکار در رژیم به‌مفهوم حقانیت بستگی دارد. اگر کلیهٔ شهروندان رژیم را حقانی می‌شناسند واگر این ژریم موضوع یك تـوافق واقع شده باشد، پیکـار در چهارچوب رژیم می‌ماند. ولی اگر این توافق از میان برود وفقط برخی از طبقات، برخی ازگروهها وبرخی از احزاب رژیـم موجود را حقانی شمارند، در حالی‌که سایر طبقات، گروهها و احزاب به‌حقانیت دیگری پای‌بند باشند، پیکار با رژیم به‌جریان می‌افتد. به‌طورکلی، حقانیت، مطابقت داشتن بایك نظام ارزشی است. رژیمی حقانی است‌که باتصویر قدرتی‌که یك مسلك سیاسی به‌دست می‌دهد انطباق داشته باشد. پس حقانیت، مبتنی براعتقادات وعقاید است. هرمسلك، نوعی از حقانیت را تعریف می‌کند: حقانیت‌پادشاهـی، حقانیت دمـوکراتیك و حقانیت کمونیستی وجود دارد. حقانیت نه در قیاس به‌انواع ایده‌آلی از حکومت که ارزش مطلق داشته باشد، بلکه درعالم واقع و درقیاس باهریك از بینشهای تاریخی از نوع ایده‌آلی حکومت تعریف می‌گردد.

به‌طورکلی، در هردورهٔ معین و درهرکشور معین، نوعی‌توافق درباب شکل حکومت و آیینهای انتقال قدرت و اجرای آن و قواعد پیکار سیاسی وجود دارد. بدین معنی به‌رژیمی حقانی گفته می‌شود که با تصوری که تودهٔ شهروندان از حقانیت دارد تطابق داشته باشد. بدین‌سان، نظام پادشاهی درفرانسهٔ قرن هفدهم، دموکراسی درفرانسهٔ کنونی، حکومت آزادمنش در ایالات متحدهٔ امریکا ونظام سوسیالیستی در اتحاد جماهیر شوروی حقانی است. اگر فرمانبران، فرمانروایان خود را حقانی بدانند، به‌صورت

طبیعی به‌اطاعت از آنان سوق داده می‌شوند. پیکار سیاسی اگرنه ازنظر هدفهای مبارزه، دست‌کم ازنظر وسائل مبارزه، درچهارچوب رژیمی‌که مافوق اختلافات قرار دارد صورت می‌گیرد.

به همین جهت فره‌رو° حقانیت را «فرشتهٔ پنهان جامعهٔ مدنی» می‌نامد که با پی‌ریزی اطاعت شهروندان، نظم اجتماعی و دولت را حفظ می‌کند. پس ازاین خواهیم دید که این قدسیت دادن به‌قدرت غالباً از پنهانکاری سرچشمه می‌گیرد. ولی نتیجهٔ آن، کاهش خشونت قدرت نسبت به‌شهروندان است. شهروندان کم‌و بیش به‌طور طبیعی از حکومت حقانی اطاعت می‌کنند واجبار و تهدید، آن هم درمورد چند متمرد یا درمواقع استثنایی نقش ثانوی دارد. برعکس، در برابر حکومت غیر حقانی، شهروندان طبیعتاً به سرباز زدن از اطاعت متمایلند ومگر به‌تهدید واجبار سرفرود نمی‌آورند. بنابراین، خشونت وتهدید تنها پایه‌های‌قدرت می‌شوند وقدرت هم برخلاف ظاهر، پوشالیتر است. پس خصیصهٔ غیرحقانی، حکومتها را به‌افراط در اقتدار وسختگیری می‌راند: و خشونت‌دیکتاتوریها هم از همین جاست.

نادر است‌که حکومتی به‌چشم همهٔ مردم غیرحقانی باشد. در غالب موارد، چون توافق عمومی وجود ندارد، بینشهای مختلف حقانیت که قدرت، تجسم یکی از آنهاست در برابرهم جبهه می‌گیرند. در این حال هدف پیکار سیاسی پیکار با رژیم است: در چنین وضع، هیچ حکومتی نمی‌تواند به‌دیدهٔ همهٔ شهروندان حقانی باشد. حکومتی که از دیدگاه عده‌ای حقانی است ازدیدگاه سایرین غیرحقانی است و بالعکس. به‌نظر بخش مهمی از مردم هرحکومت فقط برپایهٔ زور بنانهاده شده‌است. مثلا وضع فرانسه در قرن نوزدهم که حقانیت پادشاهی وحقانیت دموکراسی‌تقریباً ساکنان کشور را بین خود تقسیم می‌کرد بدین قرار بود.

5) Ferrero

چنین وضعی، وضع انقلابی است ونمودار بحران بنیانهـای اجتماعی است که مورد شك وتردید بخش مهمی از مردم قرار گرفته. مسلك سیاسی جدیدکه بانظام حقانیت متعارف به‌مخالفت برخاسته است بیان‌کنندهٔ تصمیم طبقات تازه یا نیروهای اجتماعی جدیدی است‌که می‌خواهند نقش بزرگتری در دولت داشته باشند. در عین حال، ازبین رفتن این توافق عمومی، وضع انقلابی را تشدید می‌کند وبربحران بنیانها، بحران اخلاقی وفکری وبحران اعتقادات می‌افزاید. با زدودن تقدس نظام سیاسی کهن و ازبین بردن ارزشی‌که تا آن زمان مردم برای آن قائل بودند، این‌نظام به‌دیدهٔ بخش بزرگی ازمردم نفوذپذیرتر می‌نماید.

بخش سوم

از تضاد تا همگونگی

دو چهرهٔ ژانوس، یعنی مبارزه وهمگونگی، جدایی‌پذیرنیستند. نخست آنکه این دو چهره همیشه به وضوح از یکدیگر تمیز داده نمی‌شوند. مثلا رژیمهای سیاسی به‌هردوچهره مربوط است. احزاب نیز که برای نظم اجتماعی بهتر و همگونگی واقعیتری نبرد می‌کنند چنین وضعی دارند. تعیین قواعد پیکار و تحدید حدود چهارچوب آن، در عین‌حال هم سازمان دادن به‌ظهورتضادهاست و هم اقدام برای تخفیف آنها. مبارزه در رژیم، در عین‌اینکه شکلی از پیکار است شکلی از همگونگی نیز هست زیرا که این مبارزه مبین توافقی است در باب اصول اساسی جامعه ونهادهایی که این اصول را اعمال می‌کنند. حقانیت هنگامی که محل دعوا باشد، به صورت سلاح مبارزه درمی‌آید و هنگامی که موضوع توافق جملگی باشد، وسیلهٔ همگونگی است. بسیاری از مفاهیمی را که تاکنون در چهارچوب پیکار سیاسی تجزیه و تحلیل شد می‌توان در چهارچوب همگونگی هم تجزیه و تحلیل کرد.

دیگر آنکه، تقریباً کلیهٔ مسلکهای سیاسی چنین می‌پندارند که مبارزه، همگونگی می‌آفریند وتوسعهٔ تضادها به‌سوی نابودی آنها و در رسیدن‌نظم اجتماعی واقعی ره‌می‌سپرد. هریك ازاحزاب وقتی که در جبههٔ مخالف است سیاست را همانند مبارزه می‌داند: هنگامی که در رأس قدرت قرار می‌گیرد آن را از دیدهمگونگی

می‌بینند. در کشورهای غربی، براین تصورند که همگونگی تاکنون تحقق یافته و یا در شرف تحقق یافتن است و همگونگی دیگر کار شیوه‌های فنی روابط عمومی یادرمانهای روانکاوی است. در برابر این همگونگی، تنها ممکن است تنی چند ضد اجتماعی یعنی غیرعادی مقاومت کنند. در کشورهای اروپای شرقی چنین می‌پندارند که حتی بعد از به‌دست گرفتن قدرت توسط طبقهٔ کارگر هم‌هنوز یك مرحلهٔ انتقالی طولانی لازم است تاسرانجام جامعهٔ عادلانه‌ای مستقر شود. اختلاف درباب سرعت تحول از مبارزه تاهمگونگی است و نه در بارهٔ نفس تحول.

به‌نظر نمی‌رسد که این تحول قابل بحث باشد. اما خوشبینی که چه درشرق وچه درغرب درمورد آن دیده می‌شود قابل بحثتر است. پایان تعارضها که ظهور «جامعهٔ همراه بافراوانی» یا «مرحلهٔبرترین کمونیسم» را به‌دنبال می‌کشاند احتمالا ازخیالبافی سرچشمه می‌گیرد. پاره‌ای از تعارضها در شرف از بین رفتن ویا بهتر بگوییم در حال کاهشند. پاره‌ای دیگر می‌مانند وحتی‌تشدید می‌شوند : مثلا تعارض شهروندان و قدرتی که پیشرفت فنی بیش از گذشته آن را خطرناك می‌کند. تعارضهای نوینی سربرمی‌دارند که تعارضهای کهن را به زمینه‌های دیگری منتقل می‌کنند: در لحظه‌ای که طبقهٔ کارگر در جوامع غربی از بین برود، تضاد میان ملل ثروتمند و ملل کارگرگونه افزایش می‌پذیرد.

۱

نظریهٔ همگونگی

«واژه‌نامهٔ فلسفی »[1] لالاند[2] همگونگی را «استقرار همبستگی نزدیکتر میان اجزاءِ موجود زنده یا میان اعضای جامعه» تعریف می‌کند. پس همگونگی فرایند متحد کردن یك جامعه است، فرایندی که می‌کوشد تا آن جامعه را جامعهٔ هماهنگی سازد که برنظمی که اعضای جامعه می‌پذیرند استوار باشد. غرض ازهم‌گونگی سیاسی، سهمی است که قدرت متشکل، حکومت و دولت در این فرایند دارد. همگونگی دارای دو جنبه است، یکی منفی و آن دیگر مثبت. متحدکردن یك جامعه، پیش ازهرچیز، امحاءِ تضادهایی است که آن را تقسیم می‌کند و پایان دادن به‌مبارزه‌هایی است که در آن نفاق می‌اندازد. ولی جامعهٔ بی‌تعارض‌واقعاً همگونه نیست. اگر افراد ترکیب‌کنندهٔ آن هریك درکناردیگری قرار گرفته باشند و همانند جمعیتی باشند که افراد آن از همسایگان خود جدا مانده‌اند و باایشان رابطه‌ای واقعی‌ندارند. همگونگی نه‌تنها امحاءِ تعارضها، بلکه گسترش همبستگیها را لازم دارد. درعمل، گاهی این دوجنبه بایکدیگر اشتباه می‌شود.

حدود پیکار

طبیعتاً، تضادهای سیاسی بدان گرایش دارند که به کمك

1) Vocabulaire philosophique 2) Lalande

خشونت بیان شوند، زیرا که این تضادها بامسائل اساسی ارتباط دارند. هنگامی که گروهی از آدمیان برای رهایی از وضع فلاکتبار و خروج از جهان محرومیتها و تهیدستیها مبارزه می‌کنند، هنگامی که گروه دیگری نیز برای فرار ازاین‌چنین‌جهان ودفاع از امتیازات خود در برابر هجوم ستمدیدگان واستثمارشدگان پیکار می‌کنند، طبیعی است که هر گروه کلیهٔ وسائل واز جمله خشونت جسمی رابرای‌کسب پیروزی به‌کار می‌برد:شورش، طغیان، انقلاب، جنگهای داخلی، سوءقصد، سرکوبی، اعدام و زورگویی. سیاست، مملو از اجساد است. در سیاست هرلحظه تعارضها برآن می‌گرایند که در میان امواج خون حل و فصل شوند.

بااین حال، می‌توان سیاست را به این صورت هم تعریف‌کرد: کوشش مداومی برای از میان برداشتن خشونت جسمی واعطای وسائل بیانی دیگری که خشونت و توحش و خونباری کمتری داشته باشد به تضادهای اجتماعی و فردی. سیاست، جنگی‌داخلی است که باوسائل دیگری دنبال می‌شود: یعنی نفی جنگ داخلی: زیراکه جنگ (داخلی یابین‌المللی) را ازوسائلی‌که به‌کار می‌برد باز می‌شناسند. جنگ «سرد» وجود ندارد. جنگ، عبارت است از استعمال خشونت جسمی برای حل و فصل تعارضها. سیاست، یعنی استعمال وسائل غیرخشن یا بهتربگوییم‌کمتر خشن. هنگامی که مبارزات طبقاتی،اختلافات نژادی، رقابتهای محلی وجدالهای فردی بااسلحه و خون حل شود از سیاست بدوریم. سیاست بر آن است که مشت، چاقو و سرنیزه و تفنگ را باسلاحهای دیگر جانشین کند. در این حذف وسائل خشونتبار می‌توان سه‌مرحله را تمیز داد. در مرحلهٔ ابتدایی، قدرت به‌اندازهٔ کافی قوی‌نیست که متخاصمانی را که تصمیم به‌درگیری جسمی دارند مانع‌شود و فقط می‌تواند استعمال قدرت جسمی را محدود یا تنظیم کند. نظامهای انتقامگیری انفرادی که توسط قانون شناخته شده،

پیکارهای فردی و ایام صلح اجباری و نظایر آن در این مرحله به چشم می‌خورد. پیکار با مشت یا شمشیر از میان نرفته است بلکه توسط قواعدی محدود شده است. در مرحلهٔ دومی، این‌اشکال خشن و وحشی خشونت جای خود را به اشکال متمدنتری داده است: اعتصاب به‌جای غارت وقتل‌عام، اخراج دسته‌جمعی[3] به جای کار اجباری یا زندان. بالاخره در آخرین مرحله، سیاست، خشونت جسمی را به‌کلی از میان برمی‌دارد و جای آن را به سایر اشکال پیکار می‌دهد: مبارزات‌انتخاباتی،مذاکرات‌پارلمانی، بحث و مناقشه در کمیسیونها و جز اینها.

بدین ترتیب روشهای دموکراتیك وسائل بیان مبارزه‌ای سیاسی هستند که از خشونت جسمی، معتدلتر، نرمتر و کمتر خشونتبار می‌باشند. این ایراد را به‌دموکراسی گرفتن که تناقضها، جدالها وتعارضها را در روز روشن امکان تجلی‌می‌دهد: ناشناختن یکی از هدفهای اساسی آن است. دموکراسی برآن است که مباحثه را جانشین نبرد، گفتگو را جانشین تفنگ، استدلال را جانشین مشت و نتیجهٔ انتخابات را جانشین زوربازو یا سلاح کند. قانون اکثریت، شکل متمدنتر و ملایمتر قانون قویتر است. می‌توان ایراد گرفت که شماره و تعداد این چنین مسائل را حل‌و فصل نماید. قانون اکثریت کاملا رضایتبخش نیست، باوجود آنکه براین نظر تکیه دارد که همهٔ انسانها برابرند. در عالم‌واقع باید از قانون تعداد یا قانون بازو یا مسلسل یکی را انتخاب کرد. جایگزین کردن قانون نخست به‌جای قانون دوم پیشرفت‌بزرگی است.

این محدود کردن پیکار به‌وسیلهٔ حذف خشونت، همگونگی به‌معنی اخص کلمه نیست. اینکه پیدایش‌تعارض محدود شود و متخاصمین به جای آنکه در جنگ داخلی باهم نبرد کنند به

3) Lock-Out.

مخالفت بایکدیگر در جدالهای مطبوعاتی، مبارزه‌های‌انتخاباتی، مباحثات پارلمانی پردازند چنین معنی می‌دهد که آنها همچنان اجازهٔ مقابله با یکدیگر را دارند. این امر باز هم نوعی مبارزهٔ سیاسی است. با این حال عملا به حیطهٔ همگونگی نزدیك می‌شود. تغییر دادن وسائل پیکار یعنی تغییر دادن طبیعت آن. خشونت، مبارزه را آشتی‌ناپذیر می‌سازد و کینه و روح انتقام‌طلبی را که تعارض اصلی را تشدید می‌کنند، توسعه می‌بخشد. انگیزه‌های تعارض، به‌سود انگیزه‌های دیگر که میل به‌انتقام باشد از بین می‌روند. گروههایی که باگذشت زمان، انگیزهٔ پیکار بایکدیگر را از دست داده‌اند، باخاطره‌ای که از خشونت درگیریهای خود دارند انگیزهٔ تازه‌ای می‌سازند. حتی اگر دلیل دیگری هم‌برای زدن ضربتی نباشد، به‌فکر آنند که عوض ضربتهای گذشته را باز دهند. خاصه‌آنکه از سوی دیگر، خارج کردن خشونت‌ازپیکارها مستلزم آن است که همهٔ متخاصمان چنین امری را بپذیرند. توافقی درباب قواعد رقابتهای غیرخشن لازم است و اگرنه، علی‌النهایه دوباره خشونت پدیدار می‌گردد. محدودکردن‌پیکار، هنوز هیچ نشده، نخستین گام سازش، نخستین قدم برای تعاون و نخستین عنصر همگونگی است.

حذف خشونت هرگز کامل نیست. سیاست کوششی است‌برای حذف خشونت، ولی هرگز این کوشش کاملا موفق نمی‌شود. خشونت همیشه، حتی در متمدنترین، متشکلترین‌ودموکراتیکترین کشورها وجود دارد. در این کشورها، ته‌ماندهٔ خشونتی می‌ماند که تنی‌چند از افراد تنها، چند گروه کوچك که واقعاً در اقلیت هستند یاچند عنصر متعصب به‌کار می‌برند که از مشت، باتون و حتی بمب و هفت‌تیر هم یاری می‌گیرند. نوعی خشونت پنهان هم وجود دارد: طبقات، گروهها و افراد تا زمانی شیوه‌های‌منظم و غیرخشن را به‌کار می‌برند که این شیوه‌ها به آنان اجازه دهد تا واقعاً عقاید خود را بیان کنند وگرنه انفجار به وجودمی‌آید.

بالاخره خود دولت هم برخشونت مبتنی است: ارتش، شهربانی، زندانها، دژخیمان، عالیترین پشتیبان دولت را تشکیل می‌دهند. بیشك تازمانی‌که این وسائل اجبار جسمی واقعاً به سود عموم و برای منفعت مشترك مردم به‌کار روند معنای دیگری دارند: قدرت، خشونت را به‌کار می‌گیرد تا از خشونت بزرگتری جلوگیری کند. این خشونت قانونی یکی از وسائلی است که درست اجازه می‌دهد خشونت محدود گردد. ولی عمل همیشه منطبق بانظر نیست. مارکسیستها که دولت را مجموعه‌ای ازوسائل اجبارکننده‌ای وصف کرده‌اند که طبقهٔ مسلط برای تأمین‌استثمار خود از طبقات تحت تسلط به‌کار می‌برد، دست‌کم قسمتی از واقعیت را بیان می‌کنند. بدین معنی، سیاست حذف خشونت‌نیست: بلکه تمرکز دادن، انحصاری کردن و متشکل ساختن وسائل خشونتی است که از دست افراد و گروهها گرفته شده و تنها به دست قدرت سپرده گردیده است.

بااین همه، این تمرکز، این انحصار و این تشکل، استعمال خشونت را کاهش می‌دهد. لنین باگفتن اینکه «دولت، دستگاه تسلط طبقاتی، دستگاه تعدی یك طبقه به‌طبقهٔ دیگر است، **دولت** ایجاد «نظمی» است که با **تعدیل** * تعارض طبقاتی، **این‌تعدی را** قانونی ومستحکم می‌کند.» (دولت و انقلاب)، بدین حقیقت اذعان داشت. همین اصطلاح «تعدیل تعارض» در نوشته‌های انگلس نیز یافت می‌شود. به عقیدهٔ مارکسیستها، پیدایش دولت و قدرت متشکل، تعدی طبقه‌ای را به طبقهٔ دیگر سازمان می‌دهد، تنظیم می‌کند، رسمیت می‌دهد و از این راه، تعدی را تقویت می‌کند. قدرت طبقهٔ مسلط با به‌دست داشتن‌این دستگاه قهریه که دولت باشد مستحکم می‌شود. ولی با این ترتیب تسلط وی، صور ملایمتر، نرمتر و معتدلتری به‌خود می‌گیرد. پس سیاست

* تکیه روی کلمات از نویسنده است.ــم.

را با محدودیت وسائل پیکار و گرایش به حذف خشونتِ جسمی تعریف کردن دارای یك خصیصهٔ عمومی است. غرض، امحـاء به‌معنی اخص نیست بلکه بیشتر عبارت است از تغییر شکل‌خشونت: نوعی خشونت قانونی، قضایی وخشونت بادستهای پاك جـای خشونت جسمی را می‌گیرد.

برقراری سازش

حذف خشونت، پیش از همه، مستلزم سازش دربارهٔ قواعـد پیکار است. درصورتی که نظر سازش دربارهٔ ماهیت باشد نه در باب شکل، واقعاً در فرایند همگونگی گام نهاده‌ایم. دیگرمسئله این نیست که نحوهٔ جریان مبارزهٔ سیاسی تنظیم شود بلکه غرض همساز کردن منافع‌مورد دعواست تا ازاین‌راه مبارزه پایان‌پذیرد. برقرارکردن سازشها یکی از وظایـف اساسی سیاست است. در رژیمهای دموکراتیك، نهادها خاصه به این منظور ترتیب‌یافته‌اند وطرز عمل آنها نه‌تنها به‌کار بیان این تعارضها به‌کمك وسائـل ملایم می‌خورد بلکه برای پایان دادن این تعارضها ازراه انعقاد سازش نیز در نظر گرفته شده‌انـد. مکانیسمهای مبـاحثـات، کمیسیونها و مذاکرات، به‌هریك از متخاصمان اجازه می‌دهد تا استدلالهای خود را به بیان آورند. این مکانیسمها، در عین‌حال شناخت کلی مسئله را درتمام جنبه‌های آن تضمین می‌کند وبدین وسیله به‌هرکس تنوع و پیچیدگی منافع مورد دعـوا را تفهیم می‌کند. هرپیکارگری می‌تواند نیروی خود را به‌وسیلهٔ دخالتها و آراء خود محسوس سازد اما غالباً توافقها و ائتلافهایی لازم است که طرفین را به انطباق دادن نظریات خود با یکدیگر وا می‌دارد.

غالباً گفته می‌شود که در دموکراسی، برملا شدن موضع‌گیریهای سیاسی، به‌امکان سازش لطمه می‌زند. سنت براین است که از مزیت مذاکرات محرمانه به‌دیپلماسی آشکار «در روابط

بین‌المللی» گفتگو شود. پس‌حکومتهای استبدادی که پیکارهای سیاسی را در تاریکی حفظ می‌کنند امتیازی دارند، هرچند که نهادهای آنها ازجهت صوری کمتر به منظور سازش سازمان یافته‌اند. این ملاحظات یکسره غلط نیست اما از اغراق هم به‌دور نمانده است. در کشورهای جدید، تودهٔ مردم که به سطح بالایی از فهم سیاسی دست یافته و به‌کمك وسائل خبری جنبه‌های اساسی مسائل را به‌روشنی می‌بینند، عموماً به‌نیکی ضرورت سازش را درك می‌کنند. امتیازی که محرمانه‌کاری می‌بایست نصیب نهادهای استبدادی بنماید در مقایسه با این امر بی‌اهمیت می‌نماید که سراسر بنیان این نهادها گرایش به راه‌حلهای یکجانبه و از بالا دارد که به وسیلهٔ حزب یا طبقه‌ای که دولت را به دست دارد تحمیل می‌شود.

دو فن اصلی سازش وجود دارد: مذاکره و حکمیت. ممکن است دوطرف متخاصم کوشش کنند تا نظریاتشان را خود از راه مباحثه و گفتگو به‌هم نزدیك سازند. این همان آیین معمولی روابط دیپلماتیك و شکل عمومی مباحثات دموکراتیك است. طرفین مبارزه به‌گرد میزی جمع می‌آیند و می‌کوشند تا باتوجه به منافع خود و به قیمت دادن امتیازهای متقابل، حدود مصالحه را معین کنند. ولی متخاصمان می‌توانند به شخص ثالث غیر متعهدی هم رجوع کنند و او را به حل‌وفصل دعوا مأمور سازند. این توسل به حکمیت تقریباً به‌طور منظم در روابط بین‌المللی و تعارضهای اجتماعی مورد استفاده قرار می‌گیرد و در سیاست هم گاهی اشکال جالبی به‌خود گرفته است. در قرن هفتم پیش از میلاد، هنگامی که شهرهای یونان دستخوش تعارضهای بزرگ داخلی بودند که موجب نفاق آنان می‌شد و بسیاری را درآغوش حکومتهای جبار می‌افکند، پاره‌ای از شهرها دست به دامان عقلا شدند تا قوانین اساسی جدید و قوانین مدنی تازه‌ای تدوین کنند که برسازشهای تازه‌ای مبتنی باشد که ادامهٔ زندگی دسته‌

جمعی شهروندان را ممکن سازد. به همین جهت غالباً یك‌خارجی را برای مدتی دعوت می‌کردند تا برایشان ریاست کند. زیرا خنثی‌تر و بیطرفتر به نظر می‌رسید.

به‌طور کلی، دموکراسی با نخستین فن سازش مطابقت دارد: آیینهای دموکراسی، مواجههٔ دائمی متخاصمان را با یکدیگر سازمان می‌دهد. عده‌ای را ادعا آن است که حکومت استبدادی با فن دوم منطبق است. دولت، مستقل از احزاب است وبرفراز طبقات، دسته‌هاو افراد جای گرفته و در چنین وضعی حالت حکم و داور را دارد. دولت، همان‌گونه که سولون * وهمکاران وی رفتار می‌کردند سازشها را از راه تحلیل عینی و بیطرفانهٔ واقعیتها به‌دست می‌آورد نه از راه مذاکرات میان متخاصمان. البته دولت در مسلکهای دموکراتیك اروپای غربی هم‌به‌عنوان حکم تلقی می‌شود. اما صاحبنظران نظام استبدادی این بینش را انتقاد کرده‌اند. به‌نظر آنان، دولت دموکراتیك برحسب‌ماهیت خود دردست دسته، حزب یا طبقه‌ای خواهد ماند که از آن به خاطر منافع خاص خود علیه دسته‌ها، احزاب و طبقات دیگر استفاده می‌کند. فقط دولت استبدادی است که به‌علت استقلالش از کلیهٔ دسته‌های اجتماعی حکم و داور می‌گردد. این نظریه، ظاهر امر را با واقعیت اشتباه می‌کند. دولت استبدادی خود را بالاتر ازاحزاب وطبقات‌قلمداد می‌کند: ولی‌درواقع هرگزچنین نیست. این‌دولت، همیشه،کم‌وبیش مانند دولت‌دموکراتیك‌وحتی غالباً به صورت کاملتری هم از آن (زیرا در حکومت استبدادی، گروه مخالف نمی‌تواند وضع را دگرگون کند) در دست یك طبقه و یا یك حزب‌است. خواهیم دید که هیچ شکلی از دولت

* سولون Solon (٥٥٨ ــ ٦٤٠ پیش از میلاد مسیح) از مردان‌سیاسی آتن که قانون اساسی دموکراتیکی برای آتن تدوین کرد که عدالت‌اجتماعی را بهتر مراعات می‌کرد.ــم.

و کمتر از همه، دولت استبدادی، از درگیری و معرکه بیرون نیست.

سازشهای سیاسی، به‌واسطهٔ طبیعت خود محدودند. اصل سازش عبارت است از: «سیبی را از میان به‌دو نیم کردن» و به‌هرکس یك نیمهٔ آن را دادن. سازش ایده‌آل، سازش کامل، مزیتها و فداکاریهای هرکس را در اجتماع تعادل می‌بخشد. پس برپایهٔ عدالت و شکل ابتدایی آن انصاف مبتنی است که ترازو مظهر آن است. بدین ترتیب هرفرد، هرگروه وهرطبقه می‌تواند راضی شود وموجبات پیکار آنان از میان برداشته شود. به‌سازش‌رسیدن از این جهت هم آسانتر است که سازش، عادلانه‌تر به‌نظرمی‌رسد. از این‌رو مفهوم عدالت، در فرایند همگونگی، نقش عمده‌ای‌را بازی می‌کند.

تعریف عدالت به مسلکها و نظامهای ارزشی جامعهٔ مورد نظر بستگی دارد. محور این تعریف، تقریباً همیشه توزیع اموال و مزیتهای اجتماعی است، واین امر باوضع کمیابی انطباق دارد که در آن اموال و مزیتها از احتیاجاتی که باید ارضا شوند کمیابترند. تحول جوامع اشرافی به‌سوی جوامع بورژوازی، اصل «به‌هرکس برحسب اصل‌ونسب وی» را بااصل «به‌هرکس برحسب لیاقتهای وی» جانشین کرد، هرچند که اصل ونسب‌به شکل ارث، بازهم نقش عمده‌ای دارد. سوسیالیسم می‌خواهد«به هرکس برحسب کارش» بدهد. ولی به علل مربوط به‌کارآیی نتوانسته این امر را کاملا عملی سازد. به‌گمان مارکسیستها،عبور از سوسیالیسم به‌کمونیسم با جایگزین شدن اصل «به هرکس برحسب احتیاجاتش» به‌جای اصل «به‌هرکس برحسب کارش» انجام می‌پذیرد. لازمهٔ این امر آن است که کمیابی پایان پذیرد وجامعه‌ای همراه با فراوانی در رسد که درآن اموال آن چنان وفوری داشته باشد که ارضای همهٔ احتیاجات را کفایت کند. در صفحات بعد به این جنبه از مسئله باز خواهیم پرداخت.

فاصلهٔ بزرگی، نظر را از عمل جدا می‌کند. در عمل، سازشها به‌اندازهٔ عدالت و حتی بیشتر ازآن، از تناسب قوا حکایت می‌کند. اگر اهمیت دو طرف متخاصم درست برابر باشد و هر دوطرف با مهارت یکسانی با یکدیگر به مذاکره پردازند،سازش میان آنان درست منطبق با انصاف خواهد بود. در عالم واقع‌این وضع تعادل به‌ندرت به دست می‌آید. البته اگر نابرابری بسیار باشد و اگر یکی از دو رقیب بتواند به آسانی طرف مقابل رادرهم بشکند، سازشی در کار نخواهد بود. این سازش فقط زمانی‌پدید می‌آید که عدم تناسب میان نیروهای حاضر قابل توجه نباشد به‌نحوی که برای هریك از طرفین مضار ادامهٔ مبارزه بیش از منافعش باشد. معمولا عدم تناسبی میان‌دوطرف وجود دارد که‌به سازش خصیصهٔ نابرابری می‌بخشد. مفهوم عدالت می‌تواند فقط توقعات طرف نیرومندتر را اندکی و هرگز نه‌چندان تعدیل کند. ازاین‌رو، سازش ترجمان وضع نیروهای حاضر است در لحظه‌ای که حاضر به سازش می‌شوند.

بالاخره اختلاف میان مبارزه و سازش امری مطلق نیست. سازش، خاتمهٔ پیکار نیست بلکه آتش‌بس متارکه‌ای است که هر تغییری در تناسب قوا، آتش‌بس و متارکهٔ دیگری را جانشین‌آن می‌کند. زندگی سیاسی حکومتهای دموکراسی این فرایند را به نیکی مجسم می‌سازد. در حکومتهای استبدادی، این فرایند کمتر آشکار است زیرا سازشها بیشتر محرمانه می‌ماند اما در اینجا نیز فرایند تازمانی که عدم تناسب خیلی زیاد نباشد وتضادنیروها خیلی عمیق نباشد به چشم می‌خورد. ولی تحول تناسب قواغالباً کند است و این امر به بسیاری از سازشها، عمری طولانی‌می‌دهد: عادت، اعتیاد و عدم تحرك اجتماعی معمولا به این امر کمك می‌کنند.

برای اینکه مبارزه‌های سیاسی فقط به تعویق نیفتد بلکه به‌طور قطعی حذف گردد، بایستی علل به‌وجود آورندهٔ آنها یعنی

تضادهای میان افراد و گروههایی که کل جامعه را تشکیل می‌دهند از میان برداشته شود. دراینکه امحاءِ کامل کلیهٔ عوامل تضاد قابل تحقق باشد یانه می‌توان شك داشت. ایــن مسئله در صفحات بعد بررسی خواهد شد. ولی تقلیل پاره‌ای از عوامل تضاد ممکن است و به نظر می‌رسد که تحول طبیعی جوامع، در این‌جهت انجام می گیرد. اگربدین طریق وحدت مبارزه‌هامحدود گردد طبیعتاً سازشها آسانتر و بادوامتر می‌شوند واز آتش‌بس به سوی صلح خواهیم گرایید. مرز میان این دو هرگز مشخص نیست. آتش‌بس طولانی سخت به صلحی شبیه است که هرگز کسی نمی‌تواند قطعی بودن آن را تضمین کند.

گسترش همبستگیها

به فرض اینکه ممکن باشد جامعه‌ای بی‌مبارزه، بی‌تعارض و بی‌تضاد وجود داشته باشد، چنین جامعه‌ای کاملا همگونه نیست در صورتی که کلیهٔ اعضای آن از یکدیگر جدا و بدون بستگی بمانند و مانند آن افرادی باشند که یکشنبه شبها برروی جاده‌های امریکا، محبوس دراطاق ماشینهای خود، بدون‌هیچ طغیانی از چراغها و علائم‌راهنمایی اطاعت می کنند وبری از پرخاشگری و روحیهٔ رقابت‌طلبی، ممنوعیتها و محدودیتها را رعایت می‌نمایند و چنان به‌هم نزدیکند که گاهی چون قاب‌بالانی[4] عظیم به یکدیگر برخورد می کنند و با این حال ازیکدیگر دورند و به خلاف ظواهر تنها. همگونگی اجتماعی بدون گسترش همبستگی وجود ندارد.

نخست باید گفت که همبستگی از نفس بنیان زندگی‌جماعتی نتیجه می‌شود که هرکس را به دیگری در بافتی ازمبادلات‌متقاطع

4) Coléoptères

نیازمند می‌سازد. دورکیم[5] سرچشمهٔ این نخستین نوع همبستگی را در تقسیم کار می‌دید. همبستگیها که در اقتصادهای بستهٔ ابتدایی توسعهٔ اندکی یافته، همراه با تخصصی‌شدن مبادلات به تدریج رشد می‌یابد. شعر ساده‌لوحانه‌ای که زینت‌بخش کتابهای‌قدیمی درس تعلیمات مدنی بود: «آیا بدون نانوا می‌توانی نان داشته باشی؟...» این همبستگی را به ابتدایی‌ترین شکل خود بیان می‌کند. در اقتصاد سرمایه‌داری، همبستگی تنها به شکل مادی‌خود وجود دارد و از لحاظ روانی حس نمی‌شود زیرا که فعالیت هرکس فقط تابع نفع شخصی خودپرستانهٔ وی است. نانوا با پختن نان به‌طورعینی به‌همشهریان خودخدمت می‌کند ولی‌به‌طور ذهنی، وی خصوصاً در پی به‌دست آوردن پول است و همشهریان وی نیز این امر را می‌دانند. تبلیغاتی که مؤسسات تجاری دربارهٔ «خدماتی» که انجام می‌دهند می‌کنند فقط بدان منظور است که مصرف‌کنندگان را به سوی کالاهای خود جذب کنند. علت فعالیت آنها سود است ونه «خدمت».

سوسیالیستهای صاحبنظر چنین می‌اندیشند که تغییر اساسی‌این روابط مبادلاتی در جهت همبستگی عملی ضروری است. به‌عقیدهٔ آنان، مفهوم خدمت اجتماعی باید جانشین نفع شخصی گردد. در ضمن عمل معلوم گردیده که چنین تحولی دشوار است. دراقتصاد شوروی، برای به‌دست آوردن بهترین بازده، مجبور شدند که انگیزهٔ نفع شخصی را گسترش دهند. بااین حال، این نفع‌شخصی فقط یکی از عناصر در کنار دیگر عناصر و نه‌عنصر اساسی‌فعالیت شهروندان است. اهمیت آن شاید با بقاء طرز فکرسرمایه‌داری بستگی دارد. تحول جامعه به کاهش تدریجی آن گرایش‌دارد. حذف انگیزه‌های نفع شخصی و جانشین کردن آنها با انگیزه‌های نوعدوستانه، هدف اساسی سوسیالیسم است. خودپرستی هم

5) Durkheim

یك بی‌خویشتنی است.

دورکیم می‌اندیشید که همانندی سرچشمهٔ دوم همبستگی‌است. هرجامعه‌ای در ابتدا برهمانندی مبتنی است: و در هرجامعه اشتراك زبان، مذهب، عادات، افسانه‌ها، نظامهای ارزشی وبه‌طور کلیتر اشتراك فرهنك امر اساسی است. وقتی‌که تفاوت بااعضای گروههای‌دیگر بهتردیده شود همانندی بیشترمحسوس می‌شود. تصویراجنبی‌درتوسعهٔ‌همبستگیها اهمیت‌فراوانی‌دارد. تماس‌جسمی، همجواری وباهم‌بودن نیزاساسی‌هستند. همچنین‌است وضع‌جماعت نسبت به جماعتهای دیگر. آن جدایی که حدود را به روشنی تعیین می‌کند، و خصیصهٔ طبیعی به آنها می‌دهد، توافق دسته‌جمعی را تقویت می‌کند. وجود خطر خارجی و تهدید دشمن چه این دشمن و این خطر واقعی باشد یافرضی همین اهمیت را دارد. توین‌بی[۶] به روی تأثیر دشمن و «مبارزه‌طلبی»[۷] و مقاومت در برابر مشکلات در گسترش بستگیهای جماعتی تکیه کرده است. همبستگی کمتر برهمانندی یا برهمجواری جسمی اعضای یك جماعت مبتنی است تا برصور ذهنی جمعی از این همانندی و از این نزدیکی. در این مورد، تصویرهایی که اعضای یك جماعت ازگذشتهٔ آن، از خویشتن و از آیندهٔ مشترك خود رسم می‌کنند بسیار مهم می‌باشد. از نقش اساسی تاریخ واقعی یا افسانه‌ای در تشکل ملل سخن به‌میان آمده است: درسایر جماعات انسانی نیز وضع از همین قرار است. نقش «نمونه‌های ملی»[۸] را هم نباید فراموش کرد. این‌نمونه‌ها چهره‌های ساده‌شده‌ای ازشهروند متوسط است و اعضای جامعه، کم و بیش تصویر خود را در آن می‌بینند (ژاك‌بونم[۹] فرانسوی‌میشل[۱۰] آلمانی‌عموسام[۱۱] امریکایی).

6) Toynbee 7) Défi 8) Stéréotypes nationaux
9) Jacques Bonhomme 10) Michel 11) Uncle Sam

تصویر طرح بزرگ دسته‌جمعی که می‌بایست به‌یاری یکدیگر عملی شود احتمالا یکی از عوامل همگونگی بسیار نیرومندتر است. کتاب مقدس می‌گوید «ملت بدون کشف و الهام از میان می‌رود»، هرجامعه‌ای به ارض موعودی نیازمند است.

بالاخره توسعهٔ همبستگیها احتمالا بریك غریزهٔ عمیق انسانی مبتنی است. زیست‌شناسی برای توجیه پاره‌ای ازجوامع‌حیوانی، از «جذبهٔ متقابل»[12] سخن گفته است‌که اعضای این جوامع را وامی‌دارد که باهم زندگی کنند. این «جذبهٔ متقابل» درجوامع بشری نیز وجود دارد. روانشناسان در توصیف دلهرهٔ تنهایی به گفتهٔ «سفرتکوین» می‌رسند: «خوب نیست که انسان تنهاباشد.» میل به‌شرکت در گروهی که هرکس شکوفایی کامل وجود خود را درآن می‌یابد احتمالا یکی ازمحرکهای اساسی‌زندگی‌اشتراکی است. در ماورای جامعهٔ مدنی حاضر، ناقص، ظالم و سطحی، رؤیایی از شهرهماهنگی باقی می‌ماند که اعضای آن بالاخره از خودخواهیها، از تنگ‌بینیها و از وجود مجزای خود جدا افتاده باشند و هرکدام نه به کمك تعهدات حقوقی،مکانیسمهای مبادله و تقسیم کار و نه به‌کمك زنجیرهای بایستیها و داشتنها بلکه به‌کمك تفاهم متقابل، نوعدوستی وعشق بادیگران بستگی یافته باشند. مارکس و تیلاردوشاردن[13] به‌صور مختلف چنین می‌اندیشند که این رؤیا تخیلی نیست و تحول انسانیت درجهت تحقق آن صورت می‌گیرد.

12) Inter-attraction 13) Teilhard de Chardin

۲

فن همگونگی

در میان عناصری که بدین‌گونه به همگونگی اجتماعی کمك می‌کنند، بسیاری از قدرت مستقل می‌باشند. «جـذبهٔ متقابل» پدیده‌ای طبیعی است، همانندی و همجواری توسط دولت خلق نشده‌اند و متنوع شدن اقتصاد، تقسیم کار و تکثیر مبـادلات، لااقل تااندازه‌ای، بیرون از حیطـهٔ دولت رشد می‌یابد. اگـر همگونگی هدف غایی‌سیاست است، همهٔ وسائل تحقق بخشیدن به‌آن سیاسی نیستند. باتوجه به این امر، دولت باچهار وسیلـهٔ اساسی همگونگی را توسعه می‌بخشد: با تعیین قواعد و آیینهـا، باسازمان‌دهی به خدمات جمعی و ادارهٔ کلی جامعه، با تأمیـن آموزش و پرورش شهروندان و بالاخره با استفاده از اجبار و زور[1] در مورد سرپیچی کنندگان.

قواعد[2] و آیینها[3]

دولت در ملت، قدرت متشکل درهر جماعتی وظیفهٔهمگونه‌سازی اجتماعی خود را پیش از هرچیز با وضع و اجرای‌قواعد و آیینهایی که در مجموع حقوق را تشکیل می‌دهد به انجام می‌رساند. بی‌شك یك حقوق متعارف (رسوم تجارتی، روستایی و جز اینها) ویك حقوق وضعی (قراردادهای منعقد بین‌اشخاص

1) Contrainte 2) Règles 3) Procédures

خصوصی) وجود دارد. و شکل نخستین حقوق که در جوامع بدوی اساسی است، در جوامع جدید فقط نقشی فرعی دارد. شکل دیگر حقوق در جوامع جدید بسیار توسعه یافته است، هرچند که دراینجا هم وضع مقررات دولتی دائماً از اثر آن می‌کاهد. به‌هر تقدیر، هردو رشتهٔ حقوق، فقط تا آن حد به‌موقع اجرا درمی‌آیند که قدرت آنها را بشناسد و اجرای آنهـا را تضمین کند. در برابر یك دادگاه یایك اداره نمی‌توان به عرف وعادت توسل جست مگر آنکه قانون که محصول قدرت است چنین اجازه‌ای را داده باشد. قراردادها نیز اثری جز آنچه قانونگذار به‌آنها بخشیده است ندارند. بالاخره، حقوق به کمك قـدرت تعریف می‌شود: حقوق عبارت است از مجموع قواعد و آیینهایی که دولت مقرر کرده باشد و یا آنها را شناخته و قبول کرده باشد.

هدف قواعد و آیینها، در درجهٔ اول، محـدود کردن بیان تضادها از طریق حذف خشونت است. در مبارزات میان افراد، تنظیم مقررات انتقام‌کشیهای فـردی، اولین شکل حقـوق و ابتدایی‌ترین صورت آن است. دراین مرحله، خشونت فقط‌محصور ومحدود است. در مرحلهٔ بعد، هرگونه انتقام‌کشی فردی حذف می‌شود: جبران مافات را دولت تأمین می‌کند در عین حـال کسانی را که به اشخاص واموال خسارت وارد می‌کنند واز این راه از قوانینی که دولت وضع کرده سرپیچی می‌کنند گوشمالی می‌دهد. گذشته از این، حقوق، در تعارضهای طبقاتی، درمبارزمـ های سیاسی جمعی، وسائل پیکار غیرخشن (انتخابات، مذاکرات پارلمانی، مسابقات استخدامی و نظایر آن) را مشخص می‌کند.

قواعد و آیینها، به‌پایان دادن به‌تعارضها از راه سازش هم کمك می‌کنند. در مرحلهٔ اول، دولت به‌این قناعت می‌کند که به سازشهایی که میان اشخاص خصوصی منعقد شده ارزش رسمی بخشد وبه آنها قوت اجرایی دهد، یعنی ازنفوذ واعتبارخود به‌آنها

مدد دهد تا به‌اجرا درآیند. این نظام، در جوامع جدید توسعهٔ فراوانی یافته است و تقریباً با حقوق وضعی دراین جوامع مطابقت می‌کند. قراردادهای میان افراد، موافقتهای میان گروهها، توافقهای میان حکومتهای محلی یا ادارات عمومی، کلیهٔ این مکانیسمها حل قسمت مهمی از تعارضها را تضمین می‌کند. از این گذشته، دولت باجلوگیری از وارد کردن برخی از شروط و با اجباری کردن برخی شروط دیگر در سازشها، در نفس سازش هم دخالت می‌کند: از این‌رو است که شروط معروف به «نظم عمومی» در قیاس با شروطی که دراختیار مذاکرات آزاد طرفین گذاشته شده در حال افزایشند. به‌طور کلی، هدف این مداخلات قدرت، یا محافظت ضعیفترین طرف قرارداد است از تسلط طرف قویتر ویا جلوگیری ازاین امر که توافقهای خصوصی با منافع عمومی مخالفت داشته باشد.

در مرحلهٔ دوم، دولت تهیهٔ مقدمات سازشهای دشوار را تسهیل می‌کند. بهترین مثال دراین مورد، مثال شیوه‌های مصالحه یا حکمیت اجباری است. در روابط بین‌الملل، این شیوه‌ها باوضع جنینی جماعات فوق ملی مطابقت می‌کند که قدرت سیاسی بسیار متشکلی ندارد که بتواند تعارضها را حل وفصل کند و سازشهایی را مستقر سازد. دراین حالت، این آیینها حداکثر مداخلهٔ قدرت را تشکیل می‌دهد و پیشرفتی برای همگونه ساختن جامعه به شمار می‌آید. برعکس، در خصوص تعارضهای میان کارگران و کارفرمایان در درون ملتها باید گفت که این شیوه‌ها حکایت از عقب‌نشینی در همگونگی می‌کند که از شدت مبارزه‌های طبقاتی قرون نوزدهم و بیستم ناشی شده. دولت که قادر نبود دراین زمینه هم راه حلهای آمرانه‌ای را که در همهٔ موارد یا تقریباً در همهٔ موارد عملی می‌کرد تحمیل کند مجبور شد با خشونت درآمیزد، پیکارهای خونین را باصور ملایمتری از خشونت (اعتصاب، اخراج دسته‌جمعی) جانشین سازد و ضمناً

کوشش کند که توسل به‌این وسائل‌را نیز به‌وسیلهٔ اجباری ساختن کوششهای قبلی برای مصالحه و حکمیت محدود نماید.

سازشهای آمرانه، آخرین مرحلهٔ تحولند. دراینجا، دولت با قدرت خود، باتعیین حدود سازش وتحمیل اجرای آن، منافع حاضررا بایکدیگر همساز می‌کند. مرز میان این سازشهای آمرانه و سازشهای مذاکره‌ای روشن نیست. شیوه‌های دموکراتیك تهیهٔ قوانین و تصمیمات حکومتی، برای مذاکرات مستقیم یاغیرمستقیم میان طرفین متخاصم سهم بزرگی‌را قائل می‌شود. مثلا بامذاکرات پارلمانی به هر حزبی امکان می‌دهد تا در عین حال نظر خود را بیان‌کند، عقده‌هـــای دل را بگشاید و قدرت‌آزمایی کند و در باب توافقهای لازم باسایر احزاب بحث کند. مکانیسمهای کمیسیونها، نظرجوییها، مشاورات، «میزهای گرد» هم همین معنی را دارند. در جوامع جدید، بحث علنی، درمطبوعات، رادیو وتلویزیون خود شیوه‌ای برای سازش پیش از تصمیم دولت است.

در حالی که سازشهای مبتنی برمذاکره فقط در مورد کسانی اجرا می‌شود که این سازشها را به‌وجود می‌آورند، سازشهـــای تحمیلی توسط دولت عمومیت دارد و برتمام موقعیتهای مشابه در زمان حال و آینده اعمال می‌گردد: همساز ساختن منافع، بـــر تجزیه وتحلیل وضع معینی تکیه ندارد بلکه براصولی متکی است که ازنظام ارزشهای جامعه در زمان وضع این قواعد حقوقی ودر نتیجه از تصور جامعه دربارهٔ عدالت و قدرت متقابل طبقات و گروههای تشکیل دهندهٔ جامعه حکایت می‌کند و برتمام موارد مشابه اجراپذیـــر است. پس قواعد حقوقی هم مانند سازشهای خصوصی نامتساوی هستند. این قواعد، مانند سازشهای خصوصی جز در صورتی که به نحوی مورد قبول کلیهٔ افراد ذینفع باشند، به‌طور مداوم قابل اجرا نیستند. تجزیه وتحلیل قـــراردادهای بین‌المللی، این تناقض حقوق را به‌اندازهٔ کفایت به خوبی روشن

می‌کند. قراردادی که عمر طولانی می‌یابد هرگز یك دستور سادهٔ شخص فاتح نیست که مغلوب هم که از روی ضعف باید بدان تن در دهد، در دل خود قبول نداشته باشد. برای آنکه یك قرارداد طولانی گردد باید توسط مغلوب پذیرفته شود: یعنی نفع مغلوب بیشتر در حفظ آن باشد تا در رد آن. وضع کلیهٔ قواعد حقوقی نیز چنین است: این قواعد که قویترین گروهها به ضعیفترین گروهها تحمیل کرده‌اند دوام نمی‌یابد مگر آنکه وجود آنها از عدمشان مزایای بیشتری داشته باشد و سهمی از سازشی اصیل را متضمن باشد ودست‌کم به‌طور ناقص بیان کنندهٔ تصور جامعه از عدالت باشد.

قواعد وشیوه‌ها، از نوعی شکل‌گرایی که در فرایند همگونگی اجتماعی نقش مهمی دارد، جدایی ناپذیرنــد. در اساس کار، شکل‌گرایی حقوقی پایه‌ای مذهبی و سحرآمیز دارد. چــون حرکات خاصی را انجام می‌دهند، کلمات معینی را به زبان می‌آورند، تعهد در نظر همه مقدس می‌شود. امــروزه، همین خصیصه در قوت حقوقی سوگند، در اهمیتی که به مدرك کتبی، مستقل از اهمیت آن به‌عنوان دلیل داده می‌شود و در تشریفات انتصاب و نظایرآن دیده می‌شود، ولی پایهٔ اساسی شکــل‌گرایی بیشتر تجربی گردیده است. زندگی اجتماعی بدون قواعد بازی وجود ندارد وهرگونه قاعدهٔ بازی خود متضمن نوعی شکل‌گرایی است. باید روزی محاکمات پایان پذیرد و دیگر نتوان به آراء قضات اعتراض کرد. باید رأی محکمه حتی اگر بد قضاوت کرده باشد، از قدرت برخوردار باشد. باید که تصمیم حکم، حتی اگر قابل اعتراض هم باشد، اجرا شود. در غیر این صورت دیگر امکان زندگی اجتماعی وجود نخواهد داشت. اینکه در بریتانیای کبیر در نتیجهٔ نابرابری توزیع آراء در حوزه‌های انتخاباتی، حزب کارگر بااینکه در سراسر کشور از حزب محافظه‌کار آراء بیشتری دارد تعداد کمتری از کرسیهای مجلس را داشته باشد

وبدین‌سان بااینکه نمایندهٔ اکثریت است در اقلیت نگهداشته شود (وهمان‌طور که در ۱۹۵۱ پیش‌آمد) برخلاف اصول دموکراسی است. ولی با قواعد بازی منطبق است پس قانونی است: بایستی برآن گردن نهاد یا اینکه پایه‌های رژیم سیاسی انگلیس را درهم ریخت.

شکل‌گرایی، به‌خودی خود هم عاملی برای همگونگی است. ادب فقط نتیجهٔ عدم خشونت نیست، بلکه وسیله‌ای هم برای جلوگیری از ظهور مجدد خشونت است و همه را به سرکوبی خشونت فردی عادت می‌دهد. به‌همین طریق، شکلهای حقوقی به محدود کردن خشونت اجتماعی کمك می‌کند. حقوق ندرتاً همان چیزی است که باید باشد: حقوق بیشتر از آنکه بیان کنندهٔ انصاف باشد روابط تناسب قوا را بیان می‌کند، بیشتر از آنکه خشونت را از میان بردارد، آن را مخفی می‌کند. ولی باتظاهر به‌آنچه نیست، به‌آن‌سوی چیزی که هست پیشرفت می‌نماید. بالاخره، ادب وشکل‌گرایی هم نظامهایی از علائم هستند که به کمك آنها اعضای یك جامعه یکدیگر را می‌شناسند و ازین راه باوضوح بیشتری از تعلق خودآگاه می‌شوند واز این امرهمبستگی تقویت می‌گردد.

تشکیلات جمعی

آزادمنشی کلاسیك، نقش همگونه‌کنندهٔ دولت را در فعالیت حقوقی تدوین قواعد و شیوه‌ها محدود می‌کند. البته ضرورت خدمات‌همگانی مانند راههای ارتباطی، پست، وسائل خبری و تربیتی، سازمان بهداشتی وبهداری، پول و نظایر آن را قبول دارد. ولی چنین می‌اندیشد که ابتکار فردی و آزادی فعالیت اقتصادی می‌توانند خدمات عمومی را باحداکثر کارآیی به‌عهده بگیرند مگر در چند مورد استثنایی مانند دادگستری، شهربانی،

ارتش و سیاست خارجی. فقط دراین قلمروهای کوچك وفرعی است که ضرورت یك تشکیلات اجتماعی که قدرت سیاسی تضمین کرده باشد، عیان می گردد.

این مسلك، وضع جوامعی را بیان می‌کند که از جهت فنی هنوز کم توسعه‌اند واز گروههای پایه‌ای کم وبیش مستقل از یکدیگر ترکیب شده و درآنها تولید درچهارچوب واحدهای کوچك گسترش می‌یابد و قدرت مرکزی عملا نقش ضعیفی را بازی می‌کند. در اقتصادهای کشاورزی بسته، که هر جماعت بر آن است تا به‌طور کامل فقط در زمینهای خود زنـدگی کند، خدمات همگانی وجود ندارد. در نخستین مرحلهٔ سرمایه‌داری، اقتصاد باز می‌شود، بازرگانی و مبادلات توسعه می‌یابد: خدمات همگانی چندین برابر می‌شود ولی این خدمات را به‌طور کلی ابتکار فردی عهده‌دار است و اهمیتی هم در زندگی جماعت ندارد. فردگرایی[4] وبی‌اعتمادی به‌دولت، با این نـوع بنیانهای اجتماعی تطابق دارد. این فردگرایی و بی‌اعتمادی، امروزه در طرز فکر پیشه‌وران، بازرگانان کوچك، دهقانـان معمولی بـه چشم می‌خورد که محصور در دنیای خویش و روابط شخصی خود می‌باشند. اختناق تدریجی این سرمایه‌داری کهنه، در اثر گسترش سرمایه‌داری جدید، واکنشهای پرخاشگرانه‌ای از نوع پوژادیسم در این گروهها به‌وجود می‌آورد.

بنیان جوامع صنعتی معاصر، بنیان دیگـری است. در این جوامع، خدمات همگانی گوناگون وپراهمیت است واقتصاد به آنها نیاز دارد: سرزمین‌آرایی[5]، طرحهای بزرگ از نوع سازمان عمران درهٔ تنسی*، جاده‌ها، مخابرات تلفنی وتلگرافی، تحقیق

* سازمـان عمـران درهٔ تنسی (Tennesse Valley Authority) نام سازمانی است که در زمان ریاست جمهور فرانکلین روزولت تأسیس

4) Individualisme

5) Aménagement du Territoire

←

فنی درزمینه‌های مهم، پیش‌بینیهای کلی وغیره. خدمات اجتماعی هم به ضرورت گسترش می‌یابند: آموزش وپرورش، حمایت در برابر خطرات، کمك و معاونت، بهداشت عمومی و جزاینها. خدمت دفاع خارجی بسیار پیچیده، وسیع و گران می‌شود: ارتشهای جدید یکی از بزرگترین سازمانهای انسانی را تشکیل می‌دهند که وسائل آن گرانترین وسائل است. قسمتی از این خدمات را ممکن است توسط فعالیت خصوصی و رقابت‌آمیز تأمین کرد. ولی این قسمت، نسبت به‌مجموع، بیش از پیش کاهش می‌یابد. امروزه هیچ‌کس این واقعیت را انکار نمی‌کند. اقتصاددانان امریکایی خود نشان داده‌اند که در یك اقتصاد کاملا سرمایه‌داری بخش جمعی توسعه نیافته می‌ماند واین توسعه نیافتگی گسترش مجموع را مانع می‌گردد. فقط دولت است که می‌تواند به‌شایستگی، خدمات عمومی‌را عهده‌دار گردد. پس وظیفهٔ دولت درایجاد سازمان اجتماعی بسیار مهم شده است.

این وظیفه از قلمرو خدمات عمومی که فقط بابخشهای خاصی از زندگی اجتماعی سروکار دارد تجاوز می‌کند. تحول فنی، قدرت را به‌سازمان دهندهٔ عمومی اجتماع تبدیل می‌کند که فعالیت همهٔ بخشهای خاص را در چهارچوب یك برنامه‌ریزی کلی هماهنگ می‌نماید. این برنامه ریزی اقتصادی در میان ملل جدید فقط یك جنبه‌از وظیفهٔ سازمان دهی‌اجتماعی است. دقیقتربگوییم: اقتصاد تنها بخشی از برنامه‌ریزی عام است. کلیهٔ زمینه‌های‌زندگی اجتماعی از خلال تصمیمات برنامه در مورد سرمایه گذاریها، اولویتهای توسعه وجز اینها، متأثر می‌گردد. آموزش وپرورش، فرهنگ، هنر، پیشرفت علمی، سرزمین‌آرایی، شهرسازی، اسلوب زندگی و همچنین قدرت نظامی، کمك فنی به‌ملل توسعه نیافته،

→

گردید تا با عملی‌کردن طرحهای‌گوناگون (بستن سد، جلوگیری از فرسایش زمینها و...) آبادانی وعمران ناحیهٔ تنسی را تأمین نماید.ــ م.

یعنی‌پایه های دیپلماسی، در قسمت اعظم خود به وسیلهٔ جهت‌گیریهای برنامه تعیین می‌شوند. سازمان دهی جامعه به وسیلهٔ قدرت سیاسی مجموع فعالیتهای جمعی را در برمی‌گیرد.

توسعهٔ وظیفهٔ قدرت سیاسی در زمینهٔ سازمان دهی‌اجتماعی، برروی بنیان خود دولت هم اثراتی می‌گذارد. رشد قوهٔ مجریه در مقایسه با قوهٔ مقننه مستقیماً از این امر ناشی می‌شود. اولویت قوهٔ مقننه مربوط به‌جوامعی است که هنوز از همگونگی اندکی برخوردارند و در چنین جوامعی فعالیتهای عمومی مهم به‌وسیلهٔ مؤسسات خصوصی تأمین شده و نقش اساسی قدرت محدود کردن تعارضهای میان افراد وگروهها و کمك به تدوین سازشهایی که این تعارضها را پایان می‌بخشند وهمچنین تعیین حدود سازشهای عمومی و ادارهٔ آن‌گونه خدمات عمومی است که جنبهٔ اداری دارند (شهربانی، ارتش، دستگاه مالیاتی). در جامعهٔ با برنامه‌که دولت مجموع فعالیتهای جمعی را هماهنگ می‌کند، این وظیفهٔ سازمانی را به‌کمك مکانیسمهای قانونگذاری نمی‌توان انجام داد بلکه فقط حکومت می‌تواند عهده‌دار انجام آن گردد که بدین ترتیب مرکز تحرك ومرکز تصمیم‌گیری سیاسی می‌شود. ضعیف شدن مجالس مقننه و توسعهٔ قوای مجریه، خطوط مشترك تحول معاصر کلیهٔ دموکراسیها، نتایج سیاسی دگرگونی بنیانهای اجتماعی‌ـ‌اقتصادی است که خود در اثر پیشرفت فنی حاصل شده‌اند.

آموزش و پرورش شهروندان

همگونگی نه‌تنها به‌بنیانهای جامعه بلکه به‌روانشناسی اعضای جامعه هم‌بستگی دارد. شك نیست که این یك تاحدی منعکس کنندهٔ آن دیگری است: اما فقط تاحدی. آموزش و پرورش ممکن است همگونگی را به طرق مختلف افزایش دهد. نخست

با آگاه کردن شهروندان به ضرورت کاهش تضادهایی که آنان را در برابر هم قرار می‌دهد وبه‌اهمیت همبستگیهای مادی که آنان را متحد می‌سازد. سپس، با پروراندن احساسات اجتماعی در آنان.

قدرت سیاسی یعنی دولت، از آموزش وپرورش برای گسترش همگونگی استفادهٔ فراوانی می‌کند. گاهی غرض‌همگونگی کاذبی است برای نقاب زدن به چهرهٔ تسلط گروهها و طبقاتی که دولت را در دست دارند. در فصول بعد این جنبه از مسئله را ملاحظه خواهیم کرد. حتی دراین حالت هم، همه‌چیز پنهانکاری و دروغ نیست. آموزش و پرورش تقریباً همیشه در کنار وظیفهٔ پنهانکاری، وظیفهٔ ایجاد همگونگی را نیز انجام می‌دهد و نسبت میان این دو وظیفه، برحسب رژیمها و دوره‌ها تغییر می‌کند. در کلیهٔ جوامع، آموزش وپرورش وسیله‌ای اساسی برای همگونه کردن نسلهای‌نو با جامعه است. قدرت سیاسی هرگز به‌طور کامل این وظیفه را ایفا نمی‌کند. حتی در همه‌گیرترین حکومتهای استبدادی هم، خانواده در سالهای نخستین زندگی تأثیر قابل ملاحظه‌ای دارد. پس از این، محیط خانوادگی و نزدیکان (دوستان، رفقا و جزاینها) آموزش و پرورش بسیار مهمی را از طریق فشار اسمزی[۶] تأمین می‌کنند. ولی قدرت سیاسی همیشه کم وبیش درآموزش وپرورش مشارکت دارد و مشارکت وی خصوصاً در جهت همگونگی اجتماعی صورت می‌گیرد.

درمیان ملل جدید، همگونگی از راه آموزش و پرورش دو شکل به خود می‌گیرد. نخست به شکل آموزش مستقیم همبستگیهایی که فرد را به جماعت متصل می‌کند که این همان تعلیمات مدنی است. پاره‌ای از تمدنها، برجنبه‌های اخلاقی خود تکیه می‌کنند و تکالیف شهروند را نسبت به‌اجتماع می‌آموزند.

6) Osmose

پاره‌ای دیگر برجنبه‌ای که می‌توان تجارتی نامید تکیه می‌کنند و مزیتهایی را که از زندگی اجتماعی حادث می‌شود می‌نمایانند.

این دونظر مکمل یکدیگر است و غالب اوقات هم‌همزمان باهم آموخته می‌شود. از سوی دیگر، تعلیمات مدنی همیشه به اندازهٔ وسیعی برتاریخ مبتنی است: تصویری که اعضاء یك‌جماعت ازگذشتهٔ آن می‌سازند، یکی از عوامل مهم همگونگی اجتماعی است. تعلیمات مدنی، همیشه کم وبیش براحساسات میهن‌پرستانه متکی است زیرا که وظیفهٔ آن توسعهٔ بستگی به‌جماعت که در دنیای جدید همان ملت است می‌باشد. از این‌رو، تعلیمات مدنی را خطر این است‌که تضاد با ملل دیگر را توسعه بخشد. به‌همین جهت چند سالی است‌که برای محدود کردن ناسیونالیسم در آموزش وپرورش ومخصوصاً درآموزش تاریخ کوششهایی‌صورت گرفته است. آموزش وپرورش به‌شکل دیگری نیز به‌همگونگی اجتماعی کمك می‌کند: ازطریق مطابقت، دادن فنی افراد باوظایفی که باید در جماعت انجام دهند. اگر این مطابقت دادن به‌درستی تحقق یافته باشد، همگونگی اجتماعی مسلماً شدیدتر از حالتی خواهد بود که جامعه از توده‌ای از افراد ناسازگار و ناموفق انباشته باشد.

طی قرون متمادی، این مطابقت به دوشکل انجام شده است: در مورد نخبگان از راه آموزش وپرورشی که با وظایف آنان انطباق داشته است و در مورد توده‌ها از راه نبودن آموزش و پرورشی که نمی‌گذاشت تا میزان ستمدیدگی خود را بسنجند و علیه آن سر به‌طغیان بردارند وهمچنین به‌کمك نوعی آموزش و پرورش مذهبی‌که ایشان را به‌تسلیم ورضا دعوت می‌کرد. در جوامع صنعتی، که تحصیلات پیشرفته‌ای برای همهٔ افراد لازم است، مطابقت یافتن با وظایف اجتماعی آینده دشوارتر است. این مطابقت، مگر با دید آینده‌نگرانه‌ای از تحول جامعه در سالهای نزدیك ممکن نیست. واین ازجمله وظایف برنامه‌ریزی کلی است

که تنها دولت می‌تواند عهده‌دار آن گردد. از این رو، نقش قدرت در زمینهٔ آموزش وپرورش رو به افزایش است.

آموزش و پرورش تنها هم مربوط به‌کودکان نیست، بلکه با بزرگسالان نیز، به شکل اخبار و اطلاعاتی که به‌سختی ازتبلیغات تمیز می‌یابد سروکار دارد. در دموکراسیها، افراد وگروهها (احزاب سیاسی، روزنامه‌ها، شرکتهای خصوصی، گروههای ذینفوذ) هم مانند دولت از اطلاعات و تبلیغات استفاده می کنند. بنابراین اطلاعات وتبلیغات ازیك سو سلاحهایی برای پیکارسیاسی واز سوی دیگر ابزارهایی برای همگونگی است. شکل نخست، مسلماً توسعهٔ شکل دوم را محدود می کند. تبلیغات قدرت، در صورتی که قدرت انحصار وسائل خبری را نداشته باشد وصدای وی تنها صدایی نباشد که به‌گوش شهروندان برسد، اثر کمتری دارد. با این حال این صدا را ازصداهای دیگر طنین بیشتری است. همیشه بیانیه‌های‌رسمی دولتها باحروف درشت در روزنامه‌ها بچاپ می‌رسد زیرا که اخبار مهمی هستند. در دموکراسی آزادمنش که تلویزیون خصوصی‌هم وجود داشته باشد، دوگل و خروشچف هروقت که میل داشته باشند برای آنکه مردم را جذب کنند می‌توانند برصفحهٔ تلویزیونها ظاهر شوند. در نظام «ستاره‌سازی»[7] حکومت‌کنندگان هم همچون ستارگانند. همچنین می‌توان تبلیغات برای قدرت را از تبلیغات برای ملت تمیز داد. دموکراسی نخستین شکل تبلیغات‌را از شکل دوم‌آن‌که همگونگی اجتماعی را تسهیل می کند محدودتر می‌سازد. نقش دولت دراین زمینه از رژیمهای استبدادی محدودتر است: ولی با این حال نقش بزرگی است.

7) Vedettisation

اجبار اجتماعی[8]

آخرین وسیلهٔ قدرت برای همگونه کردن جامعه توسل به ژاندارم، پاسبان، ارتش، زندان و دژخیم است. اینکه قدرت خشونت را در انحصار خویشتن در می‌آورد وسلاحهای نظامی را از دست افراد ودسته‌ها می‌گیرد، خود نخستین شکل همگونه‌کردن است: زیرا که این کار یعنی شهروندان وگروهها را مانع از آن کردند که بتوانند خود خشونت را در تعارضهای سیاسی به کار برند. تهدید دولت با توسل به‌زور، در صورتی که طرفین مبارزه نخواهند به‌سازش تن دردهند، خود کمك فراوانی به انعقاد این سازش به‌شمار می‌آید. زیرا هریك از طرفین مبارزه دیگر فقط در این اندیشه نیست که در مقایسهٔ با آن دیگر چه‌چیزی را می‌برد وچه چیز را می‌بازد، بلکه در این اندیشه است که اگر شمشیر قدرت برسرش فرود آید چه‌چیزی را از دست می‌دهد. اگر شاکیان از قاضی ناراضی‌هم باشند می‌بایست در برابر اجرای حکم به‌وسیلهٔ قدرت نظامی سرتعظیم فرود آوردند. سازشهای عمومی به‌شکلی که از قوانین و مقررات ناشی می‌شود، منصفانه بودن آنها به‌کنار، اگر شهروندان می‌توانستند آنها را رد کنند به‌دشواری به‌مرحلهٔ اجرا در می‌آمدند: ولی «زور ازآن قانون است» زیرا که قانون برزور تکیه دارد. همگونگی اجتماعی به‌صورت منفی، محدود کردن واز بین بردن تعارضها، به‌اجبار قدرت بسیار مدیون است و هرچه تضادها عمیقتر و حادتر باشد ومبارزهٔ طبقات، گروهها وافراد تندتر و درنتیجه همگونگی ضعیفتر باشد، این اجبار قدرت بیشتر به‌کار می‌رود.

برخی می‌گویند که اجبار، همگونگی مثبت یعنی گسترش همبستگیها را هم تأمین می‌کند. در نظر اول، این‌گفته به‌نظر

8) Contrainte sociale

عجیب می‌آید. اگر لازم است با افراد به‌خشونت رفتار شود تا در جماعت بمانند، مگر نه این است که این خود از ضعف احساسات جمعی آنان حکایت می‌کند؟ ولی پاره‌ای از علمای اخلاق چنین فکر می‌کنند که خشونت، افراد انسانی‌را از شور وهیجان نامطلوب جدا می‌سازد و آنان را از بدی می‌رهاند وبه منافع واقعی خود آگاه می‌نماید وبدین‌سان ایشان را اجتماعیتر می‌کند. هنگامی که ژوزف دومستر[9] دژخیم را پایهٔ اساسی جوامع محسوب می‌داشت تصور می‌کرد که فقط وحشت وترس می‌تواند مانع از آن گردد که افراد تحت تسلط تمایلات سوء خود باشند واز این راه ایشان را به‌سوی زندگی اجتماعی اصیلی رهنمون شوند. این نظریات کهن، که کم وبیش از «شبه مسیحیت»[10] دورهٔ انکیزیسیون[11] ملهم شده را امروزه فاشیستها اقتباس کرده‌اند که همچون آقای دو مون‌ترلان[12] فکر می‌کنند که: «با اردنگ است که اخلاق ملتها را می‌توان ساخت» بسیاری از محافظه‌کاران به‌ظاهر اعتدالی نیز چنین می‌اندیشند ولی جرأت ابراز آن را ندارند.

تنها دست راستیها نیستند که می‌خواهند قدرت، خشونت را برای گسترش حس تعلق به‌اجتماع به‌کار برد. مسلك ژاکوبنها دربارهٔ وحشت[13] یعنی این ابزار ضروری برای حاکم کردن «تقوی»ـ یعنی حس مدنیـ هم به‌همین نتیجه‌ها می‌رسد ولی نحوهٔ استدلال متفاوت است. به‌عقیدهٔ دست راستیها، انسان بد به‌دنیا می‌آید. طبیعت وی غیر اجتماعی است: «انسان برای انسان دیگر به‌منزلهٔ گرگ است.» چنین طبیعتی باتوسعهٔ هر گونه زندگی جمعی‌واقعی مخالفت دارد. قدرت در مورد شهروندان به‌زور متوسل می‌شود

9) Joseph de Maistre
10) Pseudo-christianisme
11) Inquisition
12) H. de Montherlant
13) Terreur

همان‌گونه که رام‌کننده برای تربیت حیوانات وجایگزین‌کردن طبیعت ثانوی خوب به‌جای طبیعت نخستین آنها از زور کمك می‌گیرد. بدین‌سان در تعلیم وتربیت دوران گذشته، برای وادار کردن محصلین به‌کار نیك ازشلاق استفاده می‌شد. برعکس، به عقیدهٔ ژاکوبنها، این شاگردان روسو «انسان خوب به‌دنیا می‌آید، جامعه وی را فاسد می‌کند.» هدف خشونت هدف روانی یعنی تغییردادن طبیعت‌انسانی نیست، بلکه هدف‌آن هدفی علم‌الاجتماعی است: درهم‌شکستن نهادها و عادات اجتماعی که انسان را فاسد کرده‌است برای آنکه انسان آزاد شود.

اما یك مارکسیست خواهد گفت: برای خاتمه دادن به بی‌خویشتنی انسان، نظریهٔ دیکتاتوری طبقهٔ کارگر دقیقاً ادامه دهندهٔ نظریهٔ وحشت ژاکوبنهاست. انسان خوب به‌دنیا می‌آید، سرمایه‌داری وی را فاسد می‌کند. برای از میان برداشتن نظام ستمگری، استثمار وبی‌خویشتنی که این چنین توسعه یافته است، خشونت ضروری است. نخست، خشونت علیه دولت تا هنگامی‌که دولت در دست استثمارکنندگان است: واین انقلاب است. سپس هنگامی که طبقهٔ کارگر قدرت را به‌دست‌گرفت، نیروی دولت را علیه استثمارکنندگان برمی‌گرداند وآن را برای نابودکردن کلیهٔ آثار استثمار به‌کار می‌برد: واین دیکتاتوری طبقهٔ‌کارگر است. کلمهٔ دیکتاتوری، متضمن یك قدرت سخت بیرحم وخشن است، برای‌آنکه استثمارکنندگان پیشین هنوز نیرومندند ونهادها وخلقیات سرمایه‌داری در جامعه به‌شکل غده‌هایی چرکین ریشه گرفته است وبا ملایمت نمی‌توان این غده‌ها را خارج کرد. هنگامی‌که این نظافت عملی‌گردید و کلیهٔ باقیمانده‌های استثمار کاملا حذف شد، آدمیان می‌توانند درجامعه‌ای مبتنی برهمبستگی و برادری زندگی کنند، همچنان‌که طبیعت واقعی ایشان که به‌قید وبند سرمایه‌داری درآمده بود اقتضا می‌کند. در این جامعه، خشونت خاتمه می‌یابد وتوسل به‌زور بیفایده می‌شود: قدرت‌خود

نیز به» ازبین رفتن می‌گراید.

راست وچپ در مورد به‌کار بردن خشونت برای توسعه نیز با یکدیگر تفاوت دارند. به‌عقیدهٔ محافظه‌کاران، به‌کاربردن خشونت امری مداوم‌است. انسانها همیشه بدخواهندبود وهرچه‌هم تربیت ایشان کامل وجدی باشد بازهم همیشگی نیست. ابنای بشر نیز همچون شیری که هردم تهدید می‌کند تا رام‌کننده‌ای را که همه‌چیز خویش را بدو مدیون است بدرد، هرلحظه درشرف باز افتادن در اهواءِ سوءِ خود می‌باشند. فرهنگ، ادب، تمدن، بناهای سستی هستند که فقط مراقبتی مستمر ولاینقطع می‌تواند آنها را حفظ کند. قدرت‌باید همیشه شمشیر به‌دست وآماده برای فرود آوردن ضربت باشد. به‌محض اولین حرکت مشکوك، قدرت باید ضربه را بزند وبه سختی نیز بزند تا ازهجوم توده‌های مردمی‌که دوباره توحش خود را باز یافته‌اند جلوگیری کند که ممکن‌است کورکورانه پایه‌های نظمی را که خود نیز ازآن بهره می‌برد خراب کند. بدین‌سان موراس[14] می‌گفت: «آنچه از شلاق سلب می‌شود، نه از شلاق و قدرتی‌که آن را در دست دارد بلکه ازهمهٔ تودهٔ مردم وبیش ازهمه، از ملت واز نوع بشر سلب‌گردیده است.»

برعکس به نظر ژاکوبنها ومارکسیستها، به‌کارگرفتن خشونت توسط دولت، به‌منظور توسعه بخشیدن به‌همبستگی، جنبهٔ کاملا موقتی‌دارد. خودخواهی وبدجنسی افراد فقط ازبنیانهای‌اجتماعی ناشی است که میان آنان نابرابری واستثمار را برقرار می‌کند و به‌بعضیها قدرت تسلط یافتن و «بی‌خویشتن کردن» دیگران را می‌دهد. وقتی که این بنیانها یکسره درهم کوبیده شد، انسانها جامعه‌پذیری[15] طبیعی خود را باز می‌یابند وخشونت برای همیشه از میان خواهد رفت. در آن زمان دولت به‌عنوان ابزار اجبار

14) Maurras 15) Sociabilité

مضمحل می‌شود. از دولت فقط دستگاهی فنی به‌جا می‌ماند که برنامه‌ریزی وسازمان‌دهی جامعه را عهده‌دار می‌شود، تا اندازه‌ای مانند چراغهای خودکار راهنمایی که عبور ومرور اتومبیلها را در شهرها تنظیم می‌کند. دیگر نه‌پاسبانی خواهد بود نه ژاندارمی، نه‌نظامی، نه‌زندانی و نه دژخیمی، همگونگی اجتماعی برقرار می‌ماند و به‌طور طبیعی، بدون اجبار وفقط به‌اقتضای طبیعت انسانی که بالاخره به‌حال اولیهٔ خود بازگشت‌کرده، توسعه می‌یابد. قدرت فقط ازخشونت برای گشودن گره اصلی استفاده می‌کند. آدمیان پس از آنکه ازبند وزنجیر خود آزاد شدند در دنیایی بی‌خشونت زندگی خواهندکرد.

آزادمنشان جدید معاصر، وضع بینابینی دارند. اینان مانند ژاکوبنها ومارکسیستها فکر نمی‌کنند که دولتها برتوسل مستمر به‌زور بنا نهاده شده‌اند وچنین نظر دارند که انسانها طبیعتاً خوب و اجتماعی می‌باشند وبه‌طورکلی خشونت برای ادغام کردن آنان در جماعت بیفایده وحتی مضر است. ایشان هم مانند فاشیستها و محافظه‌کاران تصور نمی‌کنند که قدرت هرگز بتواند از اجبار صرف‌نظر کند، برعکس چنین می‌پندارند که دولت باید گاهی برای توسعه دادن به‌جامعه‌پذیری از آن استفاده کند. ولی این توسل به‌خشونت به‌عبارتی ثانوی، فرعی و جزئی است وعلیه تنی چند از افرادی که نمی‌توانند، در اجتماع ادغام شوند، اعمال می‌گردد: این غیر اجتماعیها[16]، غیرطبیعی، یعنی ناخوش هم هستند وبیشتر با خشونت طبی سروکار دارند تا با خشونت‌پلیسی، با بیمارستان تا با زندان. این افکارکه نزد پاره‌ای از جامعه‌شناسان غربی بسیار شایع است، سخت خطرناك می‌باشد. تعریف کردن غیرطبیعی وناخوش به‌کمك خصیصهٔ غیراجتماعی وی یعنی به‌کمك آنچه با دیگران فرق می‌کند، یعنی محکوم کردن کلیهٔ

16) Asociaux

افراد مبتکر و کلیهٔ کسانی که اقلیتهای بسیار کوچکی را تشکیل می‌دهند. به‌کار بردن خشونتی ضدعفونی شده وخشونتی بارو پوش سفید به‌جای خشونت پاسبانان و دژخیمان علیه آنان، اطمینان را افزون نمی‌کند.

در ماورای این نظریات، می‌توان از خود پرسید که‌آیا پیشرفت فنی چهرهٔ اجبار اجتماعی را دگرگون نمی‌کند. جانشین شدن پرستاران به‌جای‌زندانبانان ازاین تحول سرچشمه می‌گیرد. به‌طور کلیتر، توسعهٔ سازمان جمعی به اجباری منتهی می‌شود که طبیعتی بوروکراتیك دارد که از یك همبستگی مکانیك شبیه همبستگی دندهٔ چرخهای ماشین ناشی می‌شود، هرپیچ ماشین از فشارمجموعه تبعیت می‌کند و راه‌گریزی هم ندارد. جانشینی پاسبان به‌وسیلهٔ علائم راهنمایی، از بین رفتن اجبار اجتماعی نیست بلکه تغییر آن است. روابط شهروند با دولت جدید بیش از پیش به رمانهای کافکا[17] شبیه‌است. البته تحقیرکنندگان پیشرفت‌فنی درتوصیفهای خود غلو بسیار می‌کنند. با این حال، گفته‌های ایشان را نباید به‌دست فراموشی سپرد.

17) Kafka.

۳

همگونگی یا شبه همگونگی

در موقع توصیف شیوه‌های همگونگی که دولت به‌کار می‌برد، در پی این امر نبودیم که آیا قدرت درجهت یك همگونگی اصیل عمل می‌کند یا درجهت شبه همگونگی که در واقع برمشارکت قدرت در مبارزه‌های سیاسی به‌سود یکی از مبارزان پرده می‌اندازد. قواعد وآیینها، سازمان جمعی، آموزش وپرورش و تبلیغات، ژاندارمها، پاسبانان، زندانها: آیا دولت کلیهٔ این‌وسائل را به‌کار می‌برد تا نظم ، هماهنگی اجتماعی وعدالت را توسعه بخشد یا اینکه این هدفهای رسمی برچهرهٔ هدفهای دیگری که به‌کلی چیز دیگرند وکمتر بیان‌کردنی، نقاب می‌زنند؟ به‌این سؤال، دکترینهای محافظه‌کارانه همواره در جهت نخست و دکترینهای انقلابی همواره در جهت دوم پاسخ می‌گویند. علاوه براین، دکترینهای انقلابی میان قدرت مستقر که باآن در پیکارند و قدرت آینده‌ای که می‌خواهند به جای آن مستقر کنند، فرق می‌گذارند: با گذشتن از آن یك و رسیدن به این یك از شبه همگونگی به‌همگونگی اصیل خواهیم رسید.

همگونگی واهی[1]

برخی می‌گویند که این نظریه که دولت همگونه‌کنندهٔ جامعه،

1) L'intégration illusoire

تنظیم‌کنندهٔ منافع اجتماعی و خالق نظم و عدالت است چیزی جز خیالی واهی وخطایی حسی نیست. دولت اعلام می‌کند که مظهر منافع عمومی است وبه خاطر تفوق منافع عمومی بر منافع خصوصی فعالیت می‌کند. دولت خود را حکمی مافوق جریانهای عادی و داوری مستقل از طرفین دعوا قلمداد می‌کند. همهٔ اینها جز دروغپردازی و افسانه‌سازی نیست. در واقع، دولت در دست بعضی از افراد و بعضی از دسته‌های اجتماعی است که از آن اساساً به‌سود خصوصی خود استفاده می‌کنند: دولت در داخل جریان و در کنار یکی از طرفین مبارزه علیه دیگران پیکار می‌کند وتسلط یك اقلیت ممتاز را برتودهٔ استثمار شده برقرار می‌دارد. فرمانروایان، کارمندان، قضات، اعضای‌شهربانی، نظامیان و دژخیمان، برای استقرار عدالت، نظم وهمبستگی، به سود همهٔ خلایق، یعنی برای تحقق یك همگونگی اجتماعی اصیل کار نمی‌کنند، بلکه برای حفظ وضعی فعالیت می‌کنند که به نفع ایشان وبه نفع انتخاب کنندگان ایشان است، وضعی که برآن نام نظم نهاده‌اند ودر واقع به‌اصطلاح زیبای‌مونیه[2] «بی‌نظمی مستقر» می‌باشد.

در چنین توهمی، کشش طبیعی همهٔ افراد به‌سوی صلح مادی ونظم صوری و بیم آنان از خشونت، نقش عمده‌ای بازی می‌کند. دولت همیشه گونه‌ای از «نظم»، انتظامات کوچه و خیابان، عدم جنگ داخلی و تعارضهای نظامی را تأمین می‌کند. دولت این فکر را که چنین نظم مادی، نظمی واقعی واصیل است تبلیغ می‌کند. رؤیای نظم، عدالت، هماهنگی و همبستگی که همهٔ افراد در مخیله می‌پرورند واین امید بزرگ رهایی از تنهایی وشکوفان شدن در یك جمع اصیل، در یك جامعهٔ حقیقتاً همگونه، قدرت را کمك می‌کند. انسان همیشه اشیاء را تااندازه‌ای به آن صورتی

2) Mounier

می‌بیند که دلش می‌خواست باشند.

بستگی طبیعی هرفرد به جامعهٔ کل و هر شهروند به ملت هم دولت را دراین کار مدد می‌دهد. دوپهلویی ارزشهای ملی را پیش از این دیدیم: از یك‌سو، این ارزشها مبین احساسات جمعی و منافع اصالتاً عمومی‌اند واز سوی دیگر، کم‌وبیش بر تضادهای داخلی به‌سود نظم مستقر پرده می‌افکنند. نهادن حس ملی در برابر «تقسیم بندی احزاب» یعنی ستمدیدگی بعض طبقات از بعضی دیگر را در زیر سرپوش عناصر مشترك پنهان کردن وبزرگ نشان دادن عناصر مشترك و کوچك جلوه دادن آن ستمدیدگی. دراین فرایند پنهانکاری، استفاده از «دشمن» بسیار نتیجـــه بخش است. در برابر تهدید، خطر و تجاوز، هر گروه اجتماعی برآن است که همگنی خود را تقویت کند و تضادهای درونی خود را کاهش دهد. درشت نشان دادن یك دشمن واقعی و مهمتر جلوه دادن وی از آنچه هست و یا ساختن تمام عیار یك دشمن مجازی: این شیوه‌های کلاسیك را کلیهٔ دولتها به کار می‌برند. گاهی دشمن، دشمنی داخلی است: مسیحیان، یهودیان، سرخها، سرمایه‌داران، کمونیستها، وگاهی دشمـــن خارجـــی: انگلستان برای فرانسهٔ قبل از «سازش صمیمانه»[3]، آلمان برای فرانسه از ۱۸۷۱ تا ۱۹۴۹، روسیه برای غربیان و نظایر آن.

از طرف دیگر، دولت جدید وارث اشکال ابتدایی از قدرتی است که برپایهٔ جادو و مذهب بنا نهاده شده است. در جوامع باستانی، فرمانروایان، ترجمان نیروهای جادویی یا خـــدایان هستند که دنیا وانسانها را هدایت می‌کنند. نظم اجتماعی فقط ممکن است از اطاعت از چنین فرمانهای برتری ناشی شود.

پس، به‌خاطر آن از قدرت اطاعت می‌شود کـــه مبین ارادهٔ خدایان یا اقتدار نیروهای سری است. قدرت تا آن حدود بیان

3) Entente cordiale

کنندهٔ این اراده است که مطابق آداب ورسوم و صور لازم عمل کند: مانند کشیش که مراسم مذهبی را انجام می‌دهد. شخص کشیش، اگر خوب یا بدشد اهمیت چندانی ندارد: از آنجا که ادعیه واوراد مذهبی را به‌زبان می‌آورد، قدرت خدایی به عمل درمی‌آید. اقتدار فرمانروایان باستان نیز چنین طبیعتی دارد. اقتدار فرمانروایان جدید هم طبیعت چندان متفاوتی ندارد. مفاهیم حقانیت، و خاصه قانونیت به‌این می‌انجامد که تصمیمات قدرت را براساس شکل ونه محتوی آنها، براساس زمامدار بودن رؤسا، ونه لیاقت وانصاف آنان، معتبر بشناسد. کافی است که شنل ارغوانی بپوشند یا عصای فرماندهی به‌دست گیرند و در کلیسای رنس[4] تاجگذاری نمایند یا قبول عام داشته باشند تا اینکه احکام قانون، عدالت ونظم اجتماعی گردد.

حقوقدانان که مسائل را بیشتر در نظر و نه در عمل بررسی می‌کنند، غالب اوقات به‌طور ناخودآگاه دراین افسانه‌پردازی شرکت می‌جویند. اینان می‌گویند که قانون مبین ارادهٔ عمومی است، در حالی که قانون مبین ارادهٔ مجلسی است که در فلان یا فلان وضع انتخاب شده است و این شاید منجر به نادرست بیان کردن افکار عمومی شود. می‌گویند که قضات حکم عادلانه می‌کنند، حال آنکه اینان بینش خود را از عدالت بیان می‌کنند، بینشی که تعلق اجتماعی، آموزش و پرورش وشور وتمایلات ایشان را منعکس می‌کند. حقوق یکی از وسائل عمدهٔ پنهانکاری قدرت است. حتی حقوقدانان ایده‌آلیست که حقوق را از قضاوت متمایز می‌سازند و حقوق موضوعه را که قدرت وضع می‌کند در برابر حقوق طبیعی که برانصاف حقیقی مبتنی است قرار می‌دهند شریك این جرمند. زیرا حقوق موضوعه تحت عنوان کلی «حقوق» اندکی از حیثیت حقوق طبیعی را به‌وام گرفته است.

4) Reims

دو پهلویی دولت

پاره‌ای از محافظه‌کاران صاحبنظر انکار نمی‌کنند که اقلیت صاحب امتیاز برای حفظ امتیازات و ثروتهای خود در برابر توده‌ای فقیر و محروم از قدرت استفاده می‌کند. می‌گویند که تقسیم اموال ثروتمندان به‌هیچ‌وجه وضع تهیدستان را تغییر نمی‌دهد، در حالی که ثروت اقلیت به‌وی امکان می‌دهد که هنر، فرهنگ، علم وتمدن را توسعه بخشد وبدین‌سان مجموعهٔ بشریت را به‌سوی پیشرفت سوق دهد. صاحبان امتیاز که قدرت را به‌دست دارند با حفظ منافع خصوصی خویش به‌طور غیرمستقیم نفع عمومی را تأمین می‌کنند زیرا که این امتیازات برای تودهٔ مردم مفید می‌افتند. برخی دیگر ادعا می‌کنند که قدرت در نتیجهٔ «تنازع بقاء» به‌طورطبیعی به‌دست لایقترین افراد یعنی «نخبگان» می‌افتد واز این‌رو جامعه به‌بهترین وجه ممکن، هرچند بدون رعایت اصل تساوی، حکومت می‌شود. کلیهٔ این نظریه‌ها اذعان دارند که همگونگی سیاسی بعضاً امری واهی است: اما اعلام می‌کنند که تماماً خیالی واهی و خطایی حسی نیست.

حتی نظریه‌های مارکسیستی که بااین شدت خصیصهٔ واهی‌بودن همگونگی را برملا می‌کنند برای آن محدودیتهایی قائل می‌باشند. دولت، محصول مبارزهٔ طبقات است و در لحظه‌ای از تحول این مبارزه گسترش می‌یابد. قدرت سیاسی با تغییری در روش تعدی طبقهٔ مسلط مطابقت دارد. تسلطی به‌ظاهر معتدلتر، سازمان‌یافته‌تر، حقوقیتر ولی مؤثرتر جانشین تسلطـــی خشن، وحشیانه وسخت می‌شود. وسائل اقدام دولتـــقواعد و آیینها، تشکیلات جمعی، آموزش و پرورش وتبلیغات، اجبار اجتماعیـــ در خدمت ایجاد نظمی واقعی، توسعهٔ همگونگی اصیلی نیست بلکه تنها برای تحکیم تسلط طبقه‌ای بردیگر طبقات، در زیر ظواهر نظم وهمگونگی می‌باشد. هدف‌واقعی دستگاه قانونگذاری،

اداری و پلیسی دولت حفظ امتیازات طبقهٔ مسلط از راه استثمار طبقات زیر سلطه است. بدین‌سان، دولت در آغاز در دست مالکان زمیندار بود که از آن برای مطیع کردن بـردگان و سپس «سرفها» استفاده می‌کردند. سپس به دست بورژوازی مالك مؤسسات صنعتی و بازرگانی افتاد که از آن برای تسلط برطبقهٔ کارگر سود می‌جوید.

بااین حال، مارکسیسم می‌پذیرد که دولت در شرایط استثنایی وانتقالی که نوعی تعادل میان چندین طبقه به‌وجود می‌آید فقط در خدمت یك طبقه نیست. هنگامی که طبقه‌ای در حال افول (که تاکنون مسلط بوده) هنوز به آن اندازه نیرو دارد که به‌کلی حذف نگردد و طبقه‌ای روبه صعود (که تاکنون زیر سلطه قرار داشته) آن قدر نیرومند نیست که رقیب خود را از میدان به‌در کند، برای مدت کوتاهی دولت میان این دوطبقه تعادلی به‌وجود می‌آورد.

وضع سلطنت مطلق قرون ۱۷ و ۱۸، بناپارتیسم فرانسه در امپراتوری اول و دوم، بیسمارك در آلمان و کرنسکی[5] در روسیه بدین‌منوال بود. در چنین اوضاعی، دولت، تاحدی در موضع حکم قرار دارد واندکی بیرون و بالای جریانات است و منحصراً درجهت منافع طبقهٔ واحدی عمل نمی‌کند ومی‌کوشد که درمیان طبقاتی که بایکدیگر از نظر نیرو تعادل دارند سازشهایی به‌وجود آورد: پس در جهت همگونگی پیش می‌رود. این همگونگی امری بعضی است: دولت منافع کلیهٔ طبقات جامعه را ملحوظ نمی‌دارد، بلکه فقط منافع طبقات در حال تعادل را در نظر می‌گیرد. سلطنت مطلق قرون هفدهم و هجدهم و امپراتوری اول به‌منافع اشراف و بورژوازی توجه می‌کردند نه به‌دهقانان و طبقهٔ کارگر.

5) Kérensky.

بااین حال، مارکسیستها این نظر را که دولت در جهت یك همگونگی اجتماعی اصیل عمل می‌کند کاملا رد نمی‌کنند. در چهارچوب رژیم سرمایه‌داری، دولت در خدمت بورژوازی است که به‌کمك آن تسلط خود را حفظ می‌کند. برای طبقهٔ کارگر، انقلاب یعنی تصاحب این دستگاه دولتی و گرفتن آن از دست بورژوازی واستفاده از آن علیه این طبقه وبه‌کار گرفتن آن برای ساختمان بنای سوسیالیسم. دراین مرحلهٔ دوم، دولت همان دستگاه تنبیه و جبر است دردست طبقهٔ مسلط که در این حـــال طبقهٔ کارگر است. طبقهٔ کارگر آن را به‌سود خویش یعنی برای پایان دادن به‌استثمار خود وانهدام بقایای نظم بورژوازی به‌کار می‌برد. اما این طبقه باچنین کاری درجهت نفع عمومی کلیهٔ افراد عمل می‌کند: زیرا بدین‌سان هرگونه استثمار، هرگونه تسلط وهرگونه ستمکاری را ریشه‌کن می‌سازد ودر عین‌حال پایه‌های تضادهایی که مبارزهٔ طبقاتی‌را به‌وجود می‌آورد درهم می‌کوبد و بنای یك جامعهٔ کاملا همگونه را اجازه می‌دهد، جامعه‌ای که در آن دولت از میان خواهد رفت ودیگر نیازی به‌قدرت سیاسی یا قهر وجبر نخواهد بود. طبقهٔ کارگر بادنبال کردن منافع طبقهٔ خود به‌سود کلیهٔ بشریت عمل می‌کند. بدین‌سان، هنگامی که طبقهٔ کارگر در مرحلهٔ بعد ازانقلاب که سوسیالیسم بنا نهاده می‌شود دولت‌را به‌دست دارد این دولت یك عمل همگونگی از اصیلترین نوع آن را به‌انجام می‌رساند: از برکت وجود او واز برکت دیکتاتوری که طبقهٔ کارگر توسط دولت اعمال می‌کند یك جماعت بشری می‌تواند ساخته شود مبتنی برعدالت، هماهنگی، تعاون، یعنی جماعتی کاملا همگونه.

به‌این نظریه چنین ایراد شده که خود یك خیال واهی وخطای حسی است. هرحزبی برآن است که قدرت هنگامی که در دست خود اوست در جهت نفع عموم اعمال می‌شود وهنگامی که این

قدرت در دست رقبای اوست در جهت منافع خصوصی اعمال می‌گردد. حقیقت این است. لکن این نسبی بودن نظرها مانع از آن نیست که پاره‌ای از آنها بیشتر از پاره‌ای دیگر با واقعیت انطباق داشته باشد. فلسفه‌ای درباب هدفها و وسائل در رواج گنگی وابهامی که به‌سود طبقات ممتاز و «بی‌نظمی مستقر» است کمك کرده است. پاره‌ای از وسائل قابل توجیه نیستند، حال هدفهایی که ادعا می‌شود توسط این وسائل به‌آنان می‌رسیم هرچه می‌خواهد باشد. این امر مانع آن نیست که کلیهٔ هدفها دارای ارزش واحدی نباشند و باوسائل یکسان، این هدفها باشند که مبنای قضاوت قدرت قرار بگیرند. دیکتاتوری فی‌نفسه مذموم است. ولی دیکتاتوری که برای استقرار تساوی میان افراد و انهدام تسلط صاحبان امتیاز و آزاد کردن مردم از استثمار و تحقیر تلاش می‌کند از آن دیکتاتوری که ستمکاری متنفذان را برمردمی که در بدبختی و تحقیر زندانی هستند برقرار می‌دارد بدی کمتری دارد. کاسترو[6] از باتیستا[7] بهتر است، نه‌تنها برای آنکه از وسائلی که کمتر وحشتناك است استفاده می‌کند بلکه بدان دلیل که آن وسائل را در راه هدف دیگری به‌کار می‌برد. نمی‌توان کمونیسم وفاشیسم را در یك ردیف قرار داد. گنگی و ابهام در باب هدفها و منحصر کردن قضاوت اخلاقی دربارهٔ وسائل، به بی‌نظمی مستقری خدمت می‌کنند که در پی پنهان کردن آنند.

نقش واقعی دولت در مورد همگونگی از نقشهای دیگری که محرك واقعی دولت است جدایی‌پذیر نیست. هرگونه تجزیه و تحلیل صوری که قالب ومحتوی، شمشیر و شمشیرزن را با یکدیگر اشتباه کند نمی‌تواند واقعیت را درك نماید. همگونگی سیاسی همیشه بعضاً واهی وتخیلی است. قدرت، هرگز

6) Castro 7) Battista

انحصاراً در خدمت نظم اجتماعی و نفع عمومی نیست. برعکس، همیشه حتی دربدترین رژیمها نیز اندکی همگونگی وجود دارد: این رژیمهـا، جاده می‌سازند رفت و آمد را تنظیم می‌کننـد، زباله‌های منازل را تخلیه می‌کنند و به‌مأموران آتش‌نشانی حقوق می‌دهند. میان این حدود نهایی، توزیع همگونگی اصیل و شبه‌ـ همگونگی بسیار تغییرپذیر است. قبل از هرچیز این تـوزیع بستگی به‌کسانی دارد که قدرت را اعمال می‌کنند. هنگامی که دولت در دست طبقات صاحب امتیاز است از آن اصولا در راه منافع خاص خود و استثنائاً در راه منافع عامه استفاده می‌کنند. درنتیجه سهم خطای حسی وخیال واهی افزایش و سهم همگونگی کاهش می‌یابد. هنگامی که دولت به دست طبقاتی می‌افتد که تا کنون زیرسلطه قرار داشته‌اند و استثمار شده‌اند، با کوشش برای امحاء تسلط و استثمار ، این طبقات از خلال منافع خـاص خود درجهت نفع عمومی عمل می‌کنند: سهم خطای حسی وخیال‌واهی کاهش و سهم همگونگی افزایش می‌یابد واین دست کم تا آن زمان که استثمارشدگان پیشین به‌نوبهٔ خود استثمارگر شوند ادامه می‌یابد. بااین حال، این طبقات با ازبین بردن استثمارخود برخی ازصور پنهانکاری رابرای همیشه نابود می‌کنند.

به کمك این فرایند، مارکسیستها ثابت می‌کنندکه عاقبت روزی به همگونگی همه‌جانبه، اصیل وعاری از خطـای حسی خواهیم رسید: طبقهٔ کارگر جز باازبین‌بردن همیشگی کلیهٔصور استثمار نخواهد توانست استثمار شدن خـود را ازمیان بردارد. غربیان به‌مکانیسم این تحول‌ایراد می‌گیرند، ولی مکانیسم‌دیگری راپیشنهاد می‌کنند که درهمان جهت پیش می‌رود. اینان فکـر می‌کنند که توسعهٔ فنی واقتصـادی، با حذف نایابی و استقرار فراوانی، تضادها، نابرابریها و استثمار پاره‌ای از طبقات‌به‌وسیلهٔ پاره‌ای دیگر را پایان می‌دهد وبنابراین روزی می‌رسد که قدرت حقیقتاً وظیفهٔ همگونگی خود را انجام می‌دهد.

۴

همگونگی و سطح توسعه

غربیان و مارکسیستها درباب مسیر تحول جوامع جدید بـا یکدیگر توافق ندارند، ولی دربارهٔ نقطهٔ انتهای این مسیرها وقوهٔ محرکه‌ای که موجب تحول می‌شود هم‌عقیده‌اند. آنهـا چنین می‌اندیشند که حرکت طبیعی تاریخ به‌کاهش تضادها و گسترش همگونگی اجتماعی گرایش دارد وتوسعهٔ فنی موجب این حرکت می‌شود. به‌گمان غربیان، این توسعه باکاهش دادن نایابی کـه عامل اصلی تعارضهاست مستقیماً مؤثر واقع می‌شود: در یـك جامعهٔ همراه بافراوانی، تضادها را دیگر پایه‌ای نیست‌وهمگونگی طبیعتاً مستقر می‌شود. به‌گمان مارکسیستها، اثر توسعه غیرمستقیم است. طرق تولید جدید که زادهٔ پیشرفت فنی است نظامهـای تولیدی جدیدی رابه‌وجود می‌آورد وخاصه موجب حذف‌مالکیت خصوصی می‌شود. بنابراین مبارزهٔ طبقات‌راکه از مالکیت‌خصوصی سرچشمه می‌گیرد ازمیان برمی‌دارد تا جامعه‌ای بی‌طبقه یعنـی جامعه‌ای بی‌تعارض را مستقر سازد.

مشاهدهٔ واقعیات تا حدی این خوشبینی را تأیید می‌کند. در اینکه پیشرفت فنی، همگونگی اجتماعی را توسعه می‌بخشد به‌هیچ وجه شك و تردید نیست. درمورد حدود چنین تحولی است که مشکل پیش می‌آید. برخی ازغربیان درخصوص پیش‌بینی جامعهٔ آینده‌ای که کاملا همگونه است ودر آن کلیهٔ تعارضها از بین رفته و هماهنگی کاملی درآن حکمروایی می‌کند با مارکسیستها همداستانند. می‌توان درباب امکان ایجاد چنین جـامعهٔ مدنی

کاملی شك کرد. ولی تجزیه وتحلیل فرایندهایی که به شهر طلایی[1] آن‌چنانی می‌انجامد که دکترینهای موجود توصیف می‌کنند تأثیر پیشرفت فنی رابرهمگونگی سیاسی روشن می‌کند. پس جالب است که بدون قبول نتایج، استدلالهایی‌را که به‌شهر طلایی ختم می‌شود دقیقاً مورد بررسی قرار گیرد.

رشد همگونگی

پیشرفت فنی، همگونگی اجتماعی را با سه وسیلهٔ اساسی توسعه می‌دهد: با کاهش تنشهای منبعث از نایابی، با فراهم کردن این امکان برای کلیهٔ افراد کـه دیگران و جامعه‌ای را که در آن زیست می‌کنند بهتر درك کنند، باگسترش همبستگی میان کلیهٔ اعضای جماعت. عدم تناسب میان احتیاجات افراد واموال موجود همیشه به‌عنوان یك عامل اساسی تعارضهای اجتمـاعی و سیاسی تلقی شده است. انسانهای بیشمار برای داراییهای بسیار کمیاب با یکدیگر به‌نزاع برمی‌خیزند: این تصویر وضـع بشریت را از سرآغاز تا قرن نوزدهم مجسم می‌کند. بی‌شك با استقرار عدالت شدیدی در توزیع اموال، تضادهارا می‌شد تخفیف داد. این‌ایده‌آل را صاحبنظران توصیف کرده‌اند اما تقریباً هرگز به مرحلهٔ اجرا درنیامده است.

با پیشرفت فنی، طلیعهٔ جامعه‌ای همراه بافراوانی که در آن سطح تولید اجازه می‌دهد که نه‌تنها نیازهای ابتدایی (خوراك، مسکن، پوشاك) بلکه نیازهای ثانوی (وسائل راحتی، فراغت، فرهنگ) اعضاء نیزارضا شود، ظاهر می‌گردد. البته هیچ‌کشوری هنوز به چنین درجه‌ای از توسعه نرسیده اما چند کشور به این درجه نزدیك شده‌اند. مسلماً، نیازهای بشری قابل گسترشند ودر

1) Eldorado

همان حالی‌که ارضاء می‌شوند، افزونتر می‌گردند، ولی به‌تدریج که نیازهای اساسی جای خود را به‌نیازهای فرعی می‌دهد عدم رضایت عمق کمتری می‌یابد و مبارزه‌هایی که این عدم رضایت به‌وجود می‌آورد چندان شدتی ندارد. این تحول برآن است‌که تضادها را به‌دوطریق کاهش دهد. نخست آنکه نابرابریهای اجتماعی را تحمل پذیرتر می‌کند. هنگامی که نان شیرینی خیلی کوچك باشد چشمها برقطعات تقسیم شده دوخته می‌شود و اگر این قطعات نامتساوی باشند دعوای شدیدی درمی‌گیرد. ولی در برابر یك نان شیرینی عظیم که می‌تواند همهٔ افراد یا تقریباً همه را سیر کند، اندازهٔ قطعات شیرینی دیگران اهمیت اندکی دارد. یك‌صدوسی سال قبل، ابریشم‌بافان لیون که طغیان کرده بودند برشعارهای خود چنین می‌توانستند نوشت: «یا نان یا مرگ.» مبارزهٔ سیاسی واقعاً مبارزه‌ای برای زندگی بود. امروزه در اروپای غربی و در امریکای شمالی، این مبارزه مبارزه‌ای شده است برای وسائل راحتی، فراغت، فرهنگ واین امر خود از شدت مبارزه می‌کاهد.

ازسوی دیگر، پیشرفت فنی، وحشیانه‌ترین اشکال تعدی انسان برانسان را ازمیان برمی‌دارد. امروزه، سطح توسعهٔ یك کشور با محاسبهٔ تعداد «بردگان مکانیکی» که هریك از ساکنان آن‌کشور دراختیار دارند اندازه‌گیری می‌شود. بردهٔ مکانیکی عبارت است از مقدار انرژی حاصل از وسایل فنی و معادل با مقدار انرژی است‌که یك فرد می‌تواند به‌کمك کار جسمانی خود فراهم کند. بدین‌سان بردگان مکانیکی جای بردگان انسانی را که مدتها نوعی از ضروریات به‌شمار می‌آمدند، می‌گیرند. برخی می‌گویند که تنها اختراع‌خاموت درقرن دهم اجازه دادکه بردگی وبندگی ازمیان برداشته شود. تا هنگامی که بردگان مکانیکی وجود نداشتند اقلیت ممتاز نمی‌توانست زندگی مناسبی برای خودفراهم کند مگر به‌وسیلهٔ بردگان انسانی. امروزه وجود ماشینها وی را

کفایت می‌کند. نابرابری براساس عرق کمتر، اشك کمتر وخون کمتری تکیه می‌کند. حتی این نابرابری هم‌خود کاهش می‌پذیرد، زیرا پیشرفت فنی به‌سوی جوامعی با طبقات متوسط گرایش دارد که در آنهــا اختلاف میان ثروتمند و فقیر بسیار کمتر از پیش است.

پیشرفت فنی، تنها درپی ایجاد همگونگی منفی از طریق‌تقلیل تضادها نیست. بلکه همگونگی مثبت را هم بــا گسترش تماسها، تفاهم و همبستگی میان انسانها بیشتر می‌کند و با چندین برابر کردن ارتباطات واطلاعات به‌جدایی وحجاب میان افراد خاتمه می‌دهد وجامعه را برای کلیهٔ اعضای آن حاضر جلوه می‌دهد. پیشرفت فنی با بالابردن سطح فرهنگ، به‌هرکس امکان می‌دهد تادیگران و مجموعهٔ جماعت را بهتر بشناسد. پیشرفت فنی بــا توسعه بخشیدن به تقسیم کار، بستگی متقابل انسانها را کــه پاپ ژان بیست وسوم دریکی از فتوانامه‌های خـود* اجتماعی شدن نامیده است، افزایش می‌دهد. با این حال، این نتیجه‌ها از آنچه دربالا گفته شد کمتر قابل قبول است. همبستگی، تفاهم و تماس شدید درچهارچوب جماعات قدیمی کوچکتر، عمیقتر و اصیلتر بود تادرچهارچوب جماعات جدید بزرگی که درآنها همبستگی وتفاهم وتماس غالباً سطحی وگاه ساختگی است.

به‌هرتقدیر، مشاهده ثابت می‌کندکه در خلال تاریخ همگونگی به‌تناسب پیشرفت فنی پیش می‌رود. درجوامع باستانی با اقتصاد بسته، خدماتی که قدرت، چه مظهر آن دولت مرکزی باشد وچه فئودال محلی، برای اجتماع انجام می‌دهد بسیار کم است، بااین همه، خدمتی چند انجام می‌دهد: امنیت در برابر هجوم اربابان

* اشاره به فتوانامهٔ (Encyclique) معروف ژان بیست وسوم است به‌نام Mater et Magistra که در ۱۹۶۲ دربارهٔ مسائل اجتمــاعی صادر گردید.ــم.

همسایه، ارتشهای خارجی یا دسته‌های غارتگر، حکمیت وعدالت، سرکوبی جرائم مرتکبه‌نسبت به‌اشخاص واملاك، استفاده ازآسیاب یا تنور مشترك، نظارت برپول ونظایر آن. ولی این خدمات گران تمام می‌شود. درآخر کار، قدرت بسیار بیشتر از آنچه می‌دهد می‌گیرد. قدرتمندان زندگی خود را از کشور تأمین می‌کنند ودر تجمل و فراخدستی درمیان کشوری فقیرروزگار به‌سرمی‌برند. قدرت ایشان را بیشتر از جماعت مفید می‌افتد و خصوصاً از امتیازها حمایت می‌کند و نابرابری را حفظ می‌نماید. لذا باید برخشونت و سلاحهای نظامی تکیه کند. قصرهای برج وبارودار، تنها به‌درد حفظ ساکنان حصارها در برابر هجومهای خارجی نمی‌خورد بلکه‌بیشتر برای حفظ قصرنشینان از مردم بود. قصرهای شاهان در آغاز به‌صورت قلاعی بودند مسلح و قابل دفاع تاآنکه سلطان از خصومت مردم خویش درامان باشد.

این وضع در قسمت بزرگی از دنیای کنونی به حال خودباقی است. درامریکای لاتین، درآفریقا، درآسیا، اکثریت مردم هنوز دراقتصاد نیمه بسته‌ای زندگی می‌کنند و امتیازات بسیار کمی‌از دولت دریافت می‌دارند و به‌خاطر وجود دولت بسیاری از نابسامانیها راتحمل می‌کنند. دولت اساساً برای حفظ تسلط اقلیتی ممتاز است که تودهٔمردم را استثمار می‌کند. در جوامع از نوع واسطه، خدمات عمومی توسعه می‌یابد. قدرت، جاده‌ها، راه‌آهنها، بنادر، نهرها، فرودگاهها، خطوط تلفن وبرق می‌سازد واعتبارات راتشویق و تنظیم می‌کند. سرمایه‌گذاریهای اساسی (طرحهای بزرگ آبیاری، استخراج معادن، سدها) را انجام می‌دهد. ولی این کارهای عام‌المنفعه خصوصاً مفید حال اقلیت ممتاز مردم‌یعنی طبقات اشراف و بورژوازی است. شاهراههای ستایش‌انگیز برخی از کشورهای کم توسعه فقط مورد استفادهٔ مالکان اتومبیل، این سوارکاران عصر جدید است که اقلیتی کوچکند در میان انبوه «پیادگان».

در این جوامع، در قیاس باجوامع باستانی، همگونگی‌پیشرفت کرده است. تعداد افرادی که ازقـدرت استفاده می کنند بیشتر است و حلقهٔ آنان وسیعتر می‌شود. استفاده کنندگان از قدرت که درگذشته فقط مشتی اشراف بودند اکنون بورژوازی که به طبقهٔ متوسط هم می‌رسد و حتی عناصری چند ازدهقانان و طبقهٔ کارگر را نیز دربرمی گیرد که از مدارس و مؤسسات تعاونی و بیمـهٔ اجتماعی سود می‌برند. برای این دستهٔ اخیر مزیتهای دولت از مضار آن بسیار ضعیفتر است: با وجود این، این مزیتها محسوستر می‌شود و حس همگونگی را رشد می‌بخشد. این وضع بینابینی، بانخستین مرحلهٔ سرمایه‌داری مطابقت دارد. اروپای قرن‌نوزدهم، امریکای لاتین امروزه، آفریقای شمالی، خاورمیانـه، آسیای غیر کمونیست را می‌توان دراین گروه جای داد.

در جوامع پرتوسعهٔ غرب، همگونگی سیاسی، بسیار پیشرفته‌تر ازاین است. اعتلای عمومی سطح زندگی، تضادها را تقلیل می‌ـ دهد وتوافق اجتماعی را افزون می کند. خدمات عام‌المنفعه که توسط دولت اداره می‌شود چندین برابر می گردد. قدرت، وظیفهٔ سازمان دهی جمعی خود راگسترش می‌دهد. حتی اگر اقتصـاد کاملا هم برنامه‌ای نباشد، دولت بیش ازپیش نقش تنظیم کننده رادرآن ایفا می‌کند: از بحرانها پیشگیری می کند و اثرات آنها راتخفیف می‌دهد، انحرافاتی راکه ابتکار خصوصی به وجـود می‌آورد تصحیح می کند وجز اینها. خدمات عمومی سازمان دهی جمعی فقط به‌یك «حلقهٔ داخلی» محدود از جامعهٔ کلی ارتبـاط ندارد و به‌تدریج تا مرزهای این جامعه هم توسعه می‌پذیرد. این امر، قبل ازهرچیز نتیجهٔ اعتلای سطح زندگی است: شاهراههایی که در امریکای لاتین مربوط به‌اقلیتی ممتاز است، در ایالات متحدهٔ امریکا واروپای غربی مورد توجه تقریباً کلیهٔ شهروندان است. این امر، سپس از توسعهٔ بیمهٔ اجتماعی و خدمات عمومی که هدفشان تعدیل نابرابریهای میان افراد ازطریق کمك به‌ضعیفتران

است ناشی می‌شود.

از سوی دیگر، دولت می‌کوشد تا ازدست طبقهٔ خاصی که ازآن برای حفظ تسلط و امتیازات خود استفاده می‌کند خارج شود. نخست آنکه، پیشرفت فنی، تقسیم‌بندی طبقاتی را بیش از پیش پیچیده می‌کند به‌طریقی که قدرت هرگز در دست دستهٔ اجتماعی همگنی نیست بلکه همیشه به‌دست چندین دسته می‌باشد. دیگرآنکه طبقات بـه برکت توسعهٔ انتخابـات عمومی و احزاب سیاسی، اتحادیه‌ها وسایر تشکیلات توده‌ای بیش از پیش برقدرت‌سنگینی می‌کنند. دیگر ممکن نیست که دولت کاملا تحت نظارت طبقات دراقلیت باشد واین طبقات دست‌کم باید بـا طبقات در اکثریت ترکیب شوند. بالاخره، تحول جامعه ودولت به‌توسعهٔ طبقـه‌ای از مدیران واهل فن گرایش دارد که خود را با نفع عمومی یکی می‌کند و همان‌طور که هگل[2] پیش‌بینی کرده بود اگر نه همهٔ نفع عمومی بلکه دست کم قسمتی از آن را مجسم می‌سازد. این نظر مارکسیستی که کارمندان عالیرتبه در خدمت طبقهٔ مسلط می‌باشند واکثریت آنان هم از این طبقه انتخاب شده‌اند، مدتها حقیقت داشت و هنوز هم تاحدی حقیقت دارد ولی در پاره‌ای از کشورها، مدیران بیش از پیش طبقهٔ متمایزی را تشکیل می‌دهند که آگاهانه از خدمت به‌منافع سرمایه‌داری سربازمی‌زنند و در پی‌بازی نقش حکمهای بیطرفی هستند. می‌توان درمورد اینان، استدلال معروفی را که موراس نیم‌قرن پیش برای اثبات برتری نظام پادشاهی به‌کار برد استعمال کرد: رژیمی که در آن نفـع شخصی فرمانروا با نفع کشور درمی‌آمیزد، زیراکه ملت مـال پادشاه است. این پدیده هنوز محدود است وخطراتی را به‌همراه دارد. اما پدیده‌ای با اهمیت است. به‌عنوان مثال، نقش حکمی راکه توسط «عقلاء[3]» در اعتصاب معدنچیان، در ۱۹٦۲ بازی شد

2) Hegel 3) Sages

خاطرنشان می‌سازیم. هیچ‌کس به بیطرفانه بودن نتایج کارایشان اعتراضی نکرد. برخی‌چنین القاء کرده‌اندکه باید به‌صاحبمنصبان عالیرتبه ماموریت دائمی داده شود تادرخصوص توزیع درآمد ملی «واقعیات را بگویند»، همان‌گونه که قضات حق را بیان می‌کنند. طبقات مسلط که بدین‌سان نفوذشان مورد تهدید واقع شده، از این اقدام مدیران دولت به‌شدت انتقاد می‌کنند. اینان به‌طور کلی، این رویه را درزیر نقاب افسانهٔ «حکومت اهل‌فن»[4] و با اغراق درباب خطری که واقعی هم هست، پنهان می‌دارند. هنگامی که مدیران یا اهل فن دولتی در اخذ تصمیمی دخالت می‌کنند، از حکومت اهل‌فن گفتگو به‌میان می‌آید: ولی آنگاه که اهل فن یا مدیران مؤسسات خصوصی مداخله می‌کنند از حکومت اهل فن بحثی نمی‌شود.

تأثیر توسعهٔ فنی برهمگونگی سیاسی قابل ایراد نیست. ولی به‌هیچ وجه نباید دراین خصوص اغراق کرد. دست‌کم دو عامل دیگر بااین یك ترکیب می‌شوند واثر آن را برحسب اینکه در همان جهت یا درجهت مخالف عمل کنند، یا تسریع یا تخفیف می‌بخشند. نخست، سرعت تحول. گفته می‌شودکه تمیز جوامع ثابت[5] از جوامع بی‌حرکت[6] به‌همان اندازه مهم است که تمیز جوامع پرتوسعه از جوامع کم توسعه. درجوامع ثابت، یعنی جوامعی که درحال تحول کندی هستندکه در طول عمر آدمی کمتر قابل درك است، احساس همگونگی بسیار قویتر است. نظم اجتماعی که از چندین نسل پیش مستقر شده هرچند هم که ظالمانه باشد، به نظر طبیعی می‌آید وبه همین عنوان مورد قبول واقع می‌شود. برعکس، جوامع در حال حرکت سریع جوامعی هستند بعضاً ناهمگونه. نظم مستقر، از لحظه‌ای که دیگر مستقر

4) Technocratie   5) Société stable

6) Société immobile

نیست و ناهمگونگی آن آشکار می‌شود به‌نظر نظم نمی‌آید. در این وضع، بیدادگری دیگر طبیعی وقابل تحمل نیست. تضادهای پنهان بیدار می‌شود وتعارضهای شدیدی برمی‌انگیزد. مبارزه‌های بزرگ طبقاتی قرون نوزدهم وبیستم باتغییر آهنگ‌تحول انطباق دارد. جوامع اشرافی قرن‌هفدهم، با داشتن سطح توسعه‌ای‌ضعیفتر، ازجوامع بورژوازی آغاز قرن بیستم همگونه‌تر بود.

همگونگی برحسب نوع جوامع هم‌تغییر می‌پذیرد. درجماعات باستانی، ظاهراً انضمام فرد درجماعت به‌درجه‌ای رسید که دیگر هرگز تکرار نخواهد شد. انسان بدوی درگروهی که خود یکی ازعناصر آن است کاملا جذب می‌شود، برای خود موجودیت جداگانه‌ای قائل نیست، خود را بیش ازآنکه مانند یك فردپندارد عضوی از اجتماع می‌داند. جامعه‌شناسان مکتب دورکیم «نهادی شدن» قدرت را توصیف کرده‌اند: قدرت‌که درآغاز، به سراسر گروه و به‌اجتماع آن‌گونه که هست تعلق داشت به‌تدریج توسط پاره‌ای از اعضای گروه که بدین‌سان به‌صورت رؤسا درمی‌آیند تصاحب شد. می‌توان همچنین فرایند فردی‌شدن[7] شهروندان را تشریح کرد. مارکسیستها این فرایند را به پیدایش مالکیت خصوصی مربوط می‌کنند. به‌هرتقدیر ظاهراً هیچ یك از جوامع بعدی به‌اندازهٔ جوامع بدوی همگونه نگردیدند. این جوامع تا این تاریخ، به‌همراه‌برخی اجتماعات مذهبی یانخستین کیبوتسهای اسرائیلی، کمونیسم تقریباً کاملی را به‌کاربسته‌اند و تنها جوامعی ازاین نوع بودند.

توسعهٔ همگونگی، جز در جوامعی از نوع جدید که پس از فردی شدن شهروندان تشکیل شدند به‌ظهور نمی‌رسد. پیش از این، پیشرفت فنون ظاهراً نتایج معکوسی به‌بار آورده است. و احتمالا عامل اساسی تشکیل وجدان فردیت بودکه افراد را بعضاً

7) Individualisation

ازجماعت جدا کرده و تعارضهایی میان آنان و میان گروه و اعضای آن به‌وجود آورد. حتی اگر این استدلال مارکسیستی راهم که انحلال کمونیسم بدوی را با ظهور مــالکیت فردی و ظهور مالکیت فردی را با تحول فنون تولید تبیین می‌کندمورد ایراد قراردهیم، ظاهراً این تحول نقش عمده‌ای در پدیدهٔ فردی شدن بازی کرده‌است.

از سوی دیگر در جوامع جدید هم پیشرفت فنی تا حدی در همین جهت عمل می‌کند: توسعهٔ سرمایه‌داری باتوسعهٔ فردگرایی[8] مطابقت دارد. به همین جهت در پایان قرن نوزدهم ودر نیمهٔ اول قرن بیستم، اخلاقیون و اصلاح‌طلبان افراط در فردگرایی را نکوهش می‌کردند. ولی ازسوی دیگر، پیشرفت فنی، همبستگیها رابراساس فرایندهای مختلفی کــه پیش ازاین توصیف کردیم افزایش می‌دهد. به نظر می‌رسد که حرکت اخیر کم‌کم به آن گرایش دارد که برحرکت نخست غلبه کند. از دومین جنگ جهانی به‌بعد، پیشرفت فنی را نه به علت رشد فردگرایی بلکه به جهت خردکردن فرد در سازمان جمعی انتقاد می‌کنند. بدین‌سان، توسعهٔ همگونگی، تحت‌تأثیر پیشرفت فنی، پاره‌ای تناقضات را در بردارد و تحقیرکنندگان جامعهٔ جدید گاهی آن را همچون ماشین غول‌آسایی وصف می‌کنند که انسانها را تاسطح پیچ ومهره پایین می‌آورد و گاهی همچون کنار یکدیگر قراردادن افرادی که درمیان وسائل راحتی خود ازهم‌جدایند وبدون روابطحقیقی باهمنوعان خود زندگی می‌کنند. شاید بایستی همگونگی‌اجتماعی را ازهمگونگی سیاسی تمیز داد.

توسعهٔ فنی، بیشتر به‌همگونگی سیاسی یعنی به‌وظیفهٔ همگونه‌کنندهٔ دولت مساعدت می‌کند تا به همگونگی اجتماعی یعنی بــه توسعهٔ همبستگی اصیلی میان انسانها. قدرت، نقش بیش از پیش

8) Individualisme

مهمی درهمگونگی اجتماعی‌ایفا می‌کند. ولی همگونگی اجتماعی شاید چیزی جز یك شبه همگونگی نباشد که ازهمگونگی موجود درجوامع کم توسعه‌تر، واقعیت کمتری دارد.

افسانهٔ همگونگی کامل

کمتر کسی ادعا می‌کندکه همگونگی کامل در جوامع‌موجود تحقق یافته است: مشاهدهٔ واقعیات بلافاصله چنین ادعایی را تکذیب می‌کند. برخی فکر می‌کنند که در بعضی از جوامع تاریخی در شرف نیل به‌این هدف بوده‌ایم. ازاین‌رو، توصیفی‌چند از دوران پیش از انقلاب فرانسه و یاقرون وسطا در نظر آنان رنگهای بهشت زمینی را نمودار ساخته است. این وصفهاکه افسانهٔ کهن عصر طلایی رازنده می‌کنند، به‌عنوان آثارداستانی یا شواهد روحی جالب است ولی با جامعه شناسی ارتباطی ندارد. تنها نظریه‌های جدی همگونگی کامل نظریه‌هایی است که با ادامهٔ خطوط تحولی که در حال حاضر قابل رؤیت می‌باشند همگونگی کامل را درآینده جای می‌دهند. در این زمینه، میان دکترینهای مارکسیستی و پاره‌ای از بینشهای غربی همگرایی وجود دارد. امریکاییان و شورویها نه درباب جامعهٔ آینده و نه‌درباب مراحل توسعهٔ‌آن نظر یکسانی ندارند، ولی هردو جامعهٔ آینده را جامعه‌ای تصور می‌کنند کاملا همگونه که تعارضها در آن از میان رفته است و همبستگی برآن فرمانروایی می‌کند. در هر دو مورد، فراوانی اموال مادی که در اثر پیشرفت فنی ممکن شده است، پایهٔ مهم این همگونگی کامل است. صاحبنظران غرب آشکارا از این‌امر سخن می‌گویند و مارکسیستهای صاحبنظر به‌طور ضمنی اعتراف می‌کنند که اصل «به‌هر کس برحسب نیازهایش» که توزیع اموال را در «مرحلهٔ برترین کمونیسم» نظم می‌دهد، مگر باوجود فراوانی قابل اجرا نیست. اختلافات میان این دو نظر

که عمیق است دربارهٔ دو نکتهٔ اساسی است: دربارهٔ فرایندی که به‌جامعهٔ همگونه می‌انجامد ودربارهٔ طبیعت این جامعه.

غربیان فکر می‌کنند که همگونگی حاصل فراوانی است در حالی که مارکسیستها بیشتر براین عقیده‌اند که فراوانی از همگونگی برمی‌خیزد. به‌پندار دستهٔ اول تعارضهای اجتماعی از رقابت میان انسانهای بیشمار برسراموال نادر یعنی از کمیابی سرچشمه می‌گیرد. اگراین کمیابی جای خود را به برکت‌پیشرفت فنی به‌فراوانی سپارد، اگر هرکس بتواند تا حدی نیازهای خود را نه‌تنها از باب خوراك، پوشاك، مسکن بلکه من حیث وسائل راحتی، فرهنگ و فراغت هم ارضا کند تضادهای میان آدمیان ازمیان می‌رود و مبارزه‌های سیاسی قطع می‌شود: پس به جامعه‌ای وحدت یافته و همگونه می‌رسیم. به نظر مارکسیستها فراوانی واقعی در رژیم سرمایه‌داری ممکن نیست، زیرا این رژیم طبیعتاً مالتوسی است. بی‌خویشتنی کارگر قدرت تولید کارش را کم می‌کند. کارفرما[9] اعمال و به‌کار بستن پیشرفتهای فنی را مانع می‌شود زیرا حفظ ماشینهای قدیمی مستهلك شده را تا استعمال کامل، برسرمایه‌گذاریهای جدید که گرانقیمت و دیراستهلاکند ترجیح می‌دهد. کم نیستند اختراعات و روشهای نوینی که با موافقت مؤسسات اقتصادی که بربازار تسلط دارند در بوتهٔ اجمال باقی می‌ماند. خصوصاً که بعد ازرسیدن به‌سطح فنی معینی، سازمان‌دهی به تحقیقات، پیش‌بینی و برنامه‌ریزی همه‌جانبه، در چهارچوب مؤسسات خصوصی عملی نیست و فقط در چهارچوب تولیدی هدایت شده به‌وسیلهٔ دولت امکان پذیر است.

بزرگترین کشفیات دهه‌های اخیر (اتم، موشك و نظایر آن) نتیجهٔ تحقیق «اجتماعی شده» است و نه نتیجهٔ تحقیق سرمایه‌داری. مطالعات هسته‌ای درایالات متحدهٔ امریکا، به‌علت جنگ

9) Entrepreneur

توسط حکومت انجام گردید و با مکانیسمهای اقتصاد خصوصی ممکن نبود که تحقق یابد.

پس در نظریهٔ مارکسیستی، حذف مبارزهٔ طبقات و پایان‌تضادهای سیاسی نتیجهٔ فراوانی اقتصادی نیستند بلکه شرط رسیدن به آن می‌باشند. چنین به‌نظر می‌رسد که واقعیتها، این نظر را تکذیب می‌کنند. توسعه یافته‌ترین ملل یعنی مللی که در جهان کنونی به فراوانی نزدیکترند سرمایه‌دارند و نه سوسیالیست. این دلیل قاطع نیست. تاکنون سوسیالیسم در کشورهای کم توسعه یا نیمه توسعه یافته یعنی کشورهایی که در موقع ترك سرمایه‌داری فاصلهٔ بسیار زیادی با امریکای شمالی واروپای غربی داشتند به اجرا درآمده، اینکه این فاصله هنوز از میان نرفته است چیزی را به ثبوت نمی‌رساند. برعکس، چنین می‌نماید که همین امر که ضریب رشد کشورهای سوسیالیستی برضریب رشد کشورهای سرمایه‌داری پیشی گرفته نظرهای مارکسیستی را توجیه می‌کند. ولی این‌نیز قاطع نیست: به‌تدریج که سطح توسعه بالاتر می‌رود ضریب رشد شاید به‌طور طبیعی کاهش می‌پذیرد.

به‌پندار غربیها، فراوانی به‌خودی خود همگونگی اجتماعی کاملی را ایجاد می‌کند. به‌پندار مارکسیستها، فراوانی شرط‌لازم همگونگی است و نه شرط کافی‌آن. تا زمانی که آدمیان فقط به سود خودخواهانهٔ خود عمل کنند، تازمانی که فعالیت جمعی آنان به سوی رقابت اقتصادی معطوف باشد که به‌تسلط گروهی برگروه دیگر گرایش یابد، تازمانی که استثمار سرمایه‌داری به بیخویشتنی کارگران منجر شود، همگونگی حقیقی ممکن نیست. دراین مورد، تحلیل مارکسیستی از تحلیل غربی عمیقتر است. این تحلیل، تناقضی را تشریح می‌کند که درتحول جوامع جدید به‌چشم می‌خورد: تناقض میان گرایش به گسترش همبستگیها و گرایش به‌جدایی افرادی که هرکدام در وسائل راحتی و خودخواهی خود زندانی شده‌اند.

حتی اگر فراوانی برای نابود کردن کلیهٔ تضادها یعنی برای تحقق همگونگی منفی کافی می‌بود، می‌توان شك داشت که همگونگی مثبتی را هم که برپایهٔ اتفاق اجتماعی اصیلی بنا نهاده شده باشد و نه برهمبستگیهای سادهٔ فنی‌که از تقسیم کار و سازمان جمعی ناشی می‌شود، نضج دهد. فقط جانشین شدن نوعدوستی به‌جای خودپرستی، هدف جمعی به جای منفعت خصوصی به‌عنوان انگیزهٔ اساسی اعمال انسانی ممکن است جامعه‌ای کاملا همگونه به‌وجود آورد. یقین نیست که از میان رفتن سرمایه‌داری برای نابود شدن خودپرستی و سودجویی خصوصی کافی باشد. یقین نیست که پایان بیخویشتنی، برای بازگرداندن خصیصهٔ فعالیت خلاق آزاد به‌کار که درآن همانگونه که افلاطون عقیده داشت انسان شکوفایی وشادی خود را بازیابد کافی‌باشد. یقین نیست‌که این کار «خالی از بیخویشتنی» خود به‌خود به‌سوی نفع جمع جهت‌گیری کند. خلاصه یقین نیست‌که کمونیسم درمرحلهٔبرترین خود بتواند همگونگی کامل کلیهٔ افراد درجماعت را که‌موجب اضمحلال دولت به‌عنوان وسیلهٔ اجبار می‌شود عملی سازد. اما یقین است‌که هرگز این هدفها، اگر نفع شخصی محرك اساسی انسانها باقی بماند یعنی اگر سرمایه‌داری که این اصل یکی از پایه‌های اساسی آن است پایدار باشد، حتی درجامعه‌ای همراه با فراوانی کامل حاصل نمی‌شود.

مدت زمانی است‌که نظریهٔ مارکسیستی اضمحلال دولت به شکل دیگری درغرب‌رواج یافته‌است: نظریهٔ «سیاست‌گریزی»[10] چنین پنداشته شدکه درسالهای اخیر تخفیفی در تعارضهاو کاهشی در تضادها در ملل پرتوسعه[11] پدیدار گشته است. تضعیف نقش احزاب وگرایش آنها به نزدیك شدن و مشابهت یافتن بایکدیگر شگفتی ناظران را برانگیخته است. فاصلهٔ میان محافظه‌کاران

10) Dépolitisation 11) Sur-devéloppé

وآزادمنشان که در قرن نوزدهم بسیار بود تقریباً یکسره ازمیان رفته است. فاصلهٔ میان احزاب سوسیالیستی و احزاب بورژوازی که قبل از ۱۹۱٤ قابل توجه بود امروزه بسیار ضعیف شده است. حتی فاصلهٔ میان کمونیستها و غیرکمونیستها که در ۱۹٤۵ بسیار بود، کاهش یافته. فکر انقلاب که بیشتر از یك‌قرن براحزاب چپ پاره‌ای از کشورها تسلط داشت امروزه جز به‌صورت‌اندوهی مبهم نمانده است: روحیهٔ انقلابی در طبقات کارگر ملل توسعه یافته ازمیان می‌رود. بسیاری این پدیده را نتیجهٔ مستقیم اعتلای سطح زندگی و گام‌برداری بـه‌سوی فراوانی می‌دانند. سیاست گریزی نسبی جوامع کنونی که برفراوانی نسبی مبتنی می‌باشند مرحله‌ای را تشکیل می‌دهد: نقطهٔ نهایی، تحول سیاست گریزی کامل یعنی اضمحلال کامل دولت است که به‌وسیلهٔ فراوانی کامل به‌وجود می‌آید.

رواج توفیق‌آمیز مفهوم «سیاست‌گریزی» از دو پهلویی آن ناشی می‌شود. اگر منظور ازاین مفهوم آن است که تضادهـای سیاسی تمایل به‌آن دارند که درجوامع توسعه یافته اشکالی‌ملایمتر به‌خود بگیرند و مثلا روشهای انقلابی جای خود را به روشهای اصلاح‌طلبانه بدهند این مفهوم واقعیتی غیر قابل بحث را بیـان می‌کند که قطعاً به‌اعتلای سطح زندگی و همچنین به‌عوامل‌دیگری چون پیچیدگی جوامع جدیدکه‌با استعمال روشهای خشونت‌آمیز وزمخت ناسازگار است، بستگی دارد. این‌فکر که انقلاب دستگاه تولیدی را عمیقاً دگرگون می‌کند و به‌کار انداختن دوبارهٔ این دستگاه بسیار به‌طول می‌انجامد و در نتیجه انقلاب لزوماً به‌کاهش طولانی تولید و سطح زندگی و یك دورهٔ ریاضت طـولانی می‌انجامد، به اندازهٔ کافی رواج دارد. چنین فکری بـا نوعی واقعیت منطبق‌است. هرچه بیشتر بمیزان پیچیدگی‌ارگانیسمهای زیستی، ماشینها یاجوامع افزوده گردد بنیان آنها شکننـده‌تر می‌گردد و باید آنها را با احتیاط بیشتری دستکاری کرد.

می‌توان کرمی را به دونیم کرد و دو کرم به‌دست آورد: ولی این عمل درمورد مهره‌داران عالی قابل اجـرا نیست. می‌توان گاری دستی را با چکش تعمیر کرد، ولی این کار در خصوص هواپیمای بوئینگ ۷۰۷ مقدور نیست. ممکن است در کشورهای کم توسعه انقلاب خونین کرد اما درکشور فرانسه یا در ایالاتـ متحدهٔ امریکا، این امر ممکن نیست.

اصطلاح «سیاست‌گریزی» قابل انتقاد است، زیرا امحـاء خشونت و جایگزین کردن آن بـا آیینهای بحث و سازش دقیقاً مشخصهٔ سیاست است که برحسب طبیعت خود درپی جانشین‌کردن پیکارهای جسمی ونبردهای مسلحانه وجنگهای داخلی بامبارزهـ های متشکل و معتدل است. پس به‌جای «سیاست‌گریزی» بایـد از «سیاست‌گرایی»[۱۲] و بـه‌جای اضمحلال دولت از برقراری مجدد دولت بعداز انحلال بعضی آن درخشونت مبارزه‌های‌انقلابی قرن نوزدهم، سخن گفت. از سوی دیگر، اگر «سیاست گریزی» به‌معنی آن باشد که تعارضها محو شوند و تضادها پایان پذیرند وسیاست معدوم گردد، این مفهوم باوضع کنونی جوامع توسعهـ یافته تطبیق نمی‌کند وکاملا اشتباه‌آمیز است. عدم توجه به‌سیاست که برخی گمان می‌کنند در اروپای غربی و امریکای شمالـی کشف‌کرده‌اند، بی‌توجهی به‌برخی ازمظاهر سیاسی است‌که بـا تحول بنیانهای اجتماعی کهنه گردیده است. این عدم توجه با توجهی شدید به‌مظاهر دیگرسیاست همراه است.

انحطاط احزاب در فرانسه و بی‌تفاوتی نسبت به پاره‌ای از صور متعارف نمایندگی، بارونق اتحادیه‌ها، سازمانهای دهقانی، انجمنهای سیاسی وتوسعهٔ صور تازهٔ نمایندگی مقارن است. این انحطاط احزاب نیز در غرب امری عمومی نیست. از بسیاری جهات علاقه به‌سیاست افزایش یافته است نه کاهش: به‌این معنی

12) Politisation

نیز می‌توان از «سیاست‌گرایی» سخن گفت نه ازسیاست‌گریزی. سیاست مبتنی برشیوه‌های فنی در صدد حذف سیاست مبتنی بر اعمال قهرمانی است و سیاست حزبی جای سیاست کلی را می‌گیرد. مبارزه با رژیم در برابر مبارزه در درون رژیم جا خالی می‌کند، خواستهای مشخص برانتقاد کلی از نظام غلبه می‌نماید. امروزه از آزادی و برابری کمتر درپشت سنگرها دفاع می‌شود تا در کمیسیونها، کمتر در نطقهای احساساتی تا در اعتصابهای سازمان یافته: ولی پیکار برای آزادی و برابری ادامه دارد.

۵

عصر طلایی ناممکن

به‌نظر مسلم می‌آید که همراه با توسعهٔ فنی به‌تدریج مبارزه‌های سیاسی کاهش می‌پذیرند و همگونگی جامعه افزون می‌شود. ولی دراینکه تحولی که بدین طریق آغاز شده است تا آخرین حد خود یعنی تا امحاء کامل تعارضها و در رسیدن همگونگی کامل همانگونه که نظریهٔ مارکسیستی مرحلهٔ برترین کمونیسم ونظریهٔ غربی « جامعه فراوانی » ادعا می‌کنند پیش رود، شك و تردید بیشتری هست. واقعیات بسیاری با چنین پایانی برای تاریخ و یا سیاست به مخالفت برمی‌خیزند. کمیابی مورد انتقاد غربیان و سرمایه‌داری مورد انتقاد مارکسیستها، تنها عوامل تضادهای اجتماعی نیستند. اگر این عوامل از میان برداشته شوند عوامل دیگری به‌جای خواهند ماند که امحاء آنان به‌نظر دشوار می‌رسد.

حتی اگر واقعاً عصر طلایی می‌توانست در برخی جوامع پر توسعه حکومت کند، این جوامع به واحه‌هایی گمشده در میان شنها و جزیره‌هایی محصور از دریا خواهند ماند. تنها چند کشور نادرند که می‌توانند به رسیدن به فراوانی در آیندهٔ نزدیکی امید داشته باشند. برای کشورهای دیگر فراوانی مانند سرابی دست نیافتنی است. برعکس در این کشورها مشکلات تراکم نخستین سرمایه وفشار جمعیت تضادها را تشدید می‌کند. اختلافی اساسی میان ملل ثروتمند و ملل کارگرگونه، بیش از

پیش هویدا می‌گردد. تصور اینکه اولین دسته خواهند توانست دستهٔ دوم را نادیده بگیرند و خود را باوسائل حفاظتی از خطر آنان محفوظ کنند، تکرار همان اشتباهی است که بورژوازی قرن نوزدهم در برابر طبقات کارگری مرتکب شد.

تعارضهای کاهش ناپذیر

مفهوم فراوانی مفهومی سطحی است. نخست آنکه احتیاجات به‌تدریج که ارضاء می‌شوند، افزایش می‌یابند. تعقیب فراوانی، اندکی به‌مسابقهٔ اخیلس با لاك‌پشت* شبیه است. به تدریج که احتیاجات پیشین از میان برداشته می‌شوند، احتیاجات تازه‌ای رخ می‌نمایند. بلاشك، این احتیاجات از جهت عینی کمتر اساسی و حیاتی هستند. ولی آیا از جهت ذهنی به‌شدت کمتری حس می‌شوند؟ یقین نیست. نکتهٔ دیگر وعلی‌الخصوص آنکه فراوانی مورد بحث فقط دربارهٔ اموال اقتصادی صدق می‌کند اما کمیابی در بخشهای دیگر نیز تضادهای اجتماعی خلق می‌کند، تضادهایی که‌طبیعتاً هنگامی که تضادهای اقتصادی ازمیان‌می‌روند به‌افزایش گرایش دارند. آن‌را که شکم خالی است جز به‌خوردن ومبارزه برای زنده ماندن به‌چیزی نمی‌اندیشد. کسی که از خوراك‌ارضاء شده است دیگر بدان نمی‌اندیشد ولی برای ارضای سایر تمایلات خود پیکار می‌کند.

* اشارد است به مسئلهٔ اخیلس ولاك‌پشت که زینون الئایی برای اثبات اینکه حرکت واقعیت ندارد طرح‌کرده است. «اگر اخیلس ولاك‌پشت بر خطی دریك جهت به‌راه افتند ودر شروع حرکت، اخیلس از لاك‌پشت عقب باشد هرگز به‌او نمی‌رسد، زیرا برای این، باید ابتدا راهی راکه عقب بوده طی‌کند ولی در این‌مدت، لاك‌پشت مقداری راه می‌پیماید وهکذا. (دایرةالمعارف فارسی به‌سرپرستی غلامحسین مصاحب. ج اول).ـم.

آرتور کستلر[1] حکایت می‌کند که در ایام محبس خود که بارنج گرسنگی همدم بود شبها باهمان شدتی ضیافتها را خواب می‌دید که در هنگام بلوغ زنان را. جامعه‌های فراوانی که مارکسیستها و سرمایه‌داران معاصر تصور کرده‌اند نخستین محرومیت را پایان می‌دهند و نه محرومیت دوم را. پاره‌ای از روانکاوان، این دومی را مهمتر از اولی در گسترش تضادها می‌دانند. به‌نظر آنان تعارض میان الزامات اجتماعی و امیال انسانی، میان «اصل واقعیت»[2] و «اصل لذت»[3] اساسیتر از دعواهایی است که در باب توزیع درآمد ملی یا آزادی بیان درمی‌گیرد. هنگامی که این آزادی وجود دارد و فراوانی اقتصادی مسئلهٔ خواستهای مادی را در درجهٔ دوم اهمیت قرار دهد، در هرحال این تعارض روانی ممکن است مهم گردد. از این دیدگاه می‌توان توسعهٔ معاصر کامجویی[4] و آن چیزی را که جامعه‌شناسان امریکایی با غلو بسیار «انقلاب جنسی» نامیده‌اند، مورد مطالعه قرار داد. آیا این امر طلب وبه‌دست آوردن تدریجی یك آزادی، مبارزه با محرومیتی نیست که همزمان با تحکیم یافتن دیگر آزادیها واز میان رفتن دیگر محرومیتها توسعه می‌یابد؟

برخی از کمیابیها را نمی‌توان از میان برداشت، زیرا که به طبیعت واقعیتها بستگی دارند. همهٔ فرانسویان نمی‌توانند ویلایی در کنارهٔ دریای مدیترانه داشته باشند، زیرا که جا محدود است. همهٔ اهالی پاریس می‌توانند روزی آپارتمان راحتی داشته باشند، ولی همهٔ آنان نخواهند توانست در محل مناسبی هم زندگی کنند (نزدیك ادارهٔ خود، کارخانهٔ خود، محل فراغت خود و جز اینها). کلیهٔ کارگران خواهند توانست دستمزد کافی

1) Arthur Koestler
2) Principe de réalité
3) Principe de plaisir
4) Erotisme

دریافت دارند ولی کلیهٔ کارها به‌یك اندازه جالب و قابل تحمل نخواهند بود. مشاغل مدیریت همیشه از مشاغل زیر دست مطبوعترند، ولی همیشه کمیابتر از مشاغل دستهٔ دوم می‌باشند. رقابت برای مقامهای خوب همیشه زنده و جاندار خواهد بود: بااستعدادترین کسان پیوسته به‌آنان که استعداد کمتری دارند غلبه می‌کنند واین ناگزیر کینه و حرمان به‌دنبال می‌آورد.

حتی در رژیم سوسیالیستی هم نابرابریها فقط به صورت انفرادی نمی‌ماند. طبقات هرگز کاملا از میان نمی‌رود زیرا که فرزندان افراد مستعدتر که بالاترین مشاغل جامعه را اشغال کرده‌اند ، همواره امکانات بیشتری از پسران افراد کم استعداد دارند که شاغل مشاغل پایینترند. پسر رئیس اداره یا کارخانهٔ دولتی از پسر دربان یا کارگر ساده در رقابت جای بهتری اشغال خواهد کرد: به‌برکت تربیتی که براساس «اسمز» از محیط خود، از آشناییها و نفوذ خویشان خود، از تسهیلات مادی که برایش فراهم می‌کنند به‌دست می‌آورد. البته امتیازات این شخص از امتیازات فرزند فلان سرمایه‌دار بزرگ کمتر خواهد بود، ولی همین امتیازات شاید ناراحت کننده‌تر و چشمگیرتر باشد، زیرا بانظام ارزشهای مستقر مخالفت بیشتری دارد. در دنیایی که برابری حکمفرماست شاید نابرابری ناچیزی بیشتر حس شود تا نابرابری شدیدی در دنیایی پراز نابرابری.

ظاهراً تقسیم طبقاتی دیگری هست که امحاءِ آن بازهم مشکلتر است: تفاوت میان مردان و زنان. در نظام سوسیالیستی مانند نظام سرمایه‌داری، زنان در قیاس بامردان ستمدیده‌اند. دگرگونی در وضع حقوقی آنان، از میان رفتن محرومیتهای آنان وپایان دادن به تبعیضات در دستمزدآنان مانع این امر نمی‌گردد که مادری و نگهداری کودکان، بارهای اضافی به‌آنان تحمیل می‌کند. اگر زن خانه‌نشین باشد، از جهت اقتصادی به‌مرد بستگی خواهد داشت. اگر مانند مرد کار کند، به‌زحمت شغلی خود

تکالیف خانوادگی و خانگی را اضافه می‌کند. وضع حقوقی روابط زن و مرد که در امریکا مـرد را بازیچهٔ زن می‌سازد به‌هیچ‌وجه از وضع حقوقی فرانسوی که زن را بازیچهٔ مرد می‌نماید یا وضع حقوقی ایتالیایی که هردو را در ریاکاری دائمی محبوس می‌کند، رضایتبخشتر نیست. تضادهایی که از این مبارزهٔ جنسها حادث می‌شود بااینکه مستقیماً هم سیاسی نیست اهمیت بزرگی در سراسر زندگی اجتماعی دارد.

به‌نظر نمی‌رسد که تعارضهای میان نسلها نیز بتواند از میان برود. همیشه هنگام ورود به‌اجتماع، جوانان کم‌وبیش باقدیمیها که طبیعتاً عجله‌ای ندارند تاجای خود را به‌کسانی دهند که برای اشغال آن شتابزده‌اند، به‌مخالفت برخواهند خاست. طولانی‌شدن عمر، به‌برکت پیشرفت فنی، تضادها را تشدید می‌کند، از یك سو به‌نسلهای جدید بارسنگین تکفل وبازنشستگی را تحمیل می‌کند واز سوی دیگر، نسلهای قدیمی را به‌وضع طبقات ستمدیده در می‌آورد. تمدنهای متعارف که برای پیری حیثیت واحترام قائل می‌شدند، اندکی از اندوه طبیعی آن می‌کاستند. درجوامع پرتوسعه، سن به‌طور مضاعف ستمکار است: در نتیجهٔ عمل طبیعت ودر نتیجهٔ عمل جامعه. در رژیم سرمایه‌داری، کسی که پس از چهل و پنج سالگی کار خود را از دست بدهد به‌دشواری کار دیگری به چنگ می‌آورد و بااین خطر روبه‌رو است که فردی بیحاصل شود. وضع در رژیم سوسیالیستی بهتر است. ولی در همه‌جا پایین آوردن لازم سن بازنشستگی همزمان با طولانی شدن مستمر عمر، طبقه‌ای از پیران به‌وجود می‌آورد که جامعه به آنها نقش دست دوم می‌دهد در حالی که اینان می‌توانند و می‌خواهند که هنوز تا سالیان دراز به‌طور کامل در فعالیتهای جامعه مشارکت داشته باشند. اینان به‌معنی مارکسیستی کلمه، بیخویشتن شده‌اند.

از سوی دیگر فراموش نشود که روانکاوان فکر می‌کنند

پیشرفت فنی در پی ساختن دنیایی مکانیزه، مصنوعی و کاملا مخالف با نیازهای واقعی انسان و عمیقترین امیال و حتی طبیعت او است. از این‌رو، فراوانی مادی که افراد را از این الزام که لاینقطع کار کنند تا زنده بمانند آزاد می‌کند به‌ایشان فقط اجازهٔ آن می‌دهد که از این تناقض بهتر آگاه گردند و از آن به طرز عمیقتری رنج برند. پس تضادهای میان انسانها و جامعه به‌جای از میان رفتن تشدید می‌شود. بنابراین رشد ناخوشیهای روانی، پیدایش مجدد برخی از اشکال خشونت، توسعهٔ ناخوشی عصبی، اضطراب، دلهره، لذت نبردن واقعی از زندگی، نقائص مادرزادی جدیدترین جوامع می‌باشد ونه پدیده‌های گذرایی از تطابق با صور جدید زندگی.

به‌هر تقدیر، حتی اگر پیشرفت فنی تضادهای میان افراد و گروهها را کم کند، تضاد میان قدرت و شهروندان همین تحول را دنبال نمی‌نماید: ظاهراً این تضاد به‌جای کاهش، شدت می‌یابد. بلاشك، قدرت از جهت هدفهایش کمتر ستمکار است وچون بیشتر در جهت منافع عمومی عمل می‌کند، مفیدتر است. اما از جهت وسائل، رشد قدرت تسلط آن را برانسانها و ناراحتی ایشان را از قدرت افزایش می‌دهد. آناتول فرانس می‌گفت: «بدحکومت کردن را به جمهوری می‌بخشم زیرا کم حکومت می‌کند.» دولت جدید بهتر، اما بیشتر حکومت می‌کند. در جوامع کهن، افراد تماسی با قدرت که از آنان دور بود نداشتند. تقریباً در همهٔ مسائل آن را نادیده می‌گرفتند. در جوامع جدید کلیهٔ شهروندان در قسمت بزرگی از زندگی خود به دولت بستگی دارند. روابط باقدرت چندین برابر می‌شود و در نتیجه امکان شلاق خوردن از قدرت نیز چندین برابر می‌گردد.

تعدی قدرت پیچیده‌تر می‌شود. گرایش رؤسا به سوءِ استفاده از قدرت خود نه‌تنها دراثر پیشرفت فنی حذف ویا محدود نمی‌گردد بلکه به‌عکس توسعه می‌پذیرد: افزایش یافتن وسائل

نیرومندی یعنی افزایش یافتن امکانات سوءاستفاده از این وسائل، آیینهای جدید ارتباطات و تبلیغات، دیکتاتورهای امروزی را چنان برملت مسلط می‌کند که سلطهٔ ایشان با سلطهٔ خودکامگان باستانی قابل قیاس نیست. هنگامی که این خود کامگان غیر قابل تحمل می‌شدند، احتمال قوی داشت که سرنگون گردند. امروزه، قدرت سلاحهای نیرومندی در اختیار دارد که مقاومت شهروندان را دشوارتر می‌کند. هنگامی که نظامیان وپاسبانان مسلح به‌شمشیر یا نیزه بودند، طغیان توده‌ها آسان بود. در برابر تانکها، مسلسلها، هواپیماها، زره‌پوشها، مردم کاری از پیش نمی‌برند: در جنگ اسپانیا این امر دیده شد.

علاوه براین، در جوامع پرتوسعه به‌تعدی روانی که از ارادهٔ قدرت‌طلب فرمانروایان ناشی می‌شود، تعدی دیگری با ماهیت علم‌الاجتماعی که از تحول بنیانهای قدرت به‌وجود آمده اضافه می‌گردد. گسترش دستگاه دولتی، تعداد کسانی را که به نام دولت تصمیم می‌گیرند چندین برابر می‌کند. حلقهٔ فرمانروایان یعنی شمارهٔ اشخاصی که شهروندان باید از آنان اطاعت کنند وسیعتر می‌شود. به‌جای خودکامه‌ای تنها و چند وردست، توده‌ای از خودکامگان خرده‌کار پیدا می‌شوند. هرکس فقط حوزهٔ عمل محدودی دارد. ولی فشار همهٔ اینها کم وبیش به‌فلج شدن آزادی عمل افراد منجر می‌شود که اندکی به گالیور[5] شبیه‌اند که با هزاران رشتهٔ لی‌لی‌پوتی* به‌زمین بسته شده بود، رشته‌هایی که هرکدام اهمیت اندکی دارد اما شمارهٔ بیشمار آنها را مستحکم و

* اشاره به اثر سویفت، سفرهای گالیور است. قهرمان داستان گالیور در طی یکی از سفرهای خود به کشور خیالی لی‌لی‌پوت (Lillipute) می‌رسد که مردمانش از یك بند انگشت بلندتر نیستند وبا این حال گالیور را اسیر می‌کنند.ـم.

5) Gulliver

پابرجا می‌سازد.

خاصه که دولت جدید تدریجاً بدان متمایل است که دیگر مجموعه‌ای از رؤسا، حکومتها و مدیرانی نباشد که به‌طور انفرادی از قدرت خود سوءاستفاده می‌کنند. دولت به‌صورت ماشین عظیمی درمی‌آید که کار کلی آن از فعالیت هرکدام از پیچ ومهره‌ها بیشتر است. مکانیسم این ماشین، مستقل از مقاصد افراد تشکیل دهندهٔ آن، فی‌نفسه متعدی است. این پدیده «بوروکراسی»[6] نامیده می‌شود وبه‌دولت یعنی به‌قدرت در ملت محدود نمی‌شود و به‌کلیهٔ صور قدرت در جماعات بزرگ جدید (کارخانه‌های غول‌پیکر، احزاب سیاسی، سازمانهای توده‌ای و نظایر آن) گسترش می‌یابد و تعدی ناشی از آن با اینکه مجرد، خودکار، بیشور، بدون خشونت جسمی و خالص است از تعدی ناشی از ارادهٔ اعمال قدرت رؤسا سنگینی کمتری ندارد.

احتمالا این تعدی عامل اصلی تضاد در جوامع پرتوسعه است. به‌تدریج که به‌سطح فراوانی نزدیك می‌شویم، مبارزهٔ طبقاتی و رقابت میان شهروندان، باتوجه به‌استثنائاتی که در بالا بیان شد، کاسته می‌گردد. برعکس، تعارضهای میان قدرت و شهروندان افزایش می‌پذیرد واز این‌رو مسئلهٔ آزادی، گرایش به آن دارد که به‌مرکز سیاست باز گردد همان‌گونه که برای آزادمنشان قرن نوزدهم بود. اینان، آزادی را در دنیای کوچك فراوانی‌که طبقهٔ بورژوازی آن زمان باشد قرارداده بودند، طبقه‌ای که در میان توده‌های مردمی بود که در کمیابی غوطه می‌خوردند.

برای طبقهٔ بورژوازی چون مسائل مادی حل شده بود مقاومت شهروندان در برابر قدرت مسئلهٔ اساسی گردیده بود. به‌عکس برای طبقات کارگری، پیکار برای زیستن، برابری و حیثیت، بسیار مهمتر جلوه می‌کرد. آزادیهای سیاسی که برای

6) Bureaucratie

بورژوازی که وسائل اعمال آنها را داشت واقعی بود، برای طبقهٔ کارگر صوری و ظاهری می‌نمود و مبارزهٔ طبقات، تضاد اساسی می‌بود.

در جامعهٔ فراوانی ، دنیای کوچك بورژوازی تا مرزهای سراسر جماعت گسترش می‌یابد. تعارضهای مهمی میان افراد و گروهها به‌جا می‌ماند: طبقات همیشه گرایش دارند تا به‌اشکال گوناگون تجدید حیات یابند. ولی این تضادها، نسبت به تضادی که شهروندان را باقدرت به‌جدال می‌افکند ثانوی است. نخست از آن‌رو که از این پس آزادی معنی وارزشی برای کلیهٔ شهروندان پیدا می‌کند برای اینکه همه از وسائل مادی برای اجرای آن برخوردارند. سپس آنکه پیشرفت فنی ، با ازدیاد فراوانی و کاستن تضادهای ناشی از کمیابی نیروی قدرت و ظرفیت تعدی آن را به‌افراد افزایش می‌دهد. از این‌رو آزادی معنی اصلی را که آزادمنشان قرن نوزدهم به‌آن می‌دادند باز می‌یابد. بنژامن‌کنستان[7] که می‌گفت «آزادیها عبارتند از مقاومتها» این مفهوم جدید را باآنچه «آزادی قدیمیهاکه عبارت باشد از شرکت فعال در قدرت جمعی» می‌نامید در برابر هم قرار می‌داد.

درعمل، این آزادی قدیمیها کم‌کم خاصه در کشورهای آنگلوساکسون به صورت آزادی جدیدیها درآمده است. در این کشورها که دموکراسی خصوصاً عبارت می‌شود از شرکت فعال هرکس در تصمیمات جمعی، امری که خود به‌برکت عدم تمرکز وتعدد انجمنها و سازمانهای مدنی که به یاری آنها هر فردی بیشتر در زندگی جمعی وارد می‌شود تحقق می‌یابد. در عین حال، سوسیالیسم نشان داده که دولت می‌تواند برخلاف دکترینهای سرمایه‌داری، آزادیبخش باشد. لاکوردر[8] پیش از اینها گفته

7) Benjamin Constant 8)Lacordaire

بود: «میان ثروتمند و فقیر، میان ضعیف و قوی آزادی است که تعدی می‌کند و قانون است که آزاد می‌سازد.» حذف بی‌خویشتنیها نوعی آزاد کردن است. حذف کمیابیها نوعی دیگر از این آزاد کردن می‌باشد. بدین‌سان در کنار «آزادی یعنی مشارکت» مفهوم یك «آزادی یعنی شکوفایی» زاده می‌شود. نظریه‌های جوامع فراوانی و مرحلهٔ برترین کمونیسم براین فکر استوار است که هرانسانی باید بتواند برحسب طبیعت ویژهٔ خود و با دراختیار داشتن کلیهٔ وسائل لازم خود را توسعه بخشد.

در همان زمانی که مفاهیم آزادیبخشی به‌وسیلهٔ دولت، آزادی یعنی شکوفایی و آزادی یعنی مشارکت، تشکل می‌گرفت، فکر «آزادی یعنی مقاومت» کم‌کم ارزش خود را از دست می‌داد. تحول جوامع جدید به آن گرایش دارد که این فکر را احیا کند و حتی احتمالا مقام نخست را به آن بدهد. البته پیشرفت فنی و فراوانی نسبی اجازه می‌دهد که شکوفایی آزادانه‌تر هر انسان ممکن گردد. البته اقدام دولت علیه تسلط واستثمار خصوصی عموماً آزادیبخش است. البته مشارکت شهروندان درتصمیمات، آنهم در کلیهٔ سطوح عاملی اساسی برای آزادی آنان است. ولی هرچه جامعه توسعه یافته‌تر و قدرت سیاسی در آن نیرومندتر و بوروکراتیکتر باشد مقاومت در برابر آن لازمتر است. آزادی همیشه یك مقاومت بوده وامروزه هم بیش از پیش یك مقاومت است . جامعهٔ فراوانی به اضمحلال دولت نمی‌گراید بلکه به رشد دولت وتشدید بوروکراسی سوق داده می‌شود. در این جامعه مخالفت شهروند با قدرت، به‌شکل تضاد اساسی درمی‌آید. هیچ چیز ما را مجاز نمی‌دارد که چنین فکر کنیم که دولت ممکن است محو ویا حتی ضعیف شود. مبارزهٔ سیاسی به شکل پیکار برای آزادی دارای پایانی قابل پیش‌بینی نیست.

ملل بورژوایی و ملل کارگرگونه

اگر کسی از اهالی مریخ از زمین دیدن کند، همان‌گونه که ایرانیان منتسکیو از اروپا دیدن می‌کردند تفاوتهای میان کشورهای غربی و کشورهای سوسیالیستی برایش خیلی کم محسوس خواهد بود. ولی تفاوت میان ملل صنعتی و ملل کم توسعه برایش چشمگیر خواهد بود. البته این دو دسته کشورها دوقطب افراطی را تشکیل می‌دهند که در بین آنها حالتهای بینابینی فراوانی یافت می‌شود. مثلا، ژاپون کشوری است دارای توسعهٔ متوسط. امریکای‌لاتین، آفریقای سیاه، خاورمیانه‌وآسیای دور نه به‌یك درجه و نه به‌یك صورت کم توسعه‌اند. در ماورای این تفاوتهای جزئی، توسعه‌نیافتگی همه‌جا عناصر یکسانی دارد: اهمیت بیشتر کشاورزی و خصیصهٔ ابتدایی آن، عدم کفایت مواد غذایی، ضعف صنعت و مصرف نیروی مکانیك، رشد غیر عادی بخش تجارتی، سطح پایین درآمد ملی، خصیصهٔ عقب ماندهٔ بنیانهای اجتماعی، نابرابری فراوان میان توده‌ای بسیار تهیدست ومشتی صاحب امتیاز بسیار ثروتمند، نبودن طبقات متوسط، فاصلهٔ قابل ملاحظه میان طرق زندگی شهری و طرق زندگی روستایی، بیسوادی، زاد و ولد زیاد ومرگ ومیر فراوان و جز اینها. کلیهٔ این پدیده‌ها به‌یکدیگر بستگی دارد، هرچند که برحسب کشور گاهی برخی از آنها شدیدتر وبرخی دیگر ضعیفتر می‌باشد اما مجموعهٔ آنها سیمای مشخصی را طرحریزی می‌کند که موجب اشتباه نمی‌گردد.

دو دنیا روبه‌روی یکدیگر قرار گرفته‌اند یکی ثروتمند و آن دیگر فقیر. در حالی که دنیای اول در افق خود طلوع جامعهٔ

همراه با فراوانی را می‌بیند، دنیای دیگر به قرون وسطا، قحطیها، بیماریهای همه‌گیر و بدبختیهایش نزدیکتر است. درآمد سرانه در اروپای غربی وامریکای شمالی ده تا بیست برابر از درآمد سرانه درآسیا و آفریقا بالاتر است. مصرف نیروی مکانیك بر حسب نفر ده تا سی برابر برتر است. برعکس، مرگ‌ومیر نوزادان ده برابر کمتر می‌باشد. در میان ملل صنعتی، فقط ۳ تا ٤ درصد جمعیت بیسواد است: این میزان در برخی از کشورهای آفریقایی وآسیایی ۹۰ درصد است. فاصلهٔ میان ملل بورژوا و ملل کارگر گونه به‌همان اندازه است که میان بورژوازی و طبقهٔ کارگر یك کشور در اروپای قرن نوزدهم.

این فاصله به‌جای کاهش، افزایش می‌یابد. گفته می‌شود که ملل آفریقا، آسیا وامریکای لاتین در حال توسعهٔ سریع می‌باشند. در قیاس باتحول بسیار کند اینان در قرون گذشته، این گفته حقیقت دارد. اما در قیاس با تحول ملل صنعتی که بسیار سریعتر توسعه می‌یابند، غلط است. به‌طور کلی، ضریب رشد سالانهٔ درآمد ملی در اروپا وامریکای شمالی از جهان سوم بالاتر است. ثروتمندان ثروتمندتر می‌شوند و فقرا همچنان فقیرتر. سهم ملل صنعتی از ثروتهای جهانی افزایش می‌یابد در حالی که سهم کشورهای کم توسعه کاهش می‌پذیرد.

این وضع به‌دوگونه تضاد دامن می‌زند: تضادهای داخلی در میان کشورهای کم توسعه، تضادهای خارجی میان این کشورها وکشورهای پرتوسعه. ملل کارگرگونه در اثر کلیهٔ تعارضهایی که کمیابی به‌وجود آورده از هم گسیخته‌اند. این تعارضها در نتیجهٔ افزایش تماسها وارتباطات و همچنین در نتیجهٔ همان کوششی هم که برای توسعه می‌شود، تشدید می‌یابند. هنگامی که سرخپوستان امریکای لاتین، دهقانان بیشه‌های آفریقا یا دشتهای آسیا در تنهایی خود زندانی بودند و کم‌وبیش جدا از دنیا به‌سر می‌بردند، تهیدستی و نابرابری کمتر از امروز برآنها سنگینی

می‌کرد که رادیو، سینما، تلویزیون به آنان وجود تمدنهای دیگری را که زحمت ایشان را کاهش می‌دهد آموخته است. هنگامی که انسان در جهان غیر متحرکی زندگی می‌کند، جهانی که درآن ظلم و بدبختی به‌نظر از بلیات طبیعی می‌آید که گریز از آنها غیرممکن است ظلم وبدبختی قابل تحملتر است. اما موقعی که این جهان شروع به‌حرکت می‌کند وامید به عدالت بیشتر و بدبختی کمتری ممکن می‌شود، بدبختی و ظلم کمتر قابل تحمل می‌گردد. دخول درتوسعهٔ سریع، این جهش‌را برمی‌انگیزد. ولی شرایط این توسعه خود امیدی را که به‌وجود می‌آورد برکنار می‌زند و در کوتاه مدت رنجهایی‌را که می‌خواهد از بین بردارد شدت می‌بخشد. در صفحات پیشین این تناقضات دورهٔ بینابینی و تضادهایی را که برمی‌انگیزد خاطرنشان کرده‌ایم.

تفاوت میان مرگ ومیری که کاهش می‌یابد وزادوولدی که ثابت می‌ماند، رشد جمعیتی چشمگیری‌را به‌دنبال می‌آوردکه خود نتایج توسعهٔ اقتصادی برای هریك از شهروندان را از میان برمی‌دارد. نان شیرینی بزرگ می‌شود ولی تعداد کسانی که می‌بایست آن را میان خود تقسیم کنند باسرعت بیشتری به کثرت می‌گراید به‌نحوی که هرکس می‌بیند سهمش که به خودی خود خیلی کوچك بوده بازهم کاهش یافته است. ضرورت هدایت نیروی انسانی مورد نیاز از تولید وسائل مصرفی به‌سوی ساختن زیربنای یك جامعهٔ جدید، سطح زندگی را که فعلا بسیار پایین است بازهم پایینتر می‌آورد. امروزه امریکای لاتین، خاورمیانه، آفریقا، آسیای دور، در مشکلات تراکم ابتدایی سرمایه‌که استثمار وحشتناك طبقات کارگر اروپایی را در قرن نوزدهم ودیکتاتوری استالینی را در نیمهٔ نخستین قرن بیستم به‌وجود آورده بود، دست وپا می‌زنند.

تناقض سیاسی از این تناقضهای اقتصادی و جمعیتی کمتر نیست. حتی در ایام آرامش، دموکراسی به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند در

کشورهای کم توسعه به‌عمل درآید. بی‌فرهنگی جمعیتی بیسواد به‌آن اجازهٔ فهم مسائل سیاسی نمی‌دهد و آن را در برابر کلیهٔ نفوذها ومردم فریبیها بیدفاع می‌کند. عمق نابرابری، خشونت تضادهایی که نابرابری خلق می‌کند، حداقل توافق اجتماعی را که بدون آن احزاب و انتخابات آزادانه نمی‌توانند به کار خود ادامه دهند، تضمین نمی‌کند. از این‌رو، کشورهای کم توسعه محکوم به‌داشتن رژیمهای اقتدار طلب هستند. ولی این رژیمها طبعاً به‌سوی بی‌نظمی، عدم کارآیی و حتی استبداد وفساد گرایش دارند. اقلیت تحول یافته آن‌قدر کم است که قالب بندی فنی دشوار می‌باشد. فاصلهٔ میان صاحبان امتیاز و تودهٔ مردم آن‌چنان زیاد و تودهٔ مردم آن‌چنان عقب مانده است که سوءاستفاده از قدرت آسان و وسوسهٔ توسل بدان بسیار شدید است. طبیعت کشورهای کم توسعه چنین اقتضا می‌کند که نظارت دموکراتیك در آنجا ناممکن باشد و عدم چنین نظارتی فرمانبران را دست بسته تسلیم خودسری می‌سازد.

به‌موازات این تناقضهای درونی، تعارضی اساسی میان ملل کارگرگونه و ملل صنعتی توسعه می‌یابد. به‌تدریج که تضادهای اجتماعی در جوامع صنعتی کاهش می‌پذیرد، مبارزهٔ طبقاتی از زمینهٔ ملی به‌زمینهٔ بین‌المللی منتقل می‌شود. غنی‌شدن بیش از پیش ملل ثروتمند وفقر روزافزون ملل تهیدست طبیعتاً دستهٔ دوم را علیه دستهٔ اول برمی‌انگیزد. تضاد از این هم شدیدتر است زیرا که ملل ثروتمند همچون بورژوازی که طبقهٔ کارگـــر را در سرمایه‌داری استثمار می‌کند ملل فقیر را استثمار می‌نمایند. کمکهای فنی چیزی جز سراب نیست و تا حدودی به صدقه در انگلستان دوران دیکنس[۹] شبیه است. در بعضی موارد خاص، به علل سیاسی پاره‌ای از ملل ثروتمند به‌بعضی از ملل فقیر بیشتر

9) Dickens

وگاهی هم خیلی بیشتر از آنچه دریافت می‌کنند می‌دهند: مثل فرانسه در آفریقا و امریکا در ویتنام. به‌طور کلی، مجموع فداکاریهای ملل ثروتمند برای کمك به‌کشورهای کم‌توسعه کمتر از منافعی است که در اثر قیمت ارزان مواد اولیه که از این کشورها می‌خرند به‌دست می‌آورند. جوامع صنعتی، جوامع کشاورزی را با استفاده از ضعف اقتصادی آنها استثمار می‌کنند.

احساسات خیرخواهانه نیز نمی‌تواند این استثمار را از میان بردارد همان‌طور که نتوانست استثمار طبقهٔ کارگر به‌وسیلهٔ بورژوازی را در قرن نوزدهم ازبین ببرد. در رژیم سرمایه‌داری، سود اقتصادی، نیروی محرك زندگی اجتماعی است ودیگر چیزها تابع آن است. حکومتهای غربی، با استفاده از موضوعاتی چون خیرخواهی مسیحی و خطر کمونیسم می‌توانند برای کمك به کشورهای کم توسعه مالیات دهندگان خود را به‌فداکاریهای بیشتری راضی نمایند، ولی هرگز نمی‌توانند سازمانهای عظیم سرمایه‌داری را وادار کنند که در پی پرداختن ارزانترین قیمت ممکن برای مواد اولیه‌ای که از این کشورها می‌آید نباشند و نمی‌توانند جلوی این امر را بگیرند که سرانجام کلام‌آخر از آن این سازمانها نباشد. سرمایه‌داری، برحسب ماهیت خود بایك همکاری بین‌المللی واقعی برای کمك به‌کشورهای کم‌توسعه برای رهایی از تناقضات مرحلهٔ بینابینی مخالف است.

بااین حال، تعارض میان ملل صنعتی و ملل کارگرگونه به‌هیچ‌وجه به‌یك درگیری مستقیم منجر نمی‌شود. مبارزهٔ طبقاتی جدید با مبارزهٔ قدیم در یك نقطهٔ اساسی تفاوت دارد. در قرن نوزدهم، طبقات صاحب امتیاز، عملا در محاصرهٔ طبقهٔ کارگر بودند: برای دفاع از صاحبان امتیاز پلیسها و نظامیان ایشان هرگز کفایت نمی‌کرد. پس فشار طبقهٔ کارگر، بورژوازی را مجبور کرد تا به‌تدریج قسمتی از امتیازات خود را ترك کند. امروزه، اروپا، اتحاد جماهیر شوروی، امریکای شمالی که

به‌وسیلهٔ فاصلهٔ خود، به‌وسیلهٔ اقیانوسها، صحراها وبیشتر از هر چیز به‌وسیلهٔ قدرت وسائل تخریبی خود حمایت می‌شوند، از خطر هجوم ملل کارگرگونه درامانند. هیچ کشور کم توسعه‌ای نمی‌تواند باملل صنعتی مقابله کند. تعارض ملل ثروتمند و ملل کارگرگونه تضاد سیاسی عمیقی نیست، زیرا که دو رقیب زیاده از اندازه نابرابرند.

ولی این تعارضها، تضادهای میان جوامع صنعتی را تشدید می‌کند. دودنیای توسعه یافته یعنی دنیای شرق و غرب نسبتاً پا برجا وثابت هستند: هرکدام از آنها از تسخیر دیگری چشم پوشیده است ومرزهای آنان به‌نیکی مشخص است. این گونه تضاد هم مانند مبارزهٔ طبقاتی در جوامع صنعتی، خشونت خود را از دست داده است. برعکس، جهان سوم کم‌توسعه، بی‌ثبات است وباتمایل به‌این‌سو یابه‌آن‌سو می‌تواند حربهٔ مهمی به‌شرق یابه‌غرب در رقابت خود با حریف بدهد، واکنشهای مهار نشده و مهار نشدنی ملل کارگرگونه مبارزهٔ دوامپراتوری صنعتی را که بی‌جهان سوم ممکن بود آرامش پذیرد، بیدار می‌کند. کافی است که قسمت مهمی از امریکای لاتین کمونیست شود تا واشنگتن به‌شدت واکنش کند. ملل کارگرگونه نمی‌توانند باملل پرتوسعه مقابله کنند، ولی می‌توانند آنها را به‌مقابله بایکدیگر بکشانند. این تشدید تعارضهای بین‌المللی تضادهای داخلی را بیدار می‌کند. امروزه در غرب، بیم از کمونیسم یعنی بیم از یك خطر خارجی پایه‌ای اساسی برای تعارضهای سیاسی داخلی است. تا موقعی که ملل کارگرگونه وجود داشته باشند، ملل ثروتمند روی همگونگی کامل را اگر این همگونگی فرضاً هم ممکن باشد، نخواهند دید.

نتیجه

به سوی سوسیالیسم

غربیها ومارکسیستها با وجود وسعت دامنهٔ عدم توافق خود، در بینش سیاسی بیشتر ازآنچه فکر می‌کنند به‌یکدیگر نزدیکند. غربیها عملا از ایده‌آلیسمی که بررفتارهای واقعی‌کاملا مغایری به‌زحمت پرده می‌انداخت چشم پوشیده‌اند وامروزه قبول دارندکه عوامل اجتماعی_اقتصادی نقش اساسی درتوسعهٔ تضادهای سیاسی بازی می‌کنند. درسطح ابتدایی‌که شیوه‌های فنی ساده وپیش‌پاافتاده است این عوامل اجتماعی_اقتصادی غالباً جغرافیایی است وبه اقلیم ومنابع طبیعی بستگی دارد. پس ازاین به‌صورت عوامل فنی درمی‌آیند: درجهٔ مجهز بودن، سطح زندگی را تعیین می‌کند و سطح زندگی به‌نوبهٔ خود مبارزهٔ سیاسی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. این تحلیل، از تصویرهای مارکسیستی دور است. ولی درآخرین تحلیل اختلافات درباب نکات ثانوی است. اساساً غربیها و شورویها معتقدند که توسعهٔ فنی، پایهٔ تحول بنیانهای اجتماعی است که تحول مبارزه‌ها وهمگونگی سیاسی بدان بسته است.

مارکسیستها به‌نوبهٔ خودکم‌کم به‌عوامل فرهنگی اهمیت‌بیشتری می‌دهند. گرچه ازجهت صوری تمیزمیان پایه وروبناهارا همچنان تکرار می‌کنند، ولی در عمل برای روبناها نفوذ وخودمختاری روزافزونی قائل می‌گردند. البته، چنین می‌اندیشند که دست‌کم در مرحلهٔ کنونی توسعهٔ انسانی، عوامل فرهنگی نسبت به‌عوامل اجتماعی_اقتصادی مقام ثانوی دارد. ولی بسیاری از غربیها هم

همین عقیده را که بی‌شك با اساس است دارند. حتی دراین باب نظریه‌های روانی نیز قانع‌کننده نیستند: زیرا سرشتها وعقده‌های روانی وخود «من» هم بیشتر شاید به‌محیط اجتماعی بستگی دارد تا به‌آمادگیهای فطری. احتمال داردکه مارکسیستها وغربیها تأثیر نظامهای ارزشی را به‌درستی ارزیابی نکنند: معتقدات بی‌آلایش، ایده‌آلها، طرحهای بزرگ، نقش سیاسی اساسی رابازی می‌کنند که به‌نظر می‌آید به‌تدریج که بالا رفتن سطح زندگی به همهٔ انسانها اجازه می‌دهد تاخویشتن‌را از نیازهای ابتدایی زندگی نجات بخشند وبه‌مرحلهٔ کسب فرهنگ ومعنویات برسند، افزایش می‌یابد. این اشتباه در هردو دکترین مشترك است: واین دو را بیشتر از آنچه ازهم دور می‌کند به‌هم نزدیك می‌سازد.

دربارهٔ عبور از مرحلهٔ مبارزه به‌همگونگی، نزدیکی از این‌هم روشنتر است. برنامه‌های خروشچفی دربارهٔ کمونیسم سال۱۹۸۰ به‌طور عجیبی شبیه توصیفهایی است که از شیوهٔ زندگی امریکایی (American way of life) در آن‌سوی اقیانوس اطلس انجام گرفته است. تصویر غربیها ازجامعهٔ همراه با فراوانی، این‌جامعهٔ آسوده وسیاست‌گریز، به‌تصویرشورویها ازمرحلهٔ برترین‌کمونیسم و اضمحلال دولت خیلی نزدیك است. هردو دچار همان افراط در خوشبینی هستند. غربیها ومارکسیستها قطعاً دارای همان دیدکلی از سیاست نیستند اما نه اینان ونه‌آنان دیگر تصویر دنیاهایی‌که با یکدیگر کاملا متفاوت وبدون وجه‌شبه باشند را در مخیله نمی‌پرورند. ازاین‌گذشته، همانندیهایی که میان بینش متقابل‌آنان وجود دارد تقریباً به‌اندازهٔ اختلافهایشان قوی است.

احتمالا همگرایی تحولات واقعی از همانندیهای بینشی هم قویتر است. گفتیم که درظاهر، دو جهان توسعه یافته یعنی شرق وغرب هرکدام در مواضع خود پابرجایند بی‌اینکه تبدیل یکی از آنها به‌دیگری امکان پذیر باشد. در عالم واقع، تغییری عمقی آنان را به‌آهستگی به یکدیگر نزدیك می‌کند. نه‌اتحاد جماهیر

شوروی ودموکراسیهای توده‌ای هرگز سرمایه‌دار می‌شوند ونه ایالات متحدهٔ امریکا و اروپای غربی هرگز کمونیست. ولی ظاهراً به‌کمك دو جنبش هردو به‌سوی سوسیالیسم گام برمی‌دارند: جنبش آزادیبخشی[1] در شرق وجنبش اجتماعی‌کردن[2] در غرب. احتمال فراوانی می‌رود که این دوجنبش به‌موانع عظیمی برخورد کند، بسیار طولانی باشد و عقبگردهای بسیاری را دربر بگیرد، ولی به‌نظر مقاومت ناپذیر می‌رسند.

طبیعتاً هرکشوری تحول کشور دیگر را بهتر ازتحول خویش می‌بیند. در غرب از فرایند آزادیبخشی درجهان کمونیست که به پیشرفت فنی وتوسعهٔ اقتصادی بستگی دارد آگاهی حاصل شده است. درجوامع‌صنعتی که رفاه‌امکان‌پذیر گشته، رفاه‌طلبی‌مقاومت‌ناپذیر شده است. شهروندان رژیمهای سوسیالیستی میل دارندکه از زندگی سودجویند واز زمانی که می‌گذرد متمتع شوندوثمرات درختانی را که انقلاب کاشته است بچشند. اینان می‌خواهند این کار را به‌فراغبال و درغایت «اطمینان» وهمان‌گونه که در ۱۷۸۹ گفته می‌شد، بدون یوغ اربابان ونظارت پلیس انجام دهند. آزادیخواهی از رفاه‌طلبی جدایی‌ناپذیر است. مردم می‌خواهند ازکشور خود خارج شوند، کشورهای خارج را ببینند و با اقدامات آنها آشنا شوند. مردم می‌خواهند عقاید شخصی خود را بیان‌کنند و آنچه را فکر می‌کنند بگویند و دربارهٔ نظریات رسمی بحث کنند واز نظریات دیگر آگاه شوند. در یك کلام، مردم می‌خواهند که به‌جای ماندن میان دو ریل فولادی وکشیده شدن به وسیلهٔ لوکوموتیو دولت، درهمهٔ راهها وحتی در خارج ازراهها گردش کنند.

در عین‌حال، مقتضیات توسعهٔ فنی وامی‌داردکه فرهنگ برتری در مقیاس وسیع نشر یابدکه روحیهٔ مقایسه، روحیهٔ انتقاد یعنی

1) Libéralisation 2) Socialisation

روحیهٔ آزادی را تقویت می‌کند. تماس با خارج برای تحقیق علمی وپیشرفت اختراعات اساسی می‌باشد: استالینیسم، عقب ـ ماندگیهای مهمی را در چندین بخش موجب شده است . تکثیر وسائل ارتباطی عزلت و گوشه‌گیری لازم برای‌دیکتاتوریها را مانع‌می‌شود. به‌زودی، کلیهٔ مردم شوروی خواهندتوانست برروی صفحهٔ تلویزیونهای خود برنامه‌های غربی را بگیرند وانجام این کار را نیز خواهندخواست، بی‌آنکه دولت بتواند مانع آنها شود. آزادیبخشی جنبشی کند و دشوار خواهد بود. ایادی دستگاه از کلیهٔ امکانات برای عقب انداختن آن استفاده خواهند کرد. بحرانهای بین‌المللی، تأخیرها و عقبگردهای موقتی را موجب می‌شوند. اما سراسر تحول اقتصادی وفنی مانع از آن می‌شودکه حرکت کمونیسم به‌سوی سوسیالیسم دموکراتیك بتواند قاطعانه متوقف شود.

در تسریع یا کندکردن این تحول، کشورهای جهان سوم کار بسیاری می‌توانند انجام دهند. همه چیز مؤید آن است که ملل کارگرگونه نیز روزی در راه سوسیالیسم دموکراتیك خواهند افتاد. مسئله این است‌که آیا مستقیماً به‌این طریق می‌پیوندند یا مانند دیگران از راههای انحرافی کمونیسم یا سرمایه‌داری. در حالت اول، تحول به‌سوی سوسیالیسم دموکراتیك را تسریع خواهند کرد و در حالت دوم آن راکند خواهند نمود. این امر که در دهه‌های آینده بسیاری ازکشورهای آفریقایی، آسیایی یا امریکای لاتین کم وبیش از چین تقلید نمایند نهضت آزادیبخشی در اتحاد جماهیر شوروی و دموکراسیهای توده‌ای اروپا را جلوگیر خواهد شد. نخست برای آنکه در این کشورها هواداران استالین تقویت می‌شوند وسپس برای آنکه واکنشهای احتراز ـ ناپذیر غرب همزیستی مسالمت‌آمیز را شکننده‌تر کرده وکم‌وبیش جنگ سرد را برخواهد انگیخت.

هیچ فرضیهٔ کلی دربارهٔ رفتار آیندهٔ ملل کم توسعه نمی‌توان

بیان داشت. تنها چند نکته به‌نظر مسلم می‌آید. جهان سوم نمی‌تواند نوسازی خود را ازراه سرمایه‌داری انجام‌دهد. کشورهای جهان سوم سرمایه‌های داخلی کافی در اختیار ندارند. سرمایه‌های خارجی در ملل کارگرگونه به‌کار نخواهند افتاد مگراینکه به‌سود آنان باشد یعنی به‌شکل مؤسساتی که خصیصهٔ استعماری‌دارند وفلان یا فلان منبع طبیعی استثنایی را استثمار می‌کنند بی‌آنکه در غم تعادل عمومی کشور باشند (موز در امریکای مرکزی شکر در کوبا، الماس درکاتانگا و نفت در کشورهای مختلف) با این حال، آزادگذاشتن سرمایه‌های خارجی در ایجاد چنین مؤسساتی برای یك مدت وسپس ملی‌کردن این‌مؤسسات می‌تواند به مجهز شدن کشورهای کم‌توسعه کمك نماید. کشورهای جهان سوم غالباً از این روش تا حدی که مؤسسات استعماری بر حکومتهایشان توسط قوای پلیس ونظامی تسلط نداشته باشند استفاده می‌کنند.

استقرار مستقیم سوسیالیسم واقعاً دموکراتیك نیز به‌نظر غیرممکن می‌آید. گفته شدکه بنیانهای ملل کارگرگونه، به‌جریان افتادن دموکراسی وتوسعهٔ آزادیها را بسیار دشوار می‌کند. سوسیالیسم جهان سوم لزوماً اقتدارطلب خواهد بود. در آخرین تحلیل، انتخاب منحصراً در درجهٔ اقتدار و درشکل سوسیالیسم خواهد بود. دراینکه خشنترین طرق، مؤثرترین راه باشداطمینانی نیست. در این زمینه، الگوی چینی قابل ایراد است ولی درحال حاضر، هیچ الگوی دیگری وجود ندارد. می‌توان سوسیالیسم ملایمتری را که آزادیهای سیاسی چندی را نضج دهد وبه‌عنوان نخستین پله‌به‌سوی سوسیالیسم دموکراتیك محسوب شود، درتصور پرورانید. چندین کشور در آفریقا وخاورمیانه در پی یافتن راه خود دراین جهت هستند، اما نمی‌توان‌گفت که آن را یافته‌اند.

اجتماعی کردن غرب شاید طولانیتر ودشوارتر از آزادیبخشی شرق عملی شود. ولی به‌نظر می‌آید که این نیز اجتناب ناپذیر

باشد. اجتماعی کردن احتمالا ازطریقی‌که مارکسیسم نشان داد عملی نمی‌شود. مبارزهٔ طبقاتی درجوامع صنعتی بیشتر ازآنکه تشدید شود، تضعیف می‌گردد وانقلاب کارگری هم به مناسبت آنکه دیگر هیچ‌کس روحیهٔ انقلابی ندارد وطبقهٔ کارگر درحال از بین‌رفتن می‌باشد، بیش از پیش غیرممکن است. با این حال، سه امر عظیم درحال گسترش است‌که‌گویی غربیها نتایج آنها را ارزیابی نمی‌کنند: برتری فنی‌تولید برنامه‌ای برتولید سرمایه ــ داری، عدم امکان ساختمان یك جامعهٔ واقعی انسانی برپایهٔ اصول سرمایه‌داری و بالاخره بی‌ارزش شدن خود این اصول.

اقتصاددانان امریکایی، خود به‌فروتری سرمایه‌داری دربخش خدمات آگاه شده‌اند. بسیاری از خدمات جز از راه دسته‌جمعی یا بهتر بگوییم از راه روشهای سوسیالیستی نمی‌توانند آن‌گونه که باید وشاید تأمین شوند. بنابراین‌هرچه جامعه توسعه یابد بخش خدمات مهمتر می‌شود وبرمجموعهٔ اقتصاد بیشتر حکم خواهد راند. به‌طور کلیتر، برتری سوسیالیسم برسرمایه‌داری چیزدیگری جز برتری سازمان برعدم سازمان نیست. گاهی سرمایه‌داری سازمانی عالی در درون مؤسسات وکارخانه‌ها به‌وجود می‌آورد، ولی سرمایه‌داری برحسب ماهیت خویش در چهارچوب یك اقتصاد کلی ناکافی است. تا زمانی‌که فنون پیش‌بینی کم توسعه باشند، هیچ سازمان عمومی اقتصاد ممکن نیست. در این سطح، سوسیالیسم از سرمایه‌داری فروتر است، برای آنکه هنوز تلفیق مجموعهٔ تولید، براساس برنامه‌ای که هرقسمت را باکل همساز کند از تلفیقی که خود به‌خود توسط مکانیسمهای رقابت استقرار می‌یابد ناهنجارتر، تقریبی‌تر وکمترراضی‌کننده است. پیشرفتهای تجزیه وتحلیل اقتصادی وضع را تغییر داده‌اند. هرچقدرهم فنون پیش‌بینی ناقص باشد، بازاستقرار برنامه‌هایی را ممکن می‌سازد که به‌هماهنگی منجر می‌شود که بهتر ازهماهنگی ناشی از ابتکار آزاد و قوانین بازار است. بی‌شك دقت این پیش‌بینیها درسالهای

آینده پیشرفت خواهد کرد.

این برنامه‌ریزی کلی در چهارچوب سرمایه‌داری ممکن‌نیست. هرمؤسسه وکارخانه‌ای می‌تواند برای خود برنامه‌ای برپایهٔ تجزیه وتحلیلها وحسابهایی مربوط به‌رشتهٔ فعالیت خود تدوین کند. ولی این برنامه‌ها لزوماً اشتباه‌آمیز خواهد بود برای آنکه نمی‌توانند عوامل عمومی رفتار مصرف کنندگان، تحول هزینه‌های مواد اولیه و نیروی انسانی ونظایر آن را به‌حساب آورند. درنظام سرمایه‌داری، برنامه‌ریزی وسازمان می‌توانند حداکثر به‌وسیلهٔ توسعهٔ توافقها وتراستها به‌سطح یك نوع تولید برسد. اما ممکن نیست‌که برنامه‌ریزی وسازمان‌دهی‌کلی برای سراسر جامعه موجودیت بیابد. فقط قدرت سیاسی یعنی دولت می‌تواند فنون محاسبه وپیش‌بینی را برای همهٔ جماعت اجراکند وبرآن برنامهٔ جامعی را استوار سازد. این‌برنامه اگر فعالیتهای مختلف خصوصی مجبور به‌اطاعت از آن نباشد، معنی ندارد. این اجبار خودمستلزم محدود کردن‌آزادی مالکان کارخانه‌ها یعنی‌پایهٔ اساسی سرمایه‌داری است.

بدین‌سان، تحول به‌سوی سوسیالیسم با فرایندی صورت می‌گیرد که می‌توان این‌گونه خلاصه‌اش‌کرد: ۱ــ توسعهٔ فنی، سازمان‌دهی کلی اقتصاد را ممکن می‌سازد؛ ۲ــ این سازمان‌دهی کلی، ازهمسازیهای تقریبی ناشی از رقابت مؤثرتراست؛ ۳ــاین سازمان‌دهی در نظام سرمایه‌داری نمی‌تواند تحقق‌یابد؛ ٤ــ این نظام سرمایه‌داری، برای ارضاء مجموعهٔ احتیاجات اجتماعی و فردی، کارآیی‌کمتری پیدا می‌کند؛ ٥ــ پس این نظام‌گرایش به‌آن می‌یابد که به‌سود نظام تولیدی برنامه‌ای‌که متضمن از میان رفتن قدرت مالکان مؤسسات در خصوص تعلیمات اساسی (حجم سرمایه‌گذاریها، جهت‌گیری تولید ونظایر آن) است از میان برود. با ذکر این مطلب، دوشکل اجتماعی‌کردن قابل تصور می‌باشد: حذف سهل وسادهٔ مالکیت خصوصی ابزار تولید یعنی

سوسیالیسم به‌معنی رایج کلمه یاتقلیل امتیازات مالکان بانگهداشتن ایشان درسر کار خود.

سرمایه‌داری در تحول خود به‌سوی سوسیالیسم، می‌تواند دو طریق را شبیه طرقی که حکومت استبدادی طی کرد تا جای خود را به‌دموکراسی بسپارد تعقیب کند: طریق جمهوری یا طـریق نظام پادشاهی انگلیسی. می‌توان تصورکردکه روزی صاحبان کارخانه‌ها در مؤسسات خود قدرتی بیشتر ازقدرت ملکهٔ انگلستان امروزه نداشته باشند. این تحول تاکنون در بسیاری ازکشورهای غربی که در آنها حکومت کارگاه دیگر حکومت سلطنتی مطلق نیست بلکه حکومت سلطنتی مشروطه-می‌باشد، آغاز شده است. فرانسوابلوك‌لنه[3] نظریهٔ این سرمایه‌داری «ارلئانی»* را ساخته است. اگر جنبش تاحد نهایی خود تعقیب شود این سؤال مطرح می‌شود که چگونه حفظ سلطان‌ـ کارفرماها و «لیست خصوصی» آنان یعنی سود ایشان توجیه خواهد شد. با این حال، جامعه‌شناس چنین در می‌یابدکه نهادها مدتی طولانی بعد از آنکه دیگر از فایده افتاده‌اند برجا می‌مانند به شرط آنکه خیلی ناراحت کننده نباشند.

البته، برنامه‌ریزی‌کلی اقتصاد نـاراحتیهایی را دربـردارد. اشتباهات اجتناب‌ناپذیر درپیش‌بینی، کندیهای‌ناشی ازهماهنگ‌ـ کردن کوششها، «زیانهای ناشی از تصدی» درطول نقل‌وانتقالات اداری، همهٔ اینها ازکارآیی نظام می‌کاهد. افراط در تمرکـز موجب‌پیدایش معایب جدی می‌شودکه اتحاد جماهیر شوروی و دموکراسیهای توده‌ای مثالهای فراوانی از آن را ارائه می‌دهند. مسئلهٔ عدم تمرکز ضروری هم به آسانی قابل حل نیست. با این حال، بسیاری از معایب برنامه‌ریزی هم که به‌نقص‌کنونی آن مربوط است به‌خودی خود وبه‌تدریج اصلاح می‌شوند. به‌هرحال،

* نگاه کنید به ص ۱۳۴.ـم.

3) François Bloch Lainé

ضررهای ناشی از برنامه‌ریزی از ضررهای ناشی از ریخت وپاش عظیم اقتصادهای سرمایه‌داری توسعه یافته شدت کمتری دارد. چون ما در نظام سرمایه‌داری زندگی می‌کنیم پوچی سرگیجه‌آور این نظام را نمی‌توانیم اندازه‌گیری کنیم، نظامی که بیش ازپیش برایجاد احتیاجات مصنوعی به‌وسیلهٔ تبلیغات تکیه می‌کند تا کالاهای غیرمفیدی را که به‌مصرف‌کنندگان ارضای حقیقی نیز نمی‌دهد به‌فروش برساند وسود سرمایه‌دارانی را که بدین‌سان می‌توانند اندکی بیشتر اشیایی راکه به‌نوبهٔ خود نامفیدند برای خود فراهم آورند تأمین نماید. برتری برنامه‌ریزی نه‌فقط در سازمان دهی به‌وسائل بلکه در تعریف هدفها نیز می‌باشد. برنامه‌ریزی اقدامی طبیعی، همگن وجهت یافته را جایگزین حرکات بی‌معنی اقتصاد سرمایه‌داری می‌نماید که حرکات حیوانات بی‌مغز را در تشریح زنده به یاد انسان می‌آورد.

در اینجا به‌عامل دوم تحول غرب به‌سوی سوسیالیسم می‌رسیم: عدم امکان ساختمان اجتماعی واقعی و بشری برپایهٔ اصول سرمایه‌داری. سرمایه‌داری، برحسب طبیعت خود، ضد ـ اجتماعی است: سرمایه‌داری فعالیت هرفرد را برخود فردمتمرکز می‌کند وهرانسانی را در چهارچوب خودخواهی خود محبوس می‌سازد. منفعت شخصی را عامل محرك اساسی زندگی جمعی قراردادن یعنی از زندگی جمعی هرگونه خصیصهٔ جمعی واقعی‌را گرفتن و اصل هرجامعه را که همبستگی اعضای آن است خراب کردن. در نظام سرمایه‌داری، این همبستگی چیزی جز یك بستگی متقابل مادی نیست: جامعه فقط ارضای بهتر منافع فردی و شکوفایی کاملتر خودخواهیها را تأمین می‌کند. نظریهٔ «خدمت اجتماعی» فقط یك پنهانکاری تبلیغاتی است. تولیدکننده درپی «خدمت کردن» به‌مصرف‌کننده نیست، بلکه به‌دنبال حداکثر سود خویش است. حتی اگر حقیقت می‌داشت که تولیدکننده با تعقیب منفعت شخصی بهترین ارضای ممکن احتیاجات همگان را فراهم

آورد، این جهت‌گیری خودخواهانهٔ سراسر فعالیت بشری با یك زندگی واقعی جمعی در تباین می‌بود.

موازی بودن توسعهٔ معاصر وسائــل راحتی با تنهایی، رشد بستگی متقابل مادی افراد با تضعیف احساس همبستگی آنان، به نیکی این عیب اساسی سرمایه‌داری را مجسم می‌کنــد. احتمالا احیای احساس مذهبی در غرب از این امر ناشی می‌شود. این احیاء که کمتر به‌احتیاج به‌تعالی وابدیت تکیه دارد تا به‌عطش یگانگی واتحاد، مستقیماً بااصول سرمایه‌داری مخالف است. میان مسیحیت وسرمایه‌داری همیشه تناقضی اساسی‌وجود داشته. هنگامی که جوامع غربی خود را هم از این و هم از آن می‌دانند ادعا می‌کنند که از دو ارباب ناهمساز پیروی می‌کنند. در عمل فقط خدمت یکی را می‌کنند و آن دیگری برای رد گم کردن است. دراولین مرحله، مسیحیت آنان خاصه پنهان کردن سرمایه‌داری، آنان را به‌کار می‌آمد. می‌توان از خود سؤال کرد که آیا به مرحلهٔ دومی نزدیك نشده‌ایم که در آن بازگشت به مسیحیتی اصیلتر به‌تخریب پایه‌های سرمایه‌داری کمك کند و مذهب، دیگر «تریاك خلق» نبوده وبرای رهایی خلق تلاش نماید.

هم‌اکنون برتری برنامه‌ریزی برهرج و مرج، عــدم امکان ساختن اجتماعی واقعی برپایهٔ اصول سرمایه‌داری، موجب بی‌ـ ارزشی این اصول شده است. به‌شکلی عمیقتر و عامتر، مالکیت خصوصی وسائل تولیدی، پایهٔ اصلی این نظام، در شرف آن است که حقانیت خود را در نظر شهروندان غرب از دست بدهد. توجیهات عملی آن یك‌به‌یك از میان می‌رود. امروز، پیشرفت فنی از تحقیقات اساسی ناشی می‌شود که فایدهٔ آنی ندارند و به کمك وسائل عظیمی انجام می‌شوند که فقط دولت یا سازمانهای غیر سرمایه‌داری می‌توانند آن را به‌انجام برسانند. خطرات کار برای مزدبگیران که امنیت اشتغال ندارند بیشتر است تا برای صاحبان کارگاهها. دنباله‌روی از نفع خصوصی، به‌عنوان محرك

فعالیت اقتصادی، دیگر معنی چندانی برای کارفرمایان کارخانه‌های بزرگ ندارد. برای مدیران مزدبگیر این نفع ممکن است از طریق سهیم شدن در منافع توسعه یابد. نظام مباشرت به‌همان خوبی در شعبات مغازه‌های دولتی مورد عمل قرار می‌گیرد که در شعبات شبکه‌های سرمایه‌داری. سازمان کارگاههای غول‌پیکر در اتحاد جماهیر شوروی وایالات متحدهٔ امریکا کم وبیش شبیه است. در اقتصاد سوسیالیستی غیرمتمرکز، شاید رقابت میان بنگاههای عمومی از رقابت میان چند انحصارطلب خصوصی سرمایه‌داری جدید ممکنتر باشد.

در زمینهٔ ارزشها، مالکیت خصوصی وسائل تولید از این هم بیشتر مورد ایراد قرار گرفته است. تحول در امریکا پیشرفت کمتری داشته است: ولی هم‌اکنون دراین کشور هم تکنیسینها و دانشمندان و نه دیگر کارفرمایان و «بازرگانان بزرگ» بر رأس مدارج ارزشها قرار دارند. در اروپا، مالکیت کارگاهها، بیش از پیش چهرهٔ واقعی خود را نشان می‌دهد: قدرتی برروی انسانها و با ماهیتی موروثی. سرمایه‌دار در برابر مزدبگیران، رئیس و فرمانرواست. کارگران وکارمندان بیشتر مطیع قدرت اوهستند تا قدرت دولت. بیشتر ازنیم زندگی آگاهانهٔ آنان «باکسر ساعات خواب» مستقیماً ونیم دیگر آن‌که به‌سطح مزدها وتنظیم تعطیلات وساعات کار و جزاینها بستگی دارد، به‌طور غیرمستقیم به‌سرمایه‌دار بستگی دارد. البته هرکارگاه، هرسازمان، اعم از سرمایه‌داری یا غیر سرمایه‌داری به‌رئیسی نیازمند است، ولی خصیصهٔ اساسی کارگاه سرمایه‌داری این است که در آن قدرت برهمان حقوق الهی تکیه داردکه قرنها پیش قدرت‌دولت را بنیاد می‌گذاشت.

از این زاویه، مالکیت خصوصی وسائل تولید، عمیقاً با نظام ارزشهای غربی مخالف است. دیگر پذیرفته نیست که در ارتش، در دستگاه اداری، درسیاست، در علم وجزاینها پسر جانشین پدر

شود اما جانشینی پسر به‌جای پدر دراقتصاد نیز به‌تدریج کمتر طبیعی می‌نماید. درجوامع صنعتی که اکثریت‌مردم مزدبگیرند و ایام‌پیری به‌وسیلهٔ حقوق تقاعد تأمین شده است وتعلیم وتربیت از ارث بازده بیشتری‌دارد، مالکیت خصوصی وسائل تولید همچون غلط تاریخی جلوه‌گری می‌کند. این نوع مالکیت، در مورد کارگاههای کوچك خانوادگی بیشتر قابل قبول است تا در مورد بنگاههای بزرگ، زیرا در مورد اول بیشتر به‌مالکیت اموال مصرفی نزدیك می‌شود. اما مؤسسات کوچك خانوادگی هم که با شیوه‌های فنی جدید کمتر مطابقت دارند به تدریج از میان می‌روند. حتی در کشاورزی و در میان دهقانان هم مالکیت خصوصی ارزش خود را از دست می‌دهد. کم‌کم وراثت قدرت اقتصادی هم مانند همهٔ اشکال دیگر وراثت کمتر قابل توجیه می‌نماید.

سرانجام دیگر سرمایه‌داری درغرب، جز حقانیت منفی ندارد. مردم بیش‌از پیش به‌اصول اساسی آن بی‌اعتقاد هستند اما جامعه‌ای را که این اصول می‌آفریند به‌تنها شکل سوسیالیسم که تاکنون وجود داشته است یعنی به‌دیکتاتوری کمونیستی، ترجیح می‌دهند. استالین با شبیه کردن سوسیالیسم به حکومت استبدادی همه‌گیر[4] همان‌گونه که ژاکوبنها با شبیه کردن حکومت جمهوری به حکومت وحشت، حکومت پادشاهی را تقویت کردند سرمایه‌داری را تقویت کرد. بیماریهای دوران کودکی رژیمهای جدید، تحولاتی را که به‌سوی این رژیمها می‌شود، مانع می‌گردد اما نمی‌تواند برای همیشه جلوی آنها را بگیرد. روزی که اتحاد جماهیر شوروی و دموکراسیهای توده‌ای اروپا به سوسیالیسم واقعی برسند، ملاحظه خواهد شد که ترس از کمونیسم استبدادی همه‌گیر، اصل اساسی سرمایه‌داری اروپا بوده است. البته ممکن

4) Totalitarisme

است که سرمایه‌داری در اثر تحول داخلی خود پیش از چنین روزی از میان برود و سوسیالیسم دموکراتیك در غرب پیش از پیدایش آن در شرق، استقرار یابد. در این زمینه هیچ پیش‌بینی معتبری نمی‌توان کرد.

یك چیز به‌نظر قطعی می‌آید: همگرایی تحولات شرق و غرب به‌سوی سوسیالیسم دموکراتیك (کشورهای جهان سوم نیز در این جهت گام برمی‌دارند اما با فاصله‌ای مهم). معذلك، این همگرایی محدود است. تفاوتهای ناشی از فرهنگها و سنن و آداب بیش از آن عمیقند که روزی کاملا از میان بروند: بنیانهای جدید، هرگز به‌طور کامل نظامهای ارزشی وخصائص روانی ناشی از بنیانهای کهن را از میان برنمی‌دارند. همچون آدمیان که از گذشتهٔ خود نمی‌توانند گریخت جوامع نیز یکسره از تاریخ خود رهایی نمی‌یابند. این امر که مارکسیستها نخست بااجتماعی کردن شروع کردند و سپس آزادیبخشی را در چهارچوبی که به این صورت به‌وجود آمده بود توسعه می‌بخشند در حالی که غربیان ابتدا دموکراسی سیاسی را مستقر ساختند و سوسیالیسم را پس از دموکراسی سیاسی و در درون آن می‌سازند، برای رد این مطلب که شرق و غرب سرانجام به‌یك نوع رژیم خواهند رسید کفایت می‌کند، هرچند که پیشرفت فنی عمومی همه را به‌سوی همشکلی می‌راند.

واژه نامه

Abondance — فراوانی
Absolutiste — مطلقه
Acculturé — فرهنگ‌پذیر
Aliénation — بی‌خویشتنی
Anénagement du territoire — سرزمین‌آرایی
Anarchiste — هرج‌ومرج‌طلب
Antagonisme — تضاد
Apathiques — وارفته‌ها
Aristocratie — حکومت اشراف
Associaux — غیراجتماعی
Attitude — رویه
Autocratie — حکومت مستبده
Autocratique — اقتدارطلب
Automobilité — خودجنبشی
Autoritaire — استبدادی
Autorité — اقتدار

Bataille — نبرد

Camouflage — پنهانکاری
Centralisme — میانه‌روی
Cité — جامعهٔ مدنی
Colériques — خشمگین‌ها
Collectivité — اجتماع
Combat — پیکار
Communauté — جماعت
Comportement — رفتار
Conception — بینش
Conflit — تعارض
Conjoncture — اوضاع و احوال
Contrainte — اجبار
Cyclique — دورانی

Démocratie directe — دموکراسی مستقیم
Démocratie libérale — دموکراسی آزادمنش
Démocratie médiatisée — دموکراسی باواسطه
Démocratie populaire — دموکراسی توده‌ای
Dépolitisation — سیاست‌گریزی
Despotisme oriental — استبدادشرقی
Développement — توسعه
Dirigisme — اقتصاد ارشادی
Donnée — داده

Efficacité — کارآیی
Emotivité — هیجان‌پذیری
Encadrement — قالب‌بندی
Entrepreneur — کارفرما
Epiphénomène — پدیدهٔ تبعی
Erotisme — کامجویی
Esclavagiste — برده‌گرای
Evolution organique — تکامل جهان آلی
Extraversion — برون‌گرایی

Fonction — کارکرد
Frustration — ناکامی

Gouvernant (s) — فرمانروا(یان)
Gouverné (s) — فرمانبر(ان)
Gouvernement — حکومت
Groupe de cadres — گروه خواص
Groupe de masses — گروه عوام
Groupe de pression — گروه ذینفوذ

Idéologie — مسلک
individualisme — فردگرایی
Institution — نهاد
Intégration — همگونگی
Inter-attraction — جذبهٔ متقابل
Interventionnisme — مداخله‌گرایی

Introversion	درون‌گرایی
Légitimité	حقانیت
Libéral	آزادمنش
Libéralisme	آزادمنشی
La libre entreprise	آزادی فعالیت اقتصادی
Lutte	مبارزه
Lutte ouverte	مبارزهٔ آشکارا
Macropolitique	کلان سیاست
Meneurs de foule	مردم‌انگیز
Micropolitique	خرده سیاست
Mode de production	طریق تولید
Modéré	اعتدالی
Modernisation	نوسازی
Monarchie	نظام پادشاهی
Moyens d'action	وسائل فعالیت
Moyens d'information de masses	وسائل خبری توده‌گیر
Nations-prolétaires	ملل کارگرگونه
Notables	اعیان
Oligarchie	حکومت متنفذان
Oppression	تعدی
Organisme	سازمان آلی
Parti au Pouvoir	حزب زمامدار
Parti de cadres	حزب خواص
Parti de masses	حزب عوام
Parti dominant	حزب‌مسلط
Passionnés	پرشورها
Paternalisme	پدرسالاری
Performance	عملکرد
Personnalité autoritaire	شخصیت مقتدر
Peuple	قوم
Phénomène	پدیده
Planisme	برنامه‌گرایی
Pluralisme	چندحزبی
Presse écrite	روزنامهٔ خواندنی
Presse parlée	روزنامهٔ شنیدنی
Presse visuelle	روزنامهٔ دیدنی
Procédures	آیینها
Processus	فرایند
Psycho somatique	روان‌تنی
Régime d'assemblèe	رژیم مجلسی
Régime electoral	طریقهٔ انتخاب نمایندگان
Régime parlementaire	رژیم پارلمانی
Régime pluraliste	رژیم کثرت‌گرا
Régime presidentiel	رژیم برتری ریاست جمهور
Représentation proportionnelle	انتخابات نسبی
Ressemblance	همانندی
Sanguins	دمویها
Sentimentaux	احساساتیها
Sociabilité	جامعه‌پذیری
Société d'abondance	جامعهٔ فراوانی
Société immobile	جامعهٔ بی‌حرکت
Société initiatique	جامعهٔ تشرفی
Société stable	جامعهٔ ثابت
Sondage d'opinion	عقیده‌کاوی
Sous-développé	کم‌توسعه
Statut	وضع
Sublimation	والایش
Sur-développé	پرتوسعه
Techniques	شیوه‌های فنی
Technocratie	حکومت اهل‌فن
Tempérement	مزاج
Tension	تنش
Test	آزمون
Timocratie	حکومت ثروتمندان
Totalitaire	استبداد همه‌گیر
Traditionnelle	متعارف
Type	نمونه، نوع
Typologie	طبقه‌بندی انواع
Tyrannie	حکومت جبر
Unitaire	وحدت‌گرا
Urbanité	شهریت
Violence	خشونت

فهرست راهنما

اصول علم سیاست از آثار مهم موریس دوورژه، دانشمند و روزنامه‌نگار برجسته فرانسوی، است که چندین سال در دانشگاه پاریس تدریس شده است و دانشجویان علوم سیاسی، اقتصادی جامعه‌شناسی، و حقوق از آن بهره‌ها جسته اند.

موریس دوورژه در این کتاب شیوهٔ برخوردی دل‌انگیز با محتوای اصیل اثر خویش دارد که همزمان در زبانی ساده و بی‌پیرایه باز تافته است.

سیاست را به ژانوس، دوچهره‌ای اساطیریِ همانند می کند که یکی از چهره‌های آن نمودار سامان‌مندی و همگونی و چهره دیگرش نشان پیکار و چالش است. این دوگانگی در ماهیت قدرت هم جلوه می کند؛ قدرتی که گاه سیمایی نظم‌آفرین و گاه چهره‌ای سلطه‌گر از خود می نمایاند.

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

ISBN 964-445419-7

9789644454196

قیمت: ۳۰۰۰۰ ریال